

مقدمه

مقوله توسعه کشاورزی به شکل سازمان یافته و به عنوان یک ضرورت در سیاست های توسعه ملی ایران دارای قدمتی بیشتر از پنجاه سال است. به طوری که از سال ۱۳۲۷ و آغاز نخستین برنامه عمرانی هفت ساله ایران تاکنون همواره به عمران و آبادانی روستاها در قالب فصل و یا بخشی مهم و مستقل توجه شده است. در طول این سالها همواره عمران روستایی از جمله مهمترین دغدغه های دست اندرکاران و سیاست گذاران توسعه در کشور بوده است. ساده ترین توجیه قابل ذکر در این مورد سکونت درصد قابل ملاحظه ای از جمعیت کشور در مناطق روستایی و ضرورت تأمین آسایش و رفاه این عده بوده است. در طول این مدت، الگوها، مدلها، ایده ها و افکار گوناگون که غالباً برگرفته از سایر ممالک جهان بود، در کشور آزمون گردید. اما آنچه که به عنوان واقعیتهای دیگر باید مورد توجه قرار گیرد، فقدان اهتمام به درس آموختن از تجربه های اندوخته شده است. بارزترین تجلی این بی توجهی را می توان در ناآشنایی دانشجویان رشته های مربوطه با برنامه های عمران و توسعه روستایی به اجرا گذاشته شده در کشور در سالهای اخیر مشاهده کرد که به نظر می آید این نقیصه نیز متأثر از عدم ارزش گذاری لازم به این تجربیات از سوی متولیان تهیه و تدوین سرفصل های آموزشی در مقاطع گوناگون تحصیلی باشد. تا جایی که بعضاً با کمال تأسف دیده می شود که فارغ التحصیلان و کارشناسان توسعه روستایی و ترویج کشاورزی حتی عناوین فعالیت های مهم انجام شده در زمینه تخصصی خود در سنوات گذشته را هم نمی دانند. این نارسایی گویا تداعی گر این وضعیت است که اصلاً ترویج و توسعه کشاورزی پیشینه ای در گذشته این مرزوبوم نداشته است. در حالی که این تجربیات، منبع بسیار بارزشی است که در صورت اهتمام لازم به جمع آوری و مستندسازی آن می تواند در فرایند توسعه روستایی مورد استفاده و بهره برداری واقع گردد. به دیگر سخن، وقتی که آخرین تجربیات جهانی و رهنمودهای بین المللی با اندک زمانی تأخیر در دسترس پژوهندگان و مسئولان کشور قرار می گیرد و هم قابل توجهی مصروف این مهم می گردد که به واقع باید هم این گونه باشد، اهمیتی به درس اندوزی از آنچه که به وسیله کارگزاران داخلی در گذشته ای نه چندان دور صورت گرفته است، نمی شود. در حالی که این دو (آرای جهانی و تجارب داخلی)

باید همچون دو بال پرواز قلمداد شوند که یکی بدون دیگری نتایج لازم را به همراه نخواهد داشت. وجه دیگر اهمیت تاریخ شفاهی آن است که مستندات گردآوری شده می‌تواند به‌عنوان یک منبع مهم تعریف موضوع‌های تحقیقاتی قلمداد شود تا افراد علاقه‌مند از طریق آشنایی با موضوع در این مجموعه، اهتمام خود را برای انجام پژوهش بیشتر به کار گیرند. بر این اساس و با توجه به شروع نهضت تاریخ شفاهی در برخی حوزه‌ها در داخل و خارج از کشور ضرورت آغاز این حرکت در زمینه توسعه روستایی و کشاورزی ایران احساس گردید تا در قالب آن به مستندسازی تجربیات افراد صاحب‌تجربه اقدام گردد. شاید نتوان تمثیلی زیباتر از این بیت حکیم طوس در باب اهمیت تاریخ شفاهی یافت. آنجا که می‌گوید:

“جهان یادگار است و ما، رفتنی
به گیتی نماند، به جز گفتنی”

به‌عنوان اولین نمونه از فعالیت‌های موردنظر در آن، انجام مصاحبه با جناب آقای دکتر اسماعیل شهبازی مدنظر قرار گرفت. وسعت تجربیات میدانی ایشان، برخورداری از حافظه تاریخی خوب، حضور در مصادر گوناگون شغلی اعم از مروج، کارشناس، مدیرکلی سازمان ترویج کشاورزی، و ریاست سازمان آموزش کشاورزی، استاد چندین دانشگاه کشور، مجری برنامه اصلاحات ارضی در سال‌های دهه ۴۰ خورشیدی، دارای نقش اثرگذار در بسیاری از تحولات ترویج و آموزش کشاورزی کشور در سال‌های پس از انقلاب اسلامی و در کنار تمام این موارد، شوق‌واشتیاق خود ایشان موجب شد تا به‌عنوان اولین گزینه موردتوجه قرار گیرند. پس از طرح موضوع با دکتر شهبازی در اوایل سال ۱۳۸۴ و دریافت رضایت خاطر ایشان، طی پنج جلسه مصاحبه به‌مدت بالغ بر ۷۵۰ دقیقه در تاریخ‌های چهاردهم، پانزدهم و شانزدهم آذر ۱۳۸۴ و شانزدهم و هفدهم فروردین‌ماه ۱۳۸۵ که تماماً نیز در منزل ایشان و در روستای شیرجی کلا از توابع شهرستان سوادکوه در استان مازندران انجام شد، پاسخ‌های مبسوط ایشان در موارد مطروحه اخذ گردید. عناوین پرسش‌ها براساس نگاه عمومی به تحولات ترویج و آموزش کشاورزی در ۵۰ سال اخیر طرح گردیده و سعی شد که از طرح سؤال‌هایی که پاسخ آنها جنبه شخصی و انفرادی دارد، خودداری شود. پس از پیاده‌شدن، مطالب ضبط‌شده به‌سمع‌ونظر ایشان رسانده شد تا در صورت نیاز به توضیح بیشتر، موارد اصلاحی لحاظ گردد. گزارش حاصله چندین بار از نظر گذرانده شد تا حتی‌الامکان عاری از اغلاط املائی باشد. در این کتاب که به‌عنوان “نخستین گزارش از مجموعه تاریخ شفاهی توسعه روستایی و کشاورزی ایران” تقدیم حضور علاقه‌مندان می‌گردد، دکتر شهبازی از تجارب و اندوخته‌های خود در بالغ بر ۵۰ سال حضور فعالانه در عرصه‌های فوق سخن به‌میان می‌آورد. به‌زعم دکتر شهبازی “فرد ترویجی، فرد توسعه‌گر، فرد تحول‌گر یا change agent یا هر فردی که در ارتباط مستقیم با جامعه روستایی کار می‌کند، نمی‌تواند درارتباط با مردم بی‌توجه باشد و اگر باشد، شما بدانید این کاره نیست. این باید حتماً حرکت داشته باشد و درمقابل حوادثی که اتفاق می‌افتد بازتاب داشته باشد. جستجو بکند؛ به‌مردم بگوید که به‌من بگویند که چکار می‌توانم انجام بدهم؛ بروم از چه کسی بپرسم؛ به چه کسی بگویم” (صص ۴۹). همچنین، دکتر شهبازی بر این باور است که مشارکت و همکاری مروجین در اصلاحات ارضی یک انحراف برای ترویج تلقی نمی‌شود. به‌زعم ایشان:

”ما در این مرحله خیلی جلا پیدا کردیم؛ خیلی جهان‌شمول شدیم؛ خیلی دیدمان وسعت پیدا کرد“ (ص ۶۳). ایشان به مشکلات سپاه ترویج و آبادانی اشاره می‌کند: ”درمجموع گرفتاری داشتند. جیره‌ای داشتند؛ نمی‌دانم وسایل زندگی و زیست داشتند؛ رفت‌وآمد داشتند؛ مرضی داشتند. ما وظیفه‌مان این بود که به این‌گونه امور پردازیم و این هم با اصل کار ما جور در نمی‌آمد. نیرویی هم نبود که بتوانیم برای کمک به انجام این قبیل امور واداریم. شاید اگر یک طرز دیگری از روز اول با اینها رفتار می‌کردند، بهتر بود. تا آنچه که در آن اواخر شده بود که بعضی از سفارشی‌ها را برای اینکه داخل پادگان‌های ارتش نروند، می‌آوردند آنجا و ما هم مجبور بودیم که آنها را لای پنبه نگهداری کنیم. به‌هرحال سپاه ترویج درست شده بود و مقدار زیادی از کارها، به‌خصوص کارهای عمرانی را شروع کردند“ (ص ۵۹). در لابه‌لای مطالب عنوان‌شده توسط ایشان به مواردی برمی‌خوریم که در کمتر سند و گزارشی به‌شکل مکتوب مورد اشاره قرار گرفته است. از جمله این موارد می‌توان به طرح دوزج اشاره کرد که پس از زلزله سال ۱۳۴۱ بونین زهرا توسط هلندی‌ها در منطقه‌ای به‌نام خرقان و در روستای دوزج در اطراف ساوه اجرا شد. وی در این مورد می‌گوید: ”به‌جای اینکه مثل جاهای دیگر برای مردم خانه‌سازی بکنند و یا غذا و لباس برایشان بیاورند، برایشان برنامه عمران روستایی تنظیم کردند و کسانی را که غالباً هم جوان بودند از هلند آوردند و در منطقه مستقر شدند و کار را برای عمران و آبادی و ایجاد اشتغال شروع کردند. مثلاً در جایی که خیلی امکان زراعت داشت و خاکش حاصلخیز بود و مردم زراعت دیم می‌کردند، یک سد خاکی کوچکی درست کردند و آب را جمع کردند و بعد به مردم یاد دادند که تاکستان یا باغ میوه احداث کنند. یا یونجه کاری در آنجا نبود، یونجه کاری بکنند. همه کارها را هم خودشان همراهی می‌کردند. به‌همراه این، اگر تأسیساتی هم لازم بود، آنها را هم برایشان به‌وجود می‌آوردند. مثلاً دخترها را که می‌دیدند بیکار هستند، می‌گفتند که اینها چرا بیکار هستند؟ بررسی می‌کردند و می‌دیدند که در دهات دیگر، دخترها قالی‌بافی می‌کنند. چرا اینجا نمی‌کنند؟ چون اینجا هیچ کس بلد نیست بررسی می‌کردند که چه کسی بهشان یاد بدهد. می‌رفتند استاد از تبریز یا از قم می‌آوردند آنجا که به اینها قالی‌بافی یاد بدهد- استاد محلی زن یا مرد که جامعه قبولش بکند. یعنی هیچ چیز را خارج از عرف مردم انجام نمی‌دادند. می‌گفتند ما می‌خواهیم که اینها یاد بگیرند که چه جور قالی ببافند. اینها دار می‌خواهند. آن مرکز ترویجی ده، پانزده، بیست دستگاه دار قالی می‌خرید و به مردم قرض می‌داد و می‌گفت بروید با این دار قالی‌بافی کنید. وقتی یک دوره، دو دوره تمام شد، می‌گفتند دیگر خودتان بروید دار قالی‌بافی بخرید. حتی خوب به‌یاد دارم که اینها رفته بودند با بعضی از شرکت‌ها یا کارگاهها در قم قرارداد بسته بودند، خامه، پشم، رنگ و همه‌چیز برای اینها تهیه کرده بودند. بنابراین، کلاس‌های قالی‌بافی در آنجا حسابی راه افتاد.“ (صص ۱۱۳-۱۱۲). وی که در چند سال اخیر زندگی در روستا را تجربه کرده است از مصایب و سختی زندگی در روستا می‌گوید: ”... ساده نیست، شمایی که هرروز می‌روی در اداره‌ات می‌نشینی، پیش کسانی که صبح زود آمده‌اند همه دوش گرفته و حمام گرفته و لباس تمیز و به‌هرحال عطر و ادکلنی زده‌اند، حالا با یک عده روستایی که سه روز پی‌درپی مشغول نشاکردن بوده و بدنشان بیست‌بار

خیس عرق شده و خشک شده و پیراهنشان از خشکی عرق سفت شده است، حالا بغل دستشان در مهمانی و در جلسه‌ای بنشیند. این دیگر شوخی نیست. یک کسی باید این را دوست داشته باشد. این رفتار و کردارش هم با بقیه فرق می‌کند و تابع آن شرایط طبیعی خودش است...“ (ص ۱۷۴-۱۷۳).

سازمان دهی محتوای کتاب در قالب شش فصل صورت گرفته است که عبارت‌اند از:

- آموزش و ترویج کشاورزی در دهه ۱۳۳۰؛
- ترویج کشاورزی مقارن اصلاحات ارضی؛
- ترویج و آموزش کشاورزی در دانشگاه آمریکایی بیروت و شماری از دانشگاه‌های ایران؛
- ترویج کشاورزی در دهه ۱۳۵۰؛
- ترویج و آموزش کشاورزی پس از انقلاب؛
- و رهنمودهایی برای آینده.

ذکر این نکته نیز خالی از فایده نیست که بعضاً در لابه‌لای مطالب مندرج در یک فصل از کتاب مطالبی که خارج از عنوان فصل است، به چشم می‌خورد. این ویژگی غالباً به این دلیل است که آقای دکتر شهبازی نکاتی را متذکر شده‌اند که به جهت پرهیز از فراموشی در همان جا به آنها پرداخته شده است. علاوه بر آن، گفتنی است که فصل آخر کتاب که عمدتاً دربردارنده بیست گام و یا مرحله در فرایند توسعه روستایی است بنا به نظر خود دکتر شهبازی و به منظور غنابخشیدن بر محتوای کتاب افزوده شد.

بدون تردید آنچه که در این کتاب آمده است، قطره‌ای است از دریای بیکران گفتنی‌ها در زمینه عمران و توسعه کشاورزی و روستایی ایران و استمرار حرکت در این خصوص نیز کاملاً ضروری. در این میان، آنچه که می‌تواند مایه دلگرمی برای ادامه فعالیت در این خصوص باشد، اقبالی است که گروه‌های ذینفع در مسائل روستایی کشور از این اثر نشان خواهند داد.

عباس نوروزی

تابستان ۱۳۸۷ - گرگان

ianoroozooz@yahoo.com

آموزش و ترویج کشاورزی در دهه ۱۳۳۰

اهمیت موضوع

ن: ضمن تشکر از اینکه این جانب را در منزل خودتان پذیرا شدید؛ به عنوان اولین سؤال خواهش می‌کنم چنانچه خودتان صحتی در مورد این مصاحبه دارید بفرمایید تا بعد از آن، بحث را با توضیحی پیرامون پیشینه خانوادگی‌تان آغاز کنیم.

ش: بسم... الرَّحْمَن الرَّحِيم. با تشکر از دوست عزیز، آقای دکتر عباس نوروزی، و تشکر ویژه از اینکه قبول زحمت فرموده و این راه طولانی را طی کرده، و در این روزهای آخر پاییز ۱۳۸۴ که هوا هم مرتب تغییر می‌کند، به اینجا تشریف آورده و قرار است که این مصاحبه را انجام دهند، خیلی متشکرم. در باب اهمیت موضوع باید بگویم که اگر آنچه را در طول نزدیک به پنجاه سال درگیری‌ام به شکل‌های مختلف با فعالیت‌های توسعه کشاورزی و عمران روستایی انجام داده‌ام، یا شاهدش بوده‌ام، و یا در جریان بررسی و مطالعاتش قرار داشته‌ام، بتوانم بیان کنم تا ثبت و ضبط شده و سپس هم تجزیه و تحلیل بشود، تصور می‌کنم برای کسانی که علاقه‌مند هستند که بخش کشاورزی و روستایی این مملکت رونقی پیدا بکند، می‌تواند منبعی مفید باشد.

یعنی با این امید این کار را آغاز می‌کنیم که نتایج این تجربیات و این اظهارنظرها بتواند مفید و مؤثر واقع بشود برای کسانی که در آینده قصد دارند در این جریان پیش بروند. برای اینکه من حتم دارم که آنچه من در ضمیر خود در زمینه توسعه روستایی و توسعه کشاورزی دارم، نتیجه تجربیات علمی و عملی است که در این مدت کسب کرده‌ام و همه اینها هم با هزینه مردم این سرزمین بوده و بنابراین من به این سرزمین بدهکارم. اگر این ذخایر را به‌ترتیب ارائه ندهم و مورد استفاده قرار نگیرد و به عنوان تجربیات مفید و مؤثر یا مضر و غیرمؤثر از آنها نتیجه‌گیری نشود، تصور می‌کنم که به‌رحال یک بخشی از سرمایه این ملت را نفله کرده‌ام و از بین برده‌ام. در این باره، همیشه هم افسوس می‌خورم، برای همه کسانی که تجربیات زیادی به‌خصوص در توسعه کشاورزی و عمران روستایی این مملکت داشتند و به‌رحال تاکنون کسانی قبول

۱. حروف «ن» و «ش» به ترتیب نشان‌دهنده مصاحبه‌کننده و مصاحبه‌شونده دکتر عباس نوروزی و مصاحبه‌شونده دکتر اسماعیل شهبازی است.

زحمت نکردند که این تجربیات را از اینان کسب نمایند، تجزیه و تحلیل نکنند، نشرش بدهند و به گوش بقیه برسد تا همه بدانند که برای آینده می خواهند چکار کنند.

خود آقای دکتر نوروزی یادش هست که ما شاید از سال‌های دهه ۱۳۶۰ به بعد دائماً در فکر این بودیم که همه کسانی که در فعالیت‌های عمران و آبادی این مملکت در روستاها، در برنامه‌های مختلف ترویجی و آموزشی کار کرده‌اند و تجربه دارند به همه اینها به یک نحوی دسترسی پیدا کنیم و از اطلاعاتشان حتی در زمینه طرح‌های مختلفی که در سراسر مملکت اجرا شد، استفاده نماییم. به عنوان مثال، طرح سلسله و دلفان که خود جناب عالی زحمت کشیده و بخشی از اطلاعاتش را کسب کردید، به نظر من همه اینها سرمایه است. ما اگر بتوانیم اینها را جمع‌آوری کنیم، توانسته‌ایم مبنایی پیش‌روی جوانانی که در آینده قصد تحصیل در این زمینه‌ها را دارند، قرار بدهیم که روی آنها کار کنند و از این تجربیات استفاده نمایند.

کما اینکه الان خیلی از به اصطلاح متون علمی دانشگاهی و کتب و اسناد علمی ما، این اطلاعات را در زمینه توسعه کشاورزی، شاید از قرن نوزدهم به بعد به صورت مکتوب و مستند در مورد اروپا و آمریکا در خود دارد. ولی در مورد کار خودمان، نمی‌گویم که اصلاً هیچ نداریم، یک چیزهایی به صورت تاریخچه فعالیت‌ها از اواخر دوران قاجار به این طرف، داریم ولی بیشتر تاریخی است که به صورت وقایع‌نگاری این مملکت ثبت شده است و نه به عنوان تجربیات تجزیه و تحلیل شده کسانی که در این میدان کار کرده‌اند.

این کاری که دکتر نوروزی شروع کرده از نظر بنده با اهمیت است. برای اینکه نظر افرادی را که درگیر این کارها بوده‌اند می‌خواهد پرسد و نه تاریخچه مربوط به ترویج کشاورزی را. چرا که این تاریخچه ممکن است که الان مکتوب هم باشد. امیدوارم کسان دیگر، غیر از بنده هم، بتوانند در این راه کمک بکنند و اطلاعاتی از آنچه را که انجام داده‌اند در اختیار ایشان قرار بدهند که ان شاء... مکتوب بشوند و به صورت مستندات علمی مورد بحث و بررسی و نقد قرار بگیرند.

پیشینه خانوادگی

ن: سپاسگزارم. توضیح بفرمایید در مورد پیشینه خانوادگی‌تان.

ش: عرض می‌شود که بنده اسماعیل شهبازی در شهر نهاوند متولد شدم. دقیقاً در پگاه روز دوم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۱۵ خورشیدی در خانواده‌ای خیلی خیلی متوسط. رئیس خانواده ما، یعنی پدرم کاسب و در عین حال کشاورز باغدار هم بود. قطعات ملکی انگشت‌شماری در طول کاروتلاش خودش، یعنی در همان دوره زندگی کاسبانه تهیه کرده بود و کار زراعت آنها را به صورت سهم‌بری یا به صورت مستقل انجام می‌داد. ما جمعاً سه برادر با چهار خواهر بودیم. من به عنوان بزرگترین پسر، فرزند چهارم خانوار بودم. پدرم را در آذرماه ۱۳۲۴ و مادرم را نیز در اسفندماه ۱۳۵۹ از دست دادم. و در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ دو خواهر و یک برادر به رحمت ایزدی پیوسته‌اند و بقیه هم در حال حاضر، جملگی در تهران زندگی می‌کنند.

من تحصیلات ابتدایی خودم را در دبستان بدرِ نهاوند شروع کردم، ولی شاید چندماهی بیشتر در آن مدرسه دوام نیاوردم. برای اینکه راهش دور بود. دوران جنگ جهانی دوم بود و بی‌نظمی‌هایی وجود داشت و به‌رحال ترجیح می‌دادیم مسیر رفت‌وآمد به مدرسه کوتاه‌تر و راحت‌تر باشد. بنابراین، به مدرسه نوبنیاد و سپس هم به دبستان سعدی نهاوند منتقل شدم. دبستان سعدی در راسته آقامیرزا آقا یکی از دبستان‌های مشهور نهاوند بود و دوران ابتدایی را در آنجا طی کردم. تحصیلات متوسطه را در دبیرستان فیروزان نهاوند آغاز کردم. در آن زمان تحصیلات دبیرستانی در نهاوند فقط تا دوره سیکل اول متوسطه یعنی کلاس‌های هفتم و هشتم و نهم وجود داشت. البته مثل هر دانش‌آموز دیگری، چون قصد ادامه تحصیل داشتم و چون فقط و فقط یک رشته وجود داشت، بنابراین انگیزه‌ای برای انتخاب رشته برایم وجود نداشت. انگیزه‌ام این بود که ادامه تحصیل بدهم و به‌دنبال انتخاب رشته نبودم. از این‌رو، سیکل اول متوسطه که تمام شد، من باید از این شهر دور شده و به یک جای دیگر می‌رفتم - البته اگر قرار بود که وارد دوره دوم یا سیکل دوم یعنی کلاس‌های دهم، یازدهم و دوازدهم بشوم.

ولی قبل از اینکه بگویم چطور وارد تحصیل در رشته کشاورزی شدم لازم است مجدداً خدمت شما عرض کنم که شغل مکمل پدرم کشاورزی و عمدتاً باغداری بود. ما یک باغی قریب به ۱٫۲ هکتار در نزدیکی شهر و محل مسکونی‌مان داشتیم. بقیه قطعات باغ و زمین‌هایمان دورتر بودند. بنابراین مثل خیلی از خانواده‌های دیگر، این باغ، باغ خانوادگی‌مان بود که در تابستان‌ها باید از شهر به آنجا، هم برای استفاده از آرامش و فضا و صفای باغ و هم برای برداشت میوه نقل‌مکان می‌کردیم. زندگی در این باغ مستلزم فعالیت‌های باغبانی و در رأس امور باغبانی در آن روزها و حتی امروز هم، آبیاری بود. آوردن آب از سراب‌ها و از انهاری که به‌رحال ما از آنها «حقابه» داشتیم کار ساده‌ای نبود. بنابراین به‌شکل‌های مختلف ما در کار آبیاری زحمت می‌کشیدیم و کار باغبانی‌مان عمدتاً مربوط به این امور بود، چون که بعد هم مسئله شخم‌زدن (اسپار) و کرت‌بندی و همه اینها درحقیقت تابع وضعیت آبی ما بود. هرچه آب بیشتر بود عملیات زراعی هم بیشتر بود. حالا هرس، میوه‌چینی و سایر عملیات هم داشتیم. به‌رحال، من در دامان پدر و مادری پرورش پیدا کردم که این کار را طی سال‌های قبل و بعد از تولد من مرتباً سرپرستی کرده و انجام داده بودند. دست‌روزرگار، زمانی که من فقط ۹ سال داشتم، پدر را از ما گرفت و بنابراین، من چاره‌ای نداشتم جز اینکه همراه با مادرم و بقیه اهل خانواده‌ام برای اداره فعالیت‌های باغ کمک کنیم و چون مسئولیتی در این زمینه به‌من به‌عنوان فرزند ذکور ارشد سپرده شده بود، یا به‌صورت طبیعی سپرده می‌شد، احساس می‌کردم که در کار باغداری باید بیشتر دخالت کنم، بیشتر قبول مسئولیت کنم و لذا روزبه‌روز علاقه من به کشاورزی و آن هم عمدتاً باغداری بیشتر و بیشتر می‌شد. تا جایی که این مسئولیت در سرنوشت آینده من خیلی تأثیر گذاشت. در اراضی و قطعاتی هم که داشتیم و زراعت می‌کردیم و من از آنجاها سرکشی می‌کردم، همواره می‌دیدم که یک زارع یا باغداری که واردتر و مجرب‌تر است محصول بهتر و بیشتری برداشت می‌کند و کشاورزان و باغدارانی با کیفیاتی غیر از این، محصول کمتر و نامرغوب‌تری عایدشان می‌شود.

تحصیل در دانشسرای کشاورزی مامازن

بنابراین به ذهنم رفته بود که یک علمی و یک مهارتی پشت این کار است و اگر کسی به دنبالش برود و این را کسب بکند خیلی خوب می شود. به همین جهت، وقتی دوره دبیرستان یا همان دوره سیکل اول را در نهایند تمام کردم و باید برای ادامه تحصیل از نهایند خارج می شدم، درصدد آمدم که رشته‌ای را انتخاب بکنم که با این علایق من بیشتر سازگار باشد. می دیدم که اگر بخوام در دبیرستان‌های معمولی ادامه تحصیل بدهم و بعد در یکی از رشته‌های ادبی یا طبیعی و یا ریاضی قبول بشوم، خوب که چی؟ من به‌رحال کاری بلد نیستم و مهارتی یاد نگرفته‌ام. فقط دانشی مربوط به آن رشته‌ها و آن زمینه‌ها کسب کرده‌ام و آن را باید در دانشگاه‌ها تکمیل کنم. درحالی که می دیدم که در آن زمان دانشسرای کشاورزی در مملکت ما تأسیس شده بود. در کرمانشاه و در بیشتر مراکز استان‌ها در آن زمان دانشسرای کشاورزی وجود داشت. یک دانشسرای کشاورزی هم که ویژه بود در روستای مامازن از توابع بخش ورامین در آن زمان در مسیر جاده تهران به خراسان تأسیس شده بود که خیلی هم شهرت داشت و همه از محاسن این مدرسه تعریف می کردند. بنابراین، من برای انتخاب رشته، با این انگیزه که کشاورزی و به‌دنبال آن باغداری و باغبانی را خوب یاد بگیرم رفتم و در امتحان ورودی این مؤسسه شرکت کردم. امتحان ورودی بسیار مشکلی داشت. از سراسر مملکت شرکت می کردند و حالا دقیقاً یادم نیست و اطلاعاتی هم در آن زمان نشر پیدا نمی کرد که ما بگوییم چند نفر شرکت کردند، ولی یادم می آید که در محل هنرسرای عالی تهران (در خیابان قوام‌السلطنه سابق یا ۳۰ تیر فعلی) که محل برگزاری امتحان ورودی بود، سالن‌های متعدد مملو از داوطلب‌هایی بود که در امتحانات کتبی و بعد هم در امتحانات شفاهی این مدرسه شرکت کرده بودند. من هم شرکت کردم و اطمینانی هم به قبولی و پیروزی خودم نداشتم. ولی با کمال تعجب بعد از اعلام نتایج دیدم که در امتحان کتبی به‌عنوان نفر ششم پذیرفته شده‌ام و پس از انجام مصاحبه هم بلافاصله ما را برای اول مهر احضار کردند.

بورسیه سازمان ترویج کشاورزی

یعنی اول مهر ۱۳۳۳ من وارد دانشسرای کشاورزی ورامین در مامازن شدم و در رشته کشاورزی درس خودم را آغاز کردم. رشته‌ای که ما در آنجا درس می خواندیم کشاورزی عمومی بود. البته رشته‌های دیگری هم در دانشسرا بود. یعنی غیر از رشته کشاورزی، رشته‌های دیگر هم در آنجا وجود داشت. از رشته‌هایی که در درجه‌های دوم و سوم بودند یکی رشته کمک‌آموزگاری روستایی بود. ما را در دانشسرای کشاورزی به‌عنوان معلم یا آموزگار روستایی پرورش می دادند و سایر داوطلبان را به‌عنوان کمک‌آموزگار روستایی تربیت می کردند. آنها با مدرک ششم ابتدایی وارد می شدند درحالی که ما با مدرک نهم وارد شده بودیم. دانشسرای مامازن یک رشته دیگر هم داشت که آنها را هم با مدرک سیکل اول یا همان کلاس نهم قبول می کردند و آنها دھیاران یا مأموران عمران روستایی بودند. بنابراین در آن مدرسه سه رقم دانش آموز وجود داشت: افرادی مثل من که در آنجا وارد شده بودیم و پس از دو سال دیپلم می گرفتیم؛ کمک‌آموزگارهایی که

شش ماه در آنجا درسی خواندند و کارآموزی می کردند و به عنوان کمک آموزگار وارد مدارس روستایی می شدند. البته ما هم می توانستیم برویم و معلم مدارس روستایی بشویم و گروه سوم هم کسانی بودند که می آمدند و دوره یک ساله می دیدند و به عنوان دهیار یا مأمور عمران می رفتند و بعدها در بنگاه عمران اجتماعی وزارت کشور و یا در سازمان هایی که به صورت تخصصی در املاک اختصاصی و در املاک خالصه وجود داشت و برای آبادانی دهات کار می کردند، مشغول انجام وظیفه می شدند.

البته یک مدرسه دیگر هم در ورامین وجود داشت و تقریباً هر دوی اینها را بنگاه خاور نزدیک^۱ درست کرده بود، و آن هم مدرسه ای بود که در یکی از روستاهای دشت ورامین به نام روستای قلعه نو درست کرده بودند به نام مدرسه یا دانشسرای دختران. دختران روستایی و کسانی را با مدرک تحصیلی ششم ابتدایی به آنجا می آوردند و یک سال به اینها تعلیمات می دادند. سپس این افراد را به عنوان مروجین خانه داری یا مروجین روستایی برای تعلیم خانه داری به زنان روستایی مشغول کار می کردند. بنابراین، از حیث جنسیت مدرسه مامازن فقط به پسرها تعلق داشت و مدرسه قلعه نو متعلق به دخترانی بود که آنها هم برای شغل مروجی تربیت می شدند. ما به این دانشسرا رفته بودیم که بعد از فراغت از تحصیل به عنوان آموزگار روستایی در استخدام وزارت فرهنگ آن زمان و آموزش و پرورش امروز باشیم.

ولی از همان ابتدای کار یک کسانی از وزارت کشاورزی آمدند که بعداً ما اینها را شناختیم و متوجه شدیم که جزو سردمداران سازمان ترویج در آن زمان بودند و می گفتند که از بین این شصت، هفتاد نفر دانش آموز که هر سال می گرفتند، تعداد مثلاً ۳۰ نفر یا ۴۰ نفر را ما می خواهیم که بورسیه بکنیم که بعد از فراغت از تحصیل به جای اینکه بروند به وزارت فرهنگ، در وزارت کشاورزی و در سازمان ترویج کار کنند. جزو آن ۳۰ نفری که حالا با شکل های مختلف بررسی و مطالعه و گزینش کردند، بنده هم بودم. بعد از فراغت از تحصیل رقیتم و خودمان را در اداره کل فرهنگ تهران و حومه در ضلع جنوبی میدان بهارستان معرفی کردیم. بعد از اینکه مطمئن شدند که ما همان کسانی هستیم که دو سال در آنجا درس خوانده ایم، به ما گفتند که شما حالا باید به وزارت کشاورزی بروید. آنها از قبل آمده اند و شما را نامزد کرده اند که برای آنجا ببرند، آنجا باید دوباره کلاس ببینید. بنابراین ما رقیتم و منتظر ماندیم تا وقتی که کلاس دوره نظری آموزش ترویجی برای ما در سازمان ترویج وزارت کشاورزی در اول خیابان لاله زارنو در تقاطع خیابان شاهرضا (انقلاب فعلی) و در طبقه همکف آنجا که کتابخانه بود، دایر شد. کلاس ما از اول زمستان ۱۳۳۵ شروع شد و استادهایی از دانشکده کشاورزی کرج و از وزارت کشاورزی و از سازمان ترویج به مدت سه ماه به طور جدی و پیگیر، ما را تحت تعلیمات نظری قرار دادند.

طول دوره تحصیل در مامازن

ن: طول مدت تحصیل شما در مامازن سه سال بود؟

۱. بنگاه و یا بنیاد خاور نزدیک (Near East Foundation) تأسیس به سال ۱۹۱۰ در نیویورک.

ش: خیر، دو سال بود. البته در تابستان‌ها هم دوماه آموزش تعلیمات عملی کشاورزی در دانشسرا داشتیم.

ن: به این ترتیب به شما دیپلم نمی‌دادند.

ش: به ما دیپلمی می‌دادند که آن زمان به آن دیپلم ناقص می‌گفتند. دیپلم ناقصی که برای استخدام در هر وزارتخانه از جمله وزارت فرهنگ و وزارت کشاورزی یا سایر وزارتخانه‌ها دیپلم کامل ولی برای ورود به دانشگاه و ادامه تحصیل دیپلم ناقص تلقی می‌شد. این رویه برای فارغ‌التحصیلان دانشسرای مقدماتی نیز به همین سان بود.

ن: بنابراین برای ادامه تحصیل کافی نبود.

ش: بله و بنابراین اگر ما می‌خواستیم ادامه تحصیل بدهیم باید یک سال برای خودمان درس می‌خواندیم و به صورت داوطلبانه در امتحانات دیپلم و در یکی از رشته‌های ادبی یا طبیعی یا ریاضی شرکت کرده و دیپلم گرفته و بعد وارد دانشگاه می‌شدیم.

کار عملی در مزرعه

ن: در طول دو سال تحصیل در مدرسه کشاورزی مامازن، دروس تحصیلی شما اختصاص به دروس فنی

کشاورزی داشت یا اینکه در سایر حوزه‌ها مثل ترویج و آموزش کشاورزی هم مطالبی را فرا می‌گرفتید؟

ش: مطابق برنامه رسمی که آن وقت به تصویب شورای عالی معارف یا شورای عالی فرهنگ رسیده بود ما در سال اول دروس علوم پایه که عمدتاً شامل فیزیک و شیمی و ریاضیات و فارسی و عربی و اخلاق بود و دروس مقدماتی زراعت عمومی، باغبانی عمومی، دامپروری عمومی را می‌خواندیم. منتها از همان ابتدای مهرماه که سال اولمان بود صبح‌ها این درس‌ها را می‌خواندیم و بعد از ظهرها کارهای عملی در سر مزرعه داشتیم. سر مزرعه هم دلخواه نبود که برویم یا نرویم. مثلاً فرض بفرمایید که دانشسرا تصمیم گرفته بود یک بخشی از محوطه‌ای را که در اختیار داشت، تبدیل به باغ میوه بکند. ما همه باید می‌رفتیم و مشخص کرده بودند کجا را باید شخم بزنیم، کجا را باید علف‌چین بکنیم و کجا را باید چاله بکنیم و یا فاصله چاله‌ها چه جوری باشد. همه این کارها جزو وظایف ما بود که باید انجام می‌دادیم. حالا یک جاهایی را چمن کاری می‌کردیم، گل کاری می‌کردیم یا درخت در مسیر نهرهای داخل محوطه باید می‌کاشتیم. به این ترتیب ما در سال اول، تا زمستان در مزارع عمومی دانشسرا مشغول کار بودیم. از عید یعنی از فروردین سال ۳۴ به بعد، ما را برحسب گروه‌هایی که به اسم «بُنه» تشکیل می‌دادند، تقسیم کردند. به این ترتیب که هر دونفر دانش آموز سال اول را که ما سال اول بودیم، تحت مشاورت دو دانش آموز سال دوم قرار می‌دادند و یک «بُنه» زمین هم در اختیارمان می‌گذاشتند. یعنی یک مقداری زمین تعیین کرده بودند، حالا یا ۵۰۰ مترمربع بود یا ۱۰۰۰ مترمربع یا کمتر یا بیشتر. به هر حال بستگی به شرایط زمین داشت و این را در اختیار ما می‌گذاشتند. ما باید عملیات زراعی برای تولید سبزی و صیفی را در آنجا انجام می‌دادیم. همراه با هر بُنه سبزی و صیفی ما را هم ملزم کرده بودند - و جزو درس‌هایمان بود - که یک مرغان روستایی بسازیم و در این مرغان

روستایی ده تا مرغ تخم گذار به ما تحویل داده بودند که ما باید اینها را غذا می دادیم، واکسیناسیون می کردیم و سایر رسیدگی ها را انجام می دادیم. البته تخم مرغ هایی را که تولید می شد، باید می بردیم و برای رکوردگیری تحویل می دادیم. کما اینکه از مزرعه سبزی مان هم هر چی برداشت می کردیم، می بردیم تحویل آشپزخانه می دادیم و آنها را نیز برای ما رکوردگیری می کردند. تا آخر خرداد امتحان های مربوط به همه درس های علوم پایه را می دادیم. چون نظام آموزشی ما سالیانه بود - ترمی نبود و برخلاف سایر دانش آموزان که از ابتدای تابستان تعطیل بودند - ما تعطیلات نداشتیم و تمام تابستان را باید آنجا می ماندیم. منتها در هر بُنه که ۴ نفر، ۲ نفر سال دومی و ۲ نفر سال اولی وجود داشت، ماه های تیر و مرداد باید تقسیم می شد به طوری که دوفنر روی بُنه می ماندند و دوفنر به مرخصی می رفتند. یعنی دانش آموزان سال دوم هم باید تا آخر شهریورماه در دانشسرا می ماندند و به تحصیلشان ادامه می دادند و از اول مهرماه فارغ التحصیل تلقی می شدند.

بدین سان، تحصیل در دانشسرای کشاورزی ورامین واقعاً تمام وقت^۱ و یا به عبارتی دو سال کامل و یا دو تا دوازده ماه بود. به طوری که در هر سال که هر دانش آموز یک ماه مرخصی داشت، در آن ایام هم کسانی جای افراد مرخصی رفته کار می کردند.

برگزاری مسابقه

به هر حال اینها کارهای عملی ما بود و بعد هم هر سال پس از خردادماه ما مسابقه سبزی کاری داشتیم. یعنی تقریباً در اواسط تیرماه و زمانی که امتحانات تمام شده و محصولات صیفی و سبزی مان به حد رشد کاملشان در هوای گرم ورامین رسیده بود، مسابقه بزرگی در همان باغ بنگاه خاور نزدیک برایمان می گرفتند. در سالن بزرگ آنجا میزهای بزرگ گذاشته و رویشان را با پارچه سفید می پوشاندند. به هر کدام یک میز می دادند و ۵-۶ نوع سبزی مثل کلم پیچ، کلم گل، بادمجان، تربچه، پیازچه، فلفل و خیار و گوجه فرنگی تعیین می کردند. ما باید بهترین محصول بُنه مان را برداشت می کردیم. برای برداشت از بُنه، علاوه بر آن دانش آموز سال دومی که در بُنه داشتیم، کسان دیگری را تعیین می کردند که نظارت بکنند که ما درست از محصول مزرعه خودمان بچینیم. این سبزی را به بهترین نحوی روی میزهایمان می چیدیم. در هر کلاس این مسابقه برگزار می شد، شاید ۳۰ گروه بودیم و بنابراین ۳۰ تا میز یا ۳۰ تا دو تا میز به این ترتیب چیده بودیم. میزهایمان را با گل و گیاه و به شکل های مختلف تزیین می کردیم. از طرف دانشسرایمان تعدادی کارشناس متخصص به عنوان داور از وزارت کشاورزی، از بنگاه اصلاح بذر، از خود دانشسرا، از دانشکده کشاورزی کرج تعیین و دعوت می شدند. اینها می آمدند و هر کدام براساس ضوابطی بدون اینکه دیگری بدانند، بازدید و بررسی می کردند و به میزها نمره می دادند. کسانی هم آن پشت نشسته بودند و البته مثل الان کامپیوتر و ماشین حساب و این چیزها نبود. حالا یا با چرتکه یا با دست شروع می کردند به جمع و تفریق کردن. بعد تعیین

می کردند که کدام غرفه، کدام میز، کدام گروه از دانش آموزان یا کدام «بُنه» بهترین محصولات را ارائه داده‌اند و جایزه به آنها تعلق می گرفت. بعد کسانی که از مدیران دانشسرای ما بودند به مزرعه و سر زمین هر بُنه می رفتند تا یک دفعه هم این نتیجه‌ها را بعینه از ظاهر هر بُنه بازبینی کنند. این هم برای این بود که مثلاً اگر بُنه ما اول شده بود، می رفتند بُنه را از جهت نبود آفات و علف هرز و مانند اینها نگاه می کردند. یعنی می آمدند می گشتند حتی اگر نوك علف هرزی مثل «اویارسلام»، در بُنه وجود داشت، چون این علف هرز خیلی زود رشد می کند، می گفتند نه، شما زمینتان را خوب تمیز نکردید. درست است که محصول خوبی ارائه دادید ولی زمینتان تمیز نیست. یا وقتی آب می دادید چون با شدت آبیاری کرده‌اید مقدار زیادی از خاکتان شسته شده است. یا مثلاً روی مرزبندی‌هایتان راه رفته‌اید و جابه‌جا شده است. مرزبندی باید آن قدر محکم باشد که هرچه روی آن راه بروند، کج نشود. یا حتی بعضی وقت‌ها گونیا می گرفتند و می گفتند که این کرت‌هایتان، زاویه‌اش درست ۹۰ درجه نیست و کمتر یا بیشتر است. زاویه باید درست و میزان باشد. خیلی مسائل را برای ما در نظر می گرفتند تا تعیین می کردند که بهترین بُنه کدام است و جوایزی به آنها می دادند. البته جوایزی هم که می دادند این نبود که یک چیز با ارزش مادی باشد، بیشتر افتخار مهم بود. ممکن بود که قلم یا تقدیرنامه بدهند. یک چیز این جوری می دادند یعنی از جهت ثروت و سرمایه چیزی نبود ولی افتخار بزرگی بود که یک کسانی می گفتند بُنه ما اول شده است. البته آن دو نفر دانش آموز سال اولی جایزه اصلی را می گرفتند و سال دومی‌ها تشویق می شدند. آن کسانی که سرپرست کل بودند هم تشویق می شدند. البته یادمان باشد و یادی هم بکنیم از مرحوم مهندس خسرو صدیقی که برگزارکننده و گرداننده و هدایت‌کننده کل و شاید هم مبتکر این کارها در آنجا ایشان بود که استاد باغبانی و سبزی کاری ما بود.

حضور اشخاص برجسته در دانشسرا

ن: آقای دکتر قدری در مورد محل اقامت دانش آموزان در دانشسرا توضیح بدهید.

ش: من فقط خدمت شما در تکمیل مطلب قبلی عرض کنم که زمانی که ما این مراسم، یعنی مسابقات سبزی کاری را در بُنه‌هایمان داشتیم، حتی من یادم می آید که مسئولین دانشسرا در یک دوره سناتورهای را دعوت کرده و برای بازدید آمده بودند. هیچ وقت یادم نمی رود که دکتر عیسی صدیق - که آن موقع سناتور بود ولی قبل از آن برای سال‌ها وزیر فرهنگ بود و کتاب تعلیم و تربیت ایشان را در آنجا ما می خواندیم - همراه با بقیه مثل سیدحسن تقی‌زاده^۱ و چند نفر دیگر آمده بودند و در آن گرمای تابستان اغلب‌شان کلاه حصیری به سر گذاشته بودند و در دانشسرای ما می گشتند و ما را تشویق می کردند. می خواهم عرض کنم که افراد برجسته آن زمان را برای این مسابقات یا برای مراسم دیگر می آوردند. یعنی خیلی دل می دادند به این بچه‌ها که بخواهند چطور درس بخوانند. به خصوص اینکه تعدادی از این افراد قرار بود وارد بنگاه عمران بشوند و در توسعه روستایی کار بکنند.

۱. وکیل اولین دوره مجلس شورای ملی (۱۲۸۵ شمسی) از تبریز

مقامات آن زمان، به خصوص کسانی که در وزارت فرهنگ بودند خیلی دل بسته بودند به اینکه این افراد مسئول آموزش کشاورزی و عمران، کارشان را درست انجام بدهند و من فکر می‌کنم که در این دل‌بستگی هم موفق بودند. چون که خیلی از این افراد را من بعدها در صحنه‌های عمل دیدم که واقعاً درخشیدند و برای عمران و آبادانی خوب کار کردند. به خصوص بعضی از اینها که بعدها من در صحنه عمل وقتی که در سال ۱۳۳۶ زلزله فارسینج و در سال ۳۷ که زلزله نهایند رخ داد، دیدم. خیلی از کسانی که برای عمران و بازسازی می‌آمدند از همین بچه‌های فارغ‌التحصیل مامازن بودند و همچنین بقیه کارهایی که بنگاه عمران در جاهای دیگر انجام می‌داد عمدتاً به دست همین فارغ‌التحصیلان بود. این را از این جهت خواستم خدمت شما عرض کنم که همواره چنین بازدیدهایی از طرف مقامات وجود داشت و خیلی هم تشویق می‌کردند، واقعاً تشویق می‌کردند. یعنی حتی من باورم نمی‌شد که آن پیرمردها که بعضی‌شان قدرت راه رفتن هم نداشتند با عصا در آن محوطه قدم می‌زدند، زیر آفتاب سوزان، دقایق زیادی می‌ایستادند و به حرف‌ها و درخواست‌های ما بچه‌های ۱۸-۱۹ ساله گوش می‌کردند، یادداشت می‌کردند، همان‌جا توصیه‌نامه‌هایی را می‌نوشتند و با ما غذا می‌خوردند. الآن برای من عجیب است آن مقامات با آن موقعیت‌ها و مناصب بالا چه طوری حاضر بودند با ماهایی که شاید بتوانم بگویم از ۲۰۰ نفری که آن زمان در کلاس اول و دوم در آن رشته‌ها در دانشسرا وجود داشت شاید بیست نفر ما شهری نبودند و یکی از آن شهری‌ها هم من بودم که نهایندی بودم و بقیه همه بچه‌های روستایی بودند، با شکل و شمایل سوخته و کویری، و به‌رحال با چهره‌های رنج‌کشیده و بدتغذیه‌شده، این‌گونه با مهربانی و دلسوزی رفتار کنند. واقعاً خیلی به‌ما عزت می‌گذاشتند و بچه‌ها شخصیت می‌گرفتند و به‌خودشان روحیه می‌دادند. این به‌رحال نشان می‌دهد که این نوع مدارس به این نوع تشویقات که به‌وسیله مقامات انجام بگیرد خیلی احتیاج دارد تا به اینها دلخوشی و امید برای آینده بدهند تا با انگیزه کار بکنند.

محل اقامت دانش‌آموزان

و اما در مورد محل اقامت. اگر شما تشریف برده باشید به دانشگاه ابوریحان- من چند سال پیش از طرف انجمن فارغ‌التحصیلان آنجا دعوت شدم و رفتم^۱. شاید بتوانم بگویم که مثل چهل سال پیش بود. همه خوابگاه‌هایی که ما داشتیم مثل گذشته در آن محوطه دانشسرا وجود داشت. یعنی فاصله کلاس‌هایمان با خوابگاه شاید ۴۰ متر هم نبود. همه خوابگاه‌هایمان آنجا بود. خوابگاه‌های ۳۰ نفره و همه هم ملزم به اداره امور خوابگاه بودیم. خودمان کار می‌کردیم، تمیزی می‌کردیم، تخت‌خواب‌ها را آنکار می‌کردیم. بین دو خوابگاه اتاق بزرگی بود به‌نام کم‌دخانه. سرویس بهداشتی بیرون از ساختمان بود. همه در آنجا زندگی می‌کردیم. ساعت ۹ شب خاموشی بود و همه باید می‌خوابیدیم. هر شب یکی ارشد خوابگاه بود. وی کشیک می‌داد تا اگر اشکالی پیش آمد به سرپرست کل اطلاع بدهد. خدا رحمت کند مرحوم منصور خموش را که

۱. بازدید از مامازن در اواسط سال ۱۳۷۵

نقش سرپرستی داشت. در منزل یا دفتر نگهداری خودش نشسته بود، هر واقعه‌ای اتفاق می‌افتاد به او اطلاع می‌دادند. گروه ما ۲۰۰ نفر بود. گروه‌های دیگر هم تعدادشان زیاد بود. همیشه هم تعدادی مهمان برای دوره‌های کوتاه‌مدت آنجا بودند. یعنی همیشه در حدود ۵۰۰ نفر شاید کمتر و بیشتر در آن محوطه زندگی می‌کردند و اگر یک بی‌نظمی در آنجا به وجود می‌آمد، نگران‌کننده بود. البته این دانشسرا در آن ایام در بیابان و در یک روستای کوچک بود و بنابراین باید نظم و نسق می‌داشت. ما واقعاً راحت بودیم. شاید یک علتش این بود که ما از شهرهای کوچک آمده بودیم و اینجا این همه نظم و نسق و برنامه مرتب و منظم برایمان این قدر جالب و شیرین بود. شاید اگر کسانی از شهرهای بزرگ می‌آمدند زندگی در دانشسرای مامازن برایشان این قدر جالب نبود. ولی فکر می‌کنم که نظم و نسق آنجا آن قدر گیرا بود که همه را جلب می‌کرد. ضمن اینکه همان زمان از جهت ساختمان‌سازی فکر می‌کنم که همه خوابگاه‌ها و کلاس‌هایمان با خشت بود و هیچ کدام آجری نبود. فقط آن سرکنج کلاف ساختمان‌ها یک رج آجر برای اینکه یک کم محکم‌تر باشد چیده بودند. ساختمان‌های مستحکم و شیک و دارای آسانسور و این حرف‌ها نبود. من چون قبلاً رفت و آمد داشتم و برای تدریس عملی به دانشسرای مقدماتی تهران واقع در خیابان شهید مفتاح (روزولت سابق) که الآن دانشگاه تربیت معلم شده است، می‌رفتم و ساختمان آنجا را می‌دیدم اصلاً با دانشسرای ما قابل مقایسه نبود. یعنی ساختمان دانشسرای ما خیلی محقر بود. ولی خوب از درون همان ساختمان‌های محقر، مردان بزرگی برخاستند که من به وجود همه‌شان افتخار می‌کنم و به خیلی‌شان ارادت دارم و فکر می‌کنم که این نتیجه سختی زندگی و کار در آنجا بود. و رامین در آن زمان‌ها آب و هوای خیلی نامساعدی در تابستان‌ها داشت، گرم بود، آبخش مساعد نبود، ولی بچه‌ها همه مقاومت می‌کردند و همه کارهای درون آنجا را خود بچه‌ها انجام می‌دادند.

آماربرداری روزانه در ایستگاه هواشناسی بود، کمپوست‌سازی بود. ما باید کود دامی تهیه می‌کردیم. در آن زمان مثلاً برای بُنه‌ها همه دنبال کود گوسفندی بودیم. آن موقع کی مثل الآن کود شیمیایی دردسترس بود. بچه‌های ما پا می‌شدند با یک وانت که آنجا داشت و برای همه کار استفاده می‌شد، در دهات می‌گشتند و حتی تا حوالی پارچین هم می‌رفتند و از دامداران و عشایر کودهای گوسفندی را می‌خریدند و با چه گرفتاری حمل می‌کردند و می‌آوردند که توزیع بکنند بین بُنه‌ها که استفاده بکنند و اینها نشان می‌دهد که از همان روز اول در آنجا به کار پرداخته می‌شد. هیچ یادم نمی‌رود که هرروز عملیات صحرائی یک نفر کشیک حمل پنبه و مرکور کرم بود. یعنی یک نفر یک شیشه مرکور کرم و یک بسته پنبه دستش می‌گرفت و در محوطه می‌گشت و این بچه‌هایی که دست‌هایشان به علت بیل‌زدن زیاد و کلنگ‌زدن زخم شده بود و خون می‌آمد، وی دوا می‌زد و مشغول کار می‌کرد. هیچ شوخی در کار نبود و از آن دو ماه اول هرروز به‌خصوص بعد از ظهرها باید کار می‌کردیم و در آن دو ماه اول یک کسانی که نمی‌توانستند تحمل کنند، عذرشان را می‌خواستند و برمی‌گرداندند به خانه‌هایشان.

آموزش عملی

ن: شما در صحبت‌هایتان مکرر اشاره داشتید به آموزش‌های عملی به‌ویژه در بعد از ظهرها. من فکر می‌کنم این از نقاط قوت آموزش در آنجا بود. به طوری که افراد فارغ‌التحصیل قادر بودند یک مزرعه، حالا نه در حد خیلی گسترده ولی لااقل یک مزرعه کوچک را اداره کنند. درحالی که نظام آموزش عالی کشاورزی ما از این مهم تا حدی بی‌بهره است. نظرتان در این باره چیست؟

ش: حالا من فقط برای اینکه جوابی خدمت شما عرض کنم، می‌گویم که من دو سال در دانشسرای کشاورزی ورامین کار کردم و درس خواندم و شاید حدود دوازده سال هم در دانشگاهها در رشته کشاورزی درس خواندم و کلاس استادهایی را چه در ایران و چه در خارج درک کردم و خدمتشان بودم که در سطح بین‌الملل سرآمد بودند. باور کنید آنچه را که من از کشاورزی عملی یاد گرفتم از همین دوره دانشسرا و از همین معلمینی که فقط لیسانس کشاورزی داشتند، بوده است. علتش این بود که همان چهار کلمه را که از روی جزوه برایمان می‌خواندند، چون کتاب هم نداشتیم، که مثلاً در زراعت گندم برای تهیه زمین چکار باید کرد، خط آخر را که تمام نکرده بودیم، استاد به ما می‌گفت که بروید و بیل‌ها را بردارید که برویم سر زمین، همین دو خط را می‌خواهیم تمرین کنیم. یعنی در سر زمین من اگر شخم می‌زدم یا بذر چه بذر غلات چه بذر یونجه چه بذر دیگر می‌کاشتم، معلم می‌آمد و می‌گفت که در جزوه‌ات چه چیزی راجع به کاشت بذر نوشته شده است؟ آن‌را باید برای من بگویی و به این ترتیب فکر مرا به کار می‌انداخت و می‌رفت سراغ یک نفر دیگر و می‌گفت فکر بکن که چه چیزی راجع به بذرکاری نوشته شده است. بعد باز هم می‌آمد و می‌گفت که راجع به عمق کاشت چه گفته است؟ مثلاً من می‌گفتم که عمق کشت باید دوبرابر بلندترین قطر بذر باشد. بعد بذر یونجه را با تمام ریزی‌اش در دستش می‌گرفت و می‌گفت فکر می‌کنی که این چقدر است؟ این‌را تعیین کن که چقدر است. حالا یک میلی‌متر، دو میلی‌متر، بگو دوبرابرش چقدر است، این‌را با یک چوب کبریتی یا یک چیزی اندازه بگیر و حالا تعیین کن که چقدر خاک باید رویش باشد. یعنی خیلی عملی. حتی برای انواع و اقسام تراکتور. من هیچ‌وقت یادم نمی‌رود که آقای مهندس محمود سپنج‌خو که بحمدالله... الآن هم هست و خداوند سلامتیش بدارد برای موتورهای به اصطلاح چهارزمانه، آن‌قدر ایشان برای ما با آن تراکتور مدلی که آنجا افتاده بود و به درد نمی‌خورد و خودش سر هم و درست کرده بود به صورتی گویا و روشن سوپاپ‌ها و رینگ و پیستون را تشریح کرد که من الآن اگر مثلاً چیزی در این زمینه‌ها بدانم، فقط همان است که مهندس سپنج‌خو به من آموزش عملی داده است. در غیر این صورت، این همه کتاب‌های متعددی که خواندم و زیرخط و علامت‌دار کردم و یا جزوه نوشتم هیچ‌کدام در ذهن من درحین عمل، کارساز نبوده‌اند.

ن: آیا در درس‌های آنجا درسی را به‌خاطر دارید که خیلی برای شما ماندگار بوده باشد؟

ش: وا... در درس‌های باغبانی و درخت‌کاری آن‌قدر خوب روش کاشت درختان را به صورتی که آن زمان می‌گفتند «کن کونس» یا «تودرتو» یا «شطرنجی» به ما یاد دادند که من هیچ‌وقت یادم نمی‌رود.

به‌خصوص در کلاس روی تخته‌سیاه مرحوم مهندس صدری می‌گفت، بعد می‌آمدیم سر مزرعه همه جمع می‌شدیم با دست روی خاک نقشه می‌کشید و بعد هم چوبی به‌دستمان می‌داد و می‌گفت این هم گچ و این هم ریسمان، بروید اندازه‌گیری کنید و علامت روی خاک بگذارید. مثلاً باید در این یک ردیف، نهال زردآلو در این یک هکتار بکارید. این ردیف را هم باید دیگری بکارد و ردیف دیگر را هم نفر دیگر. بعد هم شروع می‌کرد به اندازه‌گیری با نوار متر و سانتی‌متر. نمره شما شش و آن یکی بیست شد و در توضیح بیشتر می‌گفت که شما فاصله را خوب نگرفتی، دو سانتی‌متر جلویی، دو سانتی‌متر عقبی یا طوقه نهالی که کاشتی خیلی در خاک فرو رفته است و باید بالاتر باشد. ببینید اینها آن موقع همین طوری که به‌من نمره نداده یا مرا رد نمی‌کردند. کار زیادی با ما می‌کردند. چون درختان را ردیف ردیف می‌کاشتیم نهایتاً وی می‌آمد و تمام ردیف‌ها را با همدیگر می‌سنجید. اگر درختی در یک خط غلط بود، کار همه خراب شده بود. همه فشار می‌آوردند که نهالت را نادرست کاشته‌ای، باید درستش کنی. بنابراین، آن قدر من باید این نهال را عقب و جلو می‌کردم، بالا می‌بردم، پایین می‌آوردم تا استاد یا نماینده ایشان در آنجا قبول بکند و خط‌ها همه راست و همه تراز باشند. مگر بهتر از این راهی برای یادگرفتن وجود دارد؟ حالا این دیگر مهم نبود که چه ساعتی است. باور کنید بعضی وقت‌ها به‌خصوص در ایام بهار در خردادماه که روزها طولانی است وقتی پس از بعضی از عملیات باغبانی می‌رفتیم و داخل خوابگاهمان می‌شدیم دیگر وقت اذان بود. بعد می‌رفتیم آنجا می‌دیدیم که حالا زمانی است که باید برویم کشیک مرغداری‌مان را تحویل بگیریم. سال‌های بعد از ما کشیک گاوداری هم درست شد و به آن اضافه شده بود. بعد می‌رفتیم کشیک آشپزخانه را تحویل می‌گرفتیم. در کارهای مختلف، دانش‌آموزها مسئولیت داشتند و باید قبول مسئولیت می‌کردند. به‌نظر من این دانشسرا یکی از جاهایی بود که به‌نحو بسیار بسیار مؤثری دانش‌آموزان را برای کار کردن می‌پروراندند و برایشان زحمت می‌کشیدند.

معلمینی که ما داشتیم، به‌رغم اینکه دانشسرا بیست کیلومتر بیشتر با تهران فاصله نداشت، ولی شبانه‌روز و در تمام ایام هفته در آنجا اسکان داشتند. هیچ‌کدام از آنها دبیر یا استاد «ماشینی» یا «پروازی» یا بیا و برویی نبودند. اینها همیشه در آنجا ساکن و در تمام ماجراها با ما همراه بودند. بنابراین، استاد آنجا بود و خانه‌اش هم آنجا بود و زندگی شبانه‌روزی را همه با هم داشتیم و خیلی هم خوشنود بودیم.

آموزش عملی در آموزش عالی کشاورزی

البته این‌را هم خدمت شما عرض می‌کنم و شاید بعداً هم شما یادتان باشد و اشاره‌ای بکنید که در آنجا هم بگوییم، من در زمانی که در گروه کشاورزی ستاد انقلاب فرهنگی بودم و قرار بود که برنامه‌هایی را بنویسیم، دوره‌های آموزش پیش‌دانشگاهی یا قبل از دانشگاهی در کشاورزی را تبدیل به دو دوره کردیم. یک دوره دوساله کارورزی و یک دوره دوساله کارآموختگی و در هر دو دوره، برنامه عملیاتی کار در بُنه را گنجانیدیم و به دانش‌آموزان بُنه دادیم. البته این‌را هم بگوییم که بعدها در مرکز آموزش کشاورزی علی‌آباد

گمین فارس که آلمان‌ها آن را برای دفتر آموزش کشاورزی وزارت کشاورزی در آن زمان راه‌اندازی کرده بودند، آنها هم به‌ر گروه از دانش‌آموزان یک «قلعه» داده بودند. اینجا می‌گفتند بُنه، آنجا می‌گفتند قلعه. در قلعه‌شان گوسفند داشتند، مرغ داشتند، زراعت داشتند، باغ داشتند و عده‌ای دانش‌آموز که همگی اهل آن قلعه بودند آن را به‌عنوان یک واحد بازرگانی اداره می‌کردند. یعنی تولید می‌کردند و بعد هم محصولات را به‌خود مدرسه می‌فروختند یا به مدرسه تحویل می‌دادند. بدین‌سان برنامه اولیه گروه کشاورزی ستاد انقلاب فرهنگی در اوایل دهه ۱۳۶۰، بنابر ایجاد همین نوع عملیات صحرایی در آموزش کشاورزی بود. ولی متأسفانه در جاهای دیگر این وضع عوض شد. تا آن‌جایی که در سال‌های اخیر که گفتند مؤسسات می‌توانند برای خودشان درآمد داشته باشند، با کمال تأسف خیلی از مراکز آموزش کشاورزی ما در این مملکت در درون خودشان شرکت‌های تعاونی که کارمندها درست کرده بودند تشکیل دادند و این کارمندان خیلی از این اراضی و ماشین‌آلات و امکاناتی که باید در اختیار دانش‌آموز باشد که با آن خراب بکند و بسازد و یاد بگیرد، به‌صورت شرکت درآورده بودند و کار تولیدی می‌کردند و یا به‌خود مؤسسه اجاره می‌دادند و این واقعاً باعث ناراحتی و عذاب من شده بود که چرا باید این‌طور باشد. مدتی که من مسئولیت سازمان آموزش را داشتم، هرگز چنین کاری نکردم. ولی بعدها متأسفانه شنیدم که این‌طوری هم شده است. امیدوارم الآن قطع شده باشد. تراکتور را آنجا قرار داده‌اند که دانش‌آموز که تازه یاد گرفته است برود رویش و مشغول کار شود و احیاناً خرابش بکند ولی اینکه اجازه ندهند دانش‌آموز سوار بشود که نکند خرابش بکند، بلکه راننده تراکتور بگیرند و اراضی را به‌وسیله آن شخم بزنند، اینکه نشد مرکز آموزش. یک بنگاه کشاورزی است که می‌تواند وجود داشته باشد. الآن هم از حدود صد تا کمتر و بیشتر مرکز آموزش کشاورزی متعلق به وزارت آموزش و پرورش، وزارت کشاورزی و وزارت جهاد سازندگی سابق اگر دیدید که دانش‌آموزان نمی‌توانند با این ابزار و ماشین‌ها و وسایل کار بکنند، نکند خرابش بکنند و نتوانند درستش بکنند، آن دیگر مرکز آموزش نیست، بلکه یک بنگاه تولیدی است.

اساتید دانشسرا

ن: آیا در بین اساتید دانشسرای کشاورزی مامازن، اساتید خارجی هم بود و اصولاً چنانچه اساتید شاخصی را در میان آنها سراغ دارید، ذکر بفرمایید.

ش: البته آنجا استادی که بخواهد بیاید به‌صورت مستقیم و طبق برنامه مصوب وزارت فرهنگ به‌ما درس بدهد و خارجی باشد، نداشتم. ولی از مرکز میدانی بنگاه خاور نزدیک در مامازن و در همان محوطه‌ای که دانشسرای ما بود، استفاده می‌شد. منتها به دانشسرای ما دانشسرا می‌گفتند، به آن‌جایی که آنها بودند باغ می‌گفتند. چون از قبل باغ مالکی خیلی بزرگی بود، شاید از املاک اختصاصی بود که آنها گرفته بودند، یک آقایی که بعدها استاد دانشگاه شد و آن زمان مهندس بود و بعدها دکتر شد به‌نام مهندس یحیی فیوضات مسئول آن باغ بود و کارشناسان بنگاه خاور نزدیک زیر نظر وی کار می‌کردند. یکی از کارهایی که

آنها در آنجا می‌کردند، کمک به آموزش دانشسرای ما بود، ولی کار بهداشت دهات ورامین را هم آنها زیر نظر داشتند. کار عمران روستایی هم داشتند، کار خانه‌داری روستایی را هم داشتند. کار آموزش و پرورش کشاورزی را هم داشتند. یعنی در مدارس همین شهرستان پاکدشت امروز که آن موقع اسمش روستای «پلشت» بود، مدرسه کشاورزی داشتند. داخل آن مدرسه کشاورزی هم مزرعه‌ای برای بچه‌های روستایی کلاس چهارم و پنجم ابتدایی داشتند. بنابراین، به نوعی به آنها هم کمک می‌کردند. استاد محترم آقای دکتر فتح‌اله سیدنی که تشریف دارد و خدا حفظش کند و بعد استاد دانشگاه ابوریحان شد، ایشان جزو مهندسی بود که در آن مدارس روستایی کار می‌کرد و به روستازادگان درس کشاورزی یاد می‌دادند. بنابراین، آن کارشناسان آنجا بودند و خارجی هم در بین آنها بود. در دانشسرای ما یک کسی به نمایندگی از طرف بنگاه خاور نزدیک بود به نام آقای «هاوس هولدر». هاوس هولدر یکی از کارکنان فنی بنگاه خاور نزدیک بود که هر زمان سرولباس و قیافه‌اش را که نگاه می‌کردی همیشه مثل یک روستایی زحمتکش بود، درحالی که در عالم واقع یک کارشناس بود و هیچ‌وقت ما وی را با کت و شلوار و این چیزها ندیدیم. همیشه لباس ژنده‌تر از لباس ما داشت. یعنی ژنده که نه، ولی همیشه لباس کار به تن داشت. هیچ‌وقت یاد نمی‌رود که یک روزی هاوس هولدر را دیدم، عصری بود و بارندگی شدیدی هم بود چون ماه‌های بهار بود، ۵-۶ تا بیل‌های اسپرک‌دار بلند که بچه‌ها برده بودند تا با آنها زمین را شخم بزنند و جوی بکنند و از این کارها و بهر دلیلی بیل‌ها در بیابان جا مانده بود، اینها را بر روی شانه‌اش جمع کرده بود و درحال بردن اینها بود تا به نصرآباد، انباردار دانشسرا، تحویل بدهد. یعنی این جوروی بود و کسی بود که این طوری هم مشارکت داشت. البته ایشان آدمی بود که در این مزارع می‌آمد، کمک می‌کرد، تسهیلات فراهم می‌کرد، مشکلات مدرسه را با بنگاه در میان می‌گذاشت و وسایل و ماشین‌آلات می‌گرفت. ایشان در آنجا بود. کسانی دیگر هم در رشته‌های دیگر کار می‌کردند. هاوس هولدر بیرون هم کار می‌کرد و جزو به اصطلاح مریبان کار کشاورزی بود.

ن: از ایرانی‌ها چه کسانی را به خاطر می‌آورید؟

ش: از ایرانی‌ها، آقای مهندس خسرو صدری را که عرض کردم معلم سبزی کاری یعنی باغبانی ما بود که فوت کرده‌اند و رحمت و اسعه خداوند شامل او باد. آقای مهندس جباری بود که خبری از وی ندارم. آقای دکتر بهمن ستوهی بود که خدا حفظش کند، الآن تشریف دارند و در آن ایام حشره‌شناسی به ما درس می‌دادند- آن موقع مهندس بود و بعداً ایشان استاد دانشگاه ابوریحان شدند و الآن هم ظاهراً مدیریت درس می‌دهند. آقای مهندس اکبر کسمایی که الآن هم در قید حیات هستند و خداوند ایشان را حفظ بکند استاد درس دامپروری بودند. ایشان هم بسیار استاد خوبی بود. آقای دکتر بهنیا را هم که می‌شناسید، دکتر محمدرضا بهنیا که درس زراعت می‌دادند و خداوند ایشان را هم حفظ کند.

ن: آن موقع ایشان مدرّس دانشسرا بودند؟

ش: ایشان در همان سالی که ما وارد شدیم [۱۳۳۳] گویا از دانشکده کشاورزی کرج فارغ‌التحصیل و در دانشسرای ما استخدام شدند و آمدند و به مهندس جباری در تدریس درس زراعت کمک می‌کردند.

هیچ وقت یادم نمی‌رود که ابتدای درسش را هم که با ما شروع کرد، تا مدت‌ها مکرراً در حین درس می‌گفت: «زارع ایرانی که هزاران سال است با گاوآهن قدیمی و کهنه کار می‌کند قرار نیست که باز هم همین‌طور ادامه بدهد. حالا تراکتور آمده است و بهتر شخم می‌زند.» یعنی کارش را می‌خواست این‌طوری جا بیندازد.

آقای مهندس محمود سپنج‌خو که به‌ما درس ماشین‌آلات کشاورزی می‌داد. آقای ادھمی بود که به‌ما شیمی درس می‌داد. آقای صائب که به‌ما درس انگلیسی می‌داد و درس انگلیسی‌اش هم تابع کتاب نبود. متن‌های به‌خصوصی برای کشاورزی داشت، مثلاً باغچه‌کاری در منزل. یک صفحه‌ای تنظیم کرده بود که پای تخته می‌نوشت، ما هم باید آن‌را حفظ می‌کردیم. می‌گفت که از امشب شروع به ازبرکردن این متن کنید. باید این‌را خوب حفظ بکنید و بیایید به‌من پس بدهید. بعد هم هجی همه اینها را از شما می‌پرسم. مثلاً از همان درس اولمان که vegetable gardening بود اینها را باید حفظ می‌کردیم. درس بعد در مورد مرغداری بود. یعنی همه مطالب آموزشی‌مان عملی بود. بعضی وقت‌ها که کسانی از کشورهای خارجی برای بازدید به آنجا می‌آمدند و از ما یک چیزی به زبان انگلیسی می‌پرسیدند، که مثلاً چطوری؟ یا زندگی‌ات چه‌طور است؟ ما دیگر گوش نمی‌کردیم که وی چه می‌پرسد، بلکه یکی از آن متن‌ها را برایش می‌خواندیم. آن طرف هم تا آخر گوش می‌کرد و بعد هم می‌گفت خداحافظ. حالا ممکن بود از کس دیگر پرسد و او هم همین‌را برایش بخواند یا ممکن بود که فرض بفرماید دامپروری را برایش بگوید. این بود که آنها را هم ما خوب یاد گرفته بودیم و خوب هم پس می‌دادیم. معلم‌های دیگری هم داشتیم و از جمله، مرحوم آقای محمود مشکاتی دبیر دروس تعلیم و تربیت و روان‌شناسی ما بود. آقای بحرینی هم بود که به‌ما تعلیمات دینی درس می‌داد. انجمن اسلامی هم داشتیم که آن زمان تحت هدایت ایشان بود و ایشان اداره می‌کرد و راهنمای ما برای امور اسلامی بود. یعنی در آن زمان از طریق انجمن اسلامی عده‌ای از بچه‌های مسلمان جمع شده بودند و برای آنهايي که خیلی مقید بودند، انجمن تشکیل داده بودند و حقاً و انصافاً تسهیلات خیلی خوبی برای ماه مبارک رمضان تدارک می‌دیدند. تا آنجا که خیلی از بچه‌ها می‌گفتند که ما دلمان می‌خواهد که روزه بگیریم که از این سحری و افطاری شما «روزه گیرها» بخوریم. این نبود که سحری به‌ما یک چیزی بدهند و بگویند بروید در آن اتاق در رختخوابتان بخورید. سحری، آشپزخانه برای ما دایر می‌شد. حالا فرض کنید نزدیک به ۵۰۰ نفر آنجا دانش‌آموز بود. مثلاً جمع کسانی که روزه می‌گرفتند ۳۰ نفر بود. برای افطاری و سحری این ۳۰ نفر واقعاً امکانات فراهم می‌کردند. از اساتید دیگر، کسی را خاطر نمی‌دانم. ولی همه کسانی که آنجا بودند واقعاً خودشان را وقف این کار کرده بودند. البته رئیس آن مدرسه هم تا زمانی که ما بودیم، آقای محمدعلی نقیب‌زاده بود که جزو فرهنگیان مشهور و سخت‌کوش آن زمان بود و سرپرست شبانه‌روزی هم آقای منصور خموش بود که مشخصاً ورزشکار بود و امور ورزش دانشسرا را هم سرپرستی می‌کرد. لازم به‌ذکر است که آقای شاه‌بداغلو، برادر بزرگتر آقای فتح‌اله شاه‌بداغلو که هم شاگردی ما بود، مسئولیت تدارکات و کارپردازی دانشسرا را به‌طور جدی و پیگیر برعهده داشت. البته امروز می‌توانم به‌خوبی

درک کنم که اگر مدیریت منسجم و صمیمی مرحوم محمدعلی نقیب‌زاده در آن ایام نبود، امور این دانشسرا به آن خوبی اداره نمی‌شد. روان همه در گذشتگان شاد و تندرستی زندگان نیز پایدار باد.

دبستان‌های روستایی

ن: آقای دکتر، در جایی خواندم که مرحوم دکتر ید... سحابی در مطلبی درخصوص آسیب‌شناسی تعلیم و تربیت، اشاره به بازدیدش در دهه ۱۳۲۰ و زمانی که ریاست اداره فرهنگ تهران را برعهده داشت از یک مدرسه کشاورزی و یا روستایی در ورامین می‌کند که در آنجا بیل‌هایی که کاملاً تمیز و بدون استفاده مانده بودند به دیوار حیاط مدرسه تکیه داده شده بودند و از مشاهده این وضع ابراز تأسف می‌نماید که این بیل‌ها باید آن‌قدر توسط دانش‌آموزان استفاده می‌شدند که کاملاً صیقلی می‌شدند.

ش: دانشسرای کشاورزی مامازن در سال ۱۳۳۱ تأسیس شد و من در دوره سوم فعالیت دانشسرا یعنی سال ۱۳۳۳ وارد دانشسرا شدم. من حتم دارم که آنجا در تمام طول تاریخش لااقل تا زمانی که مهندس صدری بود هرگز بیل‌ها دست‌نخورده نماندند و به زمین گذاشته نشدند. حالا ممکن است که چون این نقل‌قول مربوط به دهه ۲۰ و قبل از تأسیس دانشسرای کشاورزی مامازن بوده است، ایشان به همین دبستان‌های روستایی که در سال‌های چهارم و پنجم باید کشاورزی می‌خواندند، رفته باشند. بیل‌های تمیز و قشنگ را که یک قسمت دسته‌اش قرمز بود هم قطعاً بنگاه خاور نزدیک و اصل ۴ توزیع می‌کردند. این بیل‌ها آنقدر زیبا بود که اصلاً کسی دلش نمی‌خواست آنها را در خاک بزند. ولی تاریخ ورود این قبیل ابزار به مدارس کشاورزی شاید مربوط به دهه ۳۰، یعنی پس از تأسیس اصل ۴ بوده باشد.

فارغ‌التحصیلان شاخص

ن: باید همین‌طور باشد، چون سال وقوع این بازدید ۱۳۲۵ است و شما می‌فرمایید که مدرسه مامازن در سال ۱۳۳۱ تأسیس شد. آقای دکتر، مطمئناً در میان دانش‌آموزان آنجا، افراد شاخص و برجسته زیاد بودند که بعدها در مصادر مهم قرار گرفتند. حیف است از این عده نامی برده نشود.

ش: درمورد دانش‌آموزان آنجا، من خدمت شما عرض بکنم که از بین چند دوره‌ای که از مامازن فارغ‌التحصیل شدند، به‌ندرت من می‌توانم بگویم که کسی به مقامی بالاتر از مدیرکلی رسیده باشد، فقط یک مورد پیش از انقلاب معاونت وزیر داشتیم که آن هم در شرایط عادی و به‌دور از توصیه نبود. ولی می‌خواهم بگویم که هرچا صحنه عملی بوده و یک کار مفیدی برای عمران روستایی، توسعه کشاورزی، بازسازی روستاها و بازسازی‌های بعد از بلایای طبیعی و جنگ و اینها انجام شده است قطعاً در آن جمع، شما یکی از فارغ‌التحصیلان مامازن را می‌دیدید. یعنی این نشان می‌دهد آن کسانی که در آنجا تعلیم می‌دادند، واقعاً تعلیم ندادند که چگونه پست بگیرند و مدیریت بکنند و مقام به‌دست بیاورند. اصلاً این منیت را نداشتند. فقط یاد گرفته بودند که چگونه کار بکنند. البته جزو فارغ‌التحصیلان مامازن کسی را داشتیم که بعد از

انقلاب به مقام معاونت وزارت کشور هم دست یافت و او هم که اتفاقاً همکلاسی من بود و هم خوابگاه نیز بودیم و دوست نزدیک من بود مرحوم سیدرضا زواره‌ای بود که سال‌ها عضو شورای نگهبان هم بود. ایشان از هم‌دوره‌های ما بودند که البته خیلی زود از جرگه این افراد هم خارج شدند. ایشان مدتی معلم بود و بعد رفت و لیسانس حقوق گرفت و در کار و کالت وارد شد که خیلی متعلق به فعالیت‌های توسعه کشاورزی و روستایی نبود. ضمن اینکه اوایل کار در آموزش و پرورش یا فرهنگ آن زمان بود. البته چند وقت قبل یکی از دوستان من، آقای مهندس احمد منتظری که هم‌دوره و هم‌کلاس ما در دانشسرای مامازن بود، می‌گفت که در اواسط دهه ۳۰ با رضا زواره‌ای ما در ده داورآباد گرمسار مدتی با یکدیگر در یک اتاق زندگی می‌کردیم و در آنجا هر دو مأمور عمران روستایی بودیم.

دانشگاه ابوریحان

ن: این نشان می‌دهد که ایشان در حوزه عمران روستایی هم کار کرده بودند.

ش: بله. منتها شاید در همان سال‌های اول. پس از فارغ‌التحصیلی به دنبال دیپلم کامل رفت و بعد هم وارد دانشکده حقوق شد و به دنبال آن هم دفتر و کالت دایر نمود و بعد هم در همین زمینه ادامه داد. ولی بقیه فارغ‌التحصیلان مامازن را می‌توانم بگویم که عموماً هر کدام در هر صحنه عملی امور آموزشی، ترویجی و عمران روستایی که حاضر بودند، افراد مؤثری بودند و از خودشان خیر به جا گذاشتند. در آن مجمع از فارغ‌التحصیلان بازنشسته که ما در چند سال پیش در مامازن تشکیل دادیم و افراد آمده بودند و دور یک میز بزرگ نشسته بودیم و رئیس دانشگاه آن زمان هم نشسته بود، گفتیم که آقای رئیس دانشگاه، آن زمانی که ما اینجا دانش آموز بودیم، اینجا دانشسرا بود و نه دانشگاه.

ن: الان هم ظاهراً دانشگاه نیست و مجتمع آموزش عالی است.

ش: الان تبدیل به مجتمع شده است. قبلاً دانشگاه بود و اسمش دانشگاه ابوریحان بیرونی بود. دانشگاهی بود که اسم آن قبلاً دانشگاه سپاهیان انقلاب بود. سپاه دانش و ترویج می‌آمدند آنجا، دوره لیسانس و فوق‌لیسانس را می‌گذراندند. بعدها تبدیل به دانشگاه ابوریحان شد که بخشی از آن شامل دانشگاه علامه طباطبایی فعلی شده است. بخشی هم به دانشگاه پیام نور پیوسته است. بعد از انقلاب برای اینکه این دانشگاه به شهر برود، عده‌ای اینجا را تضعیف کردند. به دلیل آنکه استادهایش رفتند و تعدادی هم کنار گذاشته شدند. به این جهت در حال نابود شدن بود. آن زمانی که ما در ستاد انقلاب فرهنگی بودیم، خدا خیرش بدهد، آقای دکتر ابوالقاسم گرجی را که رئیس دانشگاه تهران و آقای دکتر غلامعلی افروز هم معاونش بود، مسئله دانشگاه ابوریحان مطرح شد. چون ما در آنجا رشته کشاورزی داشتیم، از طرف ستاد به دانشگاه تهران پیشنهاد شد که دانشگاه مامازن در حال نابود شدن است و بهترین شکل ممکن این است که شما این را ضمیمه دانشگاه تهران بکنید و آنها هم قبول کردند. همین آقای افروز در جلسه‌ای که بنده هم بودم، قبول کردند و اینجا نجات پیدا کرد. کار این مجتمع دانشگاهی جدید با دو رشته کاردانی شروع شد. یکی رشته کشاورزی

عمومی و فنی و یکی هم رشته بهداشت. الحمدا... حالا توسعه پیدا کرده است و دانشکده‌های متعدد دارد. مجتمعی است که جزو دانشگاه تهران است و وضع خوبی پیدا کرده است. اما خیلی از استادهاى آنجا، مثل آقای دکتر داریوش مظاهری به کرج رفته‌اند.

ن: آقای دکتر جلسه فارغ‌التحصیلان بازنشسته مامازن را با ریاست وقت دانشگاه ابوریحان شرح می‌دادید.

ش: بله، در آن جلسه به ایشان گفتیم که آیا می‌دانید بازسازی روستاهای زلزله‌زده مثلاً صحنه و کنگاور و فارسینج سنقر کلپایی و نهاوند را چه کسانی انجام دادند؟ می‌توانیم اینها را به شما بگوییم. طرح آبیاری مثلاً فرض کنید فلان منطقه را چه کسانی انجام دادند؟ می‌توانیم به شما بگوییم. فرض بفرمایید که برنامه مبارزه با بی‌سوادی فلان جا را چه کسانی انجام داده‌اند؟ اصلاحات ارضی را در فلان مناطق چه کسانی انجام داده‌اند؟ از این نوع افراد اگر بخواهید، بسم... اینها همه هستند و دارای سابقه‌ای طولانی و بحث‌های خیلی زیاد. می‌توانم برایتان بخوانم که چکار کرده‌اند. ولی اینکه بخواهم بگویم آن نماینده مجلس یا وزیر و رئیس بود و از این حرف‌ها، نه ما از اینها نداریم. ایشان خیلی خوشوقت شد و بعد گفت که خواهش می‌کنم شمه‌ای بگویید، من استفاده می‌کنم و خیلی لذت برد و خیلی هم تشکر کرد. گفتیم اینجا یک دوره دوساله بوده است. این افراد هم دو سال در عین محرومیت و بی‌آبی و گرفتاری و مصایب و مشکلات زیاد اینجا بودند. ولی این جورى شدند. الآن هم هرکدام از اینها که شما ملاحظه می‌فرمایید، سمت استادی دانشگاه دارند، سمت متخصص و دبیر و مربی و کارشناس دارند، در بین‌شان تاجر هم دارند. هرکدام از باب خدمتی که می‌توانند بکنند، افراد موفق این مملکت هستند. بعضی از اینها آموزشگاه دارند. بهترین آموزشگاههای ایران متعلق به اینهاست. یا بهترین وکیل. رئیس دادگاه و یا رئیس دادگاه خانواده در سطح استان تهران و در مناصب دیگر در سطوح ملی و یا در سطوح بین‌المللی چهره‌هایی چون دکتر ریاضی، دکتر صبوری و الیاس اسداللهی در امریکا و مهندس احمد منتظری متخصص علوم باغبانی کاربردی در کانادا. اینها این چنین آدم‌هایی هستند. همه هم اهل کار هستند. وگرنه شغل‌های مجازی و تشریفاتی و از این حرف‌ها در بین اینها نیست.

دانشگاه علامه طباطبایی

ن: آقای دکتر ظاهراً بسیاری از اساتید شاخص دانشگاه علامه طباطبایی نظیر آقای دکتر مرتضی فرهادی هم از فارغ‌التحصیلان دانشسرای مامازن هستند. چون ایشان در مقدمه کتاب «واره» خود به این موضوع اشاره نموده‌اند.

ش: عرض می‌شود که حالا یادم نیست، ولی فکر می‌کنم که منظور ایشان همان دانشکده یا دانشگاه سپاهیان انقلاب باشد. بعد از اینکه ما فارغ‌التحصیل شدیم تا سال ۱۳۳۶ آنجا دانشسرای کشاورزی بود. بعد دبیرستان کشاورزی با دوره سه‌ساله شد. از سال ۱۳۴۶ به بعد آنجا تبدیل به مرکز آموزش کشاورزی شد. ولی

از زمانی که در سال ۱۳۴۲، سپاه دانش درست شد، ۳-۲ سال پس از ایجاد سپاه دانش، دیدند که بعضی از این سپاهیان دانش خوب کار می‌کنند و باید ادامه تحصیل بدهند. دانشکده‌ای درست شد به نام دانشکده سپاه دانش. افراد سپاهی پس از اینکه دوره خدمتشان تمام می‌شد، می‌رفتند به آن دانشکده ۳ سال درس می‌خواندند و لیسانس می‌گرفتند و دبیر می‌شدند. این روال ۳-۲ سال ادامه پیدا کرد. بعدها گویا زمانی که مرحوم دکتر امیر بیرجندی رئیس آنجا شد، آنرا تبدیل به دانشکده سپاهیان انقلاب کرد تا تنها برای سپاه دانش نباشد و سپاهیان ترویج و آبادانی و بهداشت نیز بتوانند وارد شوند و به رشته‌های آن کشاورزی و بهداشت و پزشکی را هم اضافه کردند. بعد گفتند حالا که اینجا چند تا رشته دارد، دیگر نمی‌تواند دانشکده باشد، باید دانشگاه بشود. تا زمان انقلاب اسلامی هم اسمش دانشگاه سپاهیان انقلاب بود که غیر از سپاهیان، داوطلبان و افراد دیگر هم می‌توانستند وارد آنجا بشوند. رشته‌ها را هم توسعه دادند. یکی از رشته‌های آنجا که تا این اواخر و تا بعد از انقلاب اسلامی هم داشتیم مهندسی عمران روستایی بود.

فکر می‌کنم در یکی از رشته‌های علوم تربیتی یا علوم اجتماعی آن، مانند آقای دکتر علی‌اکبر سیف، استاد روان‌شناسی تربیتی، آقای دکتر مرتضی فرهادی نیز جزو کسانی باشد که دانشجوی دوره اول دانشکده سپاه دانش بوده باشد. ایشان می‌دانستند که آن دانشسرا چه بوده و چگونه کار می‌کرده است. آن اوایل که اینها وارد شدند از همان امکانات دانشسرای ما استفاده می‌کردند. منتها آن امکانات آن‌قدر پیشرفته بود که بعدها به نیازهای دانشکده و دانشگاه هم جواب می‌داد. در سال‌های بعد از انقلاب بود که شروع کردند و این ساختمان‌های فعلی را برای آنها ساختند، وگرنه قبلاً نداشتند و از همان تأسیسات و از همان اساتید پیشین دانشسرا استفاده می‌کردند.

بورسیه سازمان ترویج کشاورزی

ن: شما گفتید که پس از کسب دیپلم ناقص، بورسیه سازمان ترویج کشاورزی شدید. آیا این با رضایت خودتان بود؟

ش: بله، همه آرزومند بودیم.

ن: پس به شما گفتند؟

ش: بله. با ما مصاحبه کردند. من یادم نمی‌رود که وقتی در همان دانشسرا سال اول یا سال دوم بودم، هیئتی از سازمان ترویج آمدند و با کسانی که از قبل انتخاب کرده بودند، مصاحبه کردند و مطمئن شدند که ما عرضه و قابلیتش را داریم که به مسلک مروجی درآییم.

ن: پس به این شکل که بدون اطلاع خودتان باشد، نبود؟

ش: نه، نه، نه. این‌طوری نبود. با رضایت خودمان بود. هرکس هم نمی‌خواست، می‌رفت می‌گفت که من نمی‌خواهم. اسمش را حذف می‌کردند و می‌رفت آموزش و پرورش.

ن: یا می‌رفت بنگاه عمران؟

ش: بعداً بنگاه عمران هم اضافه شد. آن قبلی‌ها کسانی بودند که مدرک تحصیلی کمتر داشتند و دوره یک‌ساله دیده بودند. آنها دیپلم نمی‌گرفتند. ولی بعداً بنگاه عمران از میان ما دیپلمه‌ها شروع به جذب نیرو کرد. یعنی با سازمان ترویج رقیب شد.

ن: پس شما بورسیه سازمان ترویج شدید. آیا پولی هم برای این منظور به شما پرداخت می‌کردند؟

ش: نه. خود سازمان ترویج پولی به ما پرداخت نمی‌کرد. مثل اینکه یک پولی به خود دانشسرا یا وزارت فرهنگ پرداخت می‌کردند. در خود وزارت فرهنگ قانونی برای همه دانشسراهای مقدماتی و کشاورزی وجود داشت که سالی دو دست لباس می‌دادند. ماهی ۶-۷ تومان پول توجیبی می‌دادند. یک جیره قند و شکر و صابون هم می‌دادند. اینها آن چیزهایی بود که به ما می‌دادند. شهریه هم که اصلاً وجود نداشت. منتها به آن کسانی که در سال‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ وارد شده بودند، به عنوان لباس، پارچه کت و شلواری داده بودند. پول دوختش را هم داده بودند. همه کت و شلوارها هم از پارچه‌های وطنی و شاید کازرونی اصفهان بود. پارچه پشمی بود و راه‌راه سبز یشمی. اینها کت و شلوار درست کرده بودند. چون می‌گفتند که اینها کارمند دولت هستند و بعداً در خدمت دولت باید باشند. ما هم قرار بود که معلم یا مروج بشویم. منتها آن سالی که ما آمدم و مشغول شدیم، نمی‌دانم یک کسی آمد و گفت که کت و شلوار به چه درد اینها می‌خورد. اینها می‌خواهند کار بکنند، اینها شب‌وروز اینجا کار می‌کنند. کت و شلوار چیست؟ لباس کار به اینها بدهید. بنابراین، از همان سال ۳۳، از همین شلوار و بلوز کار که دکمه می‌خورد و مثل لباس سربازها و از جنس نخ‌ی ضخیم بود به ما دادند. در این دو سال که من در دانشسرا بودم از این لباسها به ما می‌دادند.

ن: خاطراتان می‌آید که چه کسی از طرف سازمان ترویج برای بورسیه شدن با شما مصاحبه کرد؟

ش: فکر می‌کنم که مرحوم اسحاق یوناتان بود. اسحاق یوناتان کسی بود که آشوری بود. فرد چاقی بود. باشگاه ۴ دال را اداره می‌کرد. آدم بسیار بسیار باحسن نیتی بود.

ن: شما در کتاب چاپ ارومیه تان از ایشان نام برده‌اید.

ش: بله در آن کتاب از ایشان ذکر نام کرده‌ام. ایشان جزو آن کسانی بود که می‌آمد و در آن جلسه که می‌نشست، آن قدر این مرد خوش‌رو و باحقیقت بود که ما بیشتر شیفته اخلاق خود وی شده بودیم. اینها نگاه می‌کردند به قیافه فرد و ۴ تا سؤال می‌کردند و خیلی زود می‌توانستند بفهمند که چه کسی به دردشان می‌خورد و چه کسی علاقه‌مند است. مرحوم یوناتان اگر یادم باشد و صحیح گفته باشم، شاید از این انتخاب من خیلی خوشحال شده بود. چون بعدها هم که من به سازمان ترویج می‌آمدم و به خصوص زمانی که در کنگاور کارآموزی می‌کردم و مرحوم یوناتان برای بازدید از باشگاههای جوانان روستایی می‌آمد، ما خیلی مورد لطف و محبتش بودیم. معلوم بود که از حسن انتخاب خود راضی بودند.

کارآموزی در سازمان ترویج کشاورزی

ن: آقای دکتر، شما را برای دوره کارآموزی ترویج کجا بردند؟

ش: در آخر شهریورماه سال ۱۳۳۵ که ما از دانشسرا فارغ‌التحصیل شدیم، یکی دو ماه ما را چرخاندند. علتش هم این بود که ما دوره اول بودیم که با مدرک دیپلم وارد وزارت کشاورزی می‌شدیم و تا آن زمان، در سازمان ترویج هیچ‌وقت با استخدام ۶۰ نفر یا ۴۰-۳۰ نفر آدم با تحصیلات دیپلم که همه بخواهند یک‌دفعه مشغول کار شوند، برخورد نکرده بودند. آن‌هم برای سازمان ترویج که تا آن زمان اعضای خودش را از بین کارمندان موجود تأمین می‌کرد. بنابراین، برای ما باید مصوبه‌ای می‌گذشت، درحالی که خود دولت هم تأمین پول نکرده بود، بلکه از محل حساب عملیات مخصوص بود. آنها باید تأمین اعتبار می‌کردند. مدتی طول کشید تا اینها مکاتباتشان انجام شد و کارها راه افتاد. البته سال‌های بعد این کار به‌صورت خودکار پیش رفت و به‌نحوی هم ما را استخدام کردند که تابع قانون استخدام ویژه‌ای بود. ما Grade و Step داشتیم. با یک Grade ویژه دیپلمه‌های فنی را استخدام می‌کردند و بعد هم step، step ارتقا می‌دادند و بالا می‌رفتیم. به‌هرحال، فکر می‌کنم که از اول یا ۱۵ دی‌ماه سال ۱۳۳۵، کلاس ما در تهران تشکیل شد. در جلسات اول دوره ما مرحوم دکتر راثی (مهندس جعفر راثی آن زمان) درس می‌داد. ایشان هم خیلی جدی بود و نسبتاً سخت‌گیر. ولی خوب کسان دیگری هم بودند که به ایشان کمک می‌کردند. هیچ‌وقت یادم نمی‌رود که درس زراعت پنبه را آقای مهندس المعی - که نمی‌دانم در قید حیات هستند یا نه - درس می‌داد. باغبانی را آقای مهندس عباسعلی منیعی که استاد مسلم باغبانی بود درس می‌داد^۱. درس‌های مختلف را اساتید می‌آوردند و درس می‌دادند. ترویج را خود دکتر راثی درس می‌داد و کارشناسان خارجی (شاید آقای کلسی یا هرن) هم بودند که کم‌وبیش می‌آوردند و به‌ما درس‌های مختلف می‌دادند. ما سه ماه را در تهران دوره نظری دیدیم که به‌صورت فشرده صبح و عصر بود.

ن: محل دوره کجا بود؟

ش: ساختمانی که هم‌اکنون هم وجود دارد در ابتدای خیابان لاله‌زارنو از انقلاب فعلی. آنجا ساختمان چهارطبقه‌ای بود. طبقه اولش سالن ترویج بود و دونبش و کتابخانه هم بود. یعنی هم کتابخانه بود، هم نمایشگاه و هم کلاس ما.

۱. در دهه سوم بهمن‌ماه ۱۳۸۵ از خبر درگذشت ایشان مطلع شدیم و دکتر شهبازی در تسلیت به اهالی توسعه کشاورزی و عمران روستایی چنین نوشت:

اهالی توسعه کشاورزی و آبادانی روستاهای ایران

درگذشت یکی از معماران ممتاز برنامه‌های توسعه کشاورزی و عمران روستایی ایران، شادروان استاد گرامی جناب آقای مهندس عباسعلی منیعی را تسلیت عرض می‌نماید. یادگارهای آن مرحوم نه تنها در عرصه گسترش باغبانی نوین در ایران، که در عرصه‌های وسیعتری چون بنیان‌گذاری سازمان عمران دشت زرخیز جیرفت و سایر مناطق جنوب شرقی و جنوب ایران عزیز، برای شیفتگان برنامه‌های توسعه کشاورزی و عمران و آبادانی روستاها، مثال‌زدنی و فراموش‌نشدنی است. از پیشگاه حضرت احدیت برای آن زنده‌یاد طلب مغفرت دارد.

دکتر اسماعیل شهبازی

گروه آبادانی روستاها

دانشگاه شهید بهشتی، پردیس زیراب

بیست‌وششم بهمن‌ماه ۱۳۸۵

ن: سازمان ترویج در آن زمان، آنجا بود؟

ش: طبقه دوم آنجا و در قالب یک آپارتمان کوچک با سه اتاق سازمان ترویج بود. در آن سال که ما رفتیم، آقای مهندس ضیاءالدین بهروش، سرپرست سازمان ترویج بود. حالا آقای دکتر راثی، کجا بود و کی آمد یا چه سمتی داشت من نمی‌دانم. ولی مثل اینکه ایشان بودند و بعد دکتر راثی آمده بود. بنابراین، درس را دکتر راثی با ما شروع کرد. ولی ابتدای کار که ما می‌رفتیم، قبل از اینکه کلاس‌ها شروع بشود، می‌دیدیم که ضیاءالدین بهروش آنجاست. ایشان مرد بسیار خوش‌نام و خوبی بود. بهروش یک مجله هم طبع می‌کرد. یعنی از سال ۱۳۲۷ چاپ می‌شد به نام مجله آبادی، آبادانی یا آبادانی روستا. یک چنین نامی داشت. فکر می‌کنم که نسخه‌هایی از آن را باید داشته باشم و کار ارزشمندی را هم در آن وقت انجام می‌دادند. بعداً هم آقای مهندس جعفر راثی آمد و معاونش هم آقای مهندس مشیت‌اله وجدانی، پدر همین دکتر پرویز وجدانی متخصص بانک ژنتیک گیاهی در مؤسسه تحقیقات اصلاح و تهیه نهال و بذر بود. از کارشناسانی که آنجا بودند، آقای مهندس شجاع‌الدین بنی‌صدر بود، آقای مهندس رجبی بود، آقای مهندس حسین امین مدنی بود، آقای مهندس مجدالدین هاشمی بود. اسحاق یوناتان بود. البته بعداً مهندس منوچهر معرفت هم اضافه شد که خدا رحمتش بکند.

ن: به این ترتیب، علاوه بر دروس ترویجی، دروس فنی کشاورزی هم می‌دیدید.

ش: بله. دروس تکمیلی کشاورزی و به اصطلاح نکات جدید را می‌گذرانیدیم. مثلاً مطالبی که مهندس منیعی در باغبانی می‌گفت، این مطالب را حتی مهندس صدری در کلاس دانشسرا نمی‌توانستند بگویند. زیرا آقای مهندس منیعی با کمک آقای دکتر حلیم نجار، کارشناس باغبانی فائو در ایران (لبنانی الاصل)، آخرین یافته‌ها و نکته‌ها را می‌گفتند. این مطالب را به صورت تکمیلی می‌گفتند تا اگر کم و کسری داریم، رفع شود. بعد سؤال می‌کردند چون آنجا خیلی سؤال و جواب بود. بعد هم نشریاتی به ما می‌دادند.

ن: پس از اتمام این دوره شما چکار کردید؟

اولین نمایشگاه کشاورزی

ش: قبل از اینکه دوره ما در دانشسرا تمام بشود و در همان ایامی که استخدام ما در سازمان ترویج در جریان بود، اولین نمایشگاه کشاورزی ایران هم در پارک جلالیه تشکیل شد. پارک جلالیه همان جایی است که در حال حاضر پارک لاله نام دارد. تمام آنجا میدان اسبدوانی جلالیه بود. برای اولین بار آنجا یک نمایشگاه کشاورزی درست شد. تقریباً سردمدارش هم سازمان ترویج بود.

ن: در همان ایامی که شما کارآموزی می‌کردید؟

ش: هنوز کارآموزی ما شروع نشده بود. یعنی در شهریور و مهرماه سال ۱۳۳۵ بود. من یادم می‌آید که برای افتتاحش هم کامیل شمعون که آن موقع رئیس جمهور لبنان بود مهمان شاه ایران بود و با همدیگر آمدند و نمایشگاه را افتتاح کردند.

ن: شما هم آنجا تشریف داشتید؟

ش: نه، من آنجا نبودم ولی اینها آمدند و آنجا را افتتاح کردند. اصلاً کسی مثل ماها را روز اول راه نمی‌دادند. ضمن اینکه ما وقتی می‌دیدیم که این نمایشگاه متعلق به سازمان ترویج است و ما هم قرار است در آنجا استخدام شویم، برای فراهم کردن آن و آوردن و بردن وسایل کمک می‌کردیم. من یادم می‌آید که وقتی برای کارمان به سازمان ترویج رجوع می‌کردیم، دائم مترصد این بودیم که به کسانی که کاری برای نمایشگاه انجام می‌دادند کمک کنیم. به‌عنوان مثال، آنها به‌ما نشریه می‌دادند که در نمایشگاه بچینیم و ما هم بدون اینکه انتظاری داشته باشیم، هرچه آنها می‌گفتند، عمل می‌کردیم.

ن: آقای دکتر، به این ترتیب آشنایی شما با ادبیات ترویج و کار ترویج از کلاس‌های دکتر راثی شروع شد، این‌طور نیست؟

ش: درست است.

ن: خاطرتان می‌آید که دکتر راثی راجع به چه مسائلی سر کلاس صحبت می‌کردند؟

ش: وا... دکتر راثی بیشتر راجع به اصول و روش‌های ترویج صحبت می‌کرد.

ن: خود ایشان در رشته ترویج تحصیل کرده بودند؟

ش: نه، فکر نمی‌کنم. ایشان از فارغ‌التحصیلان دانشکده کشاورزی کرج بودند. ولی دوره‌های مختلف از طرف وزارت کشاورزی در همان زمان اصل ۴ دیده بود. زبان و قدرت بیان هم داشت. قبلاً شاید در اداره کل دفع آفات کار می‌کرد. نمی‌دانم، شاید. به‌رحال وارد این کار شد. ایشان به نظر من به‌مقدار زیاد تحت تأثیر تعلیمات و دوره‌هایی بود که کلسی^۱ برگزار کرده بود و خیلی از مطالبی که ایشان می‌گفت از همان اطلاعاتی بود که از آنها به‌دست آورده و تجزیه و تحلیل کرده بود و خیلی خوب هم تکمیل و هم بیان می‌کرد. من خیلی یادم نمی‌آید که راجع به مباحث مدیریت، سرپرستی و رهبری و برنامه‌ریزی چیزی صحبت شده باشد. مطلب نبود. بیشتر راجع به اصول بود. اصول درحقیقت الفبای کار بود که ایشان تعلیم می‌داد و در تکمیل آنها، به روش‌های ترویجی می‌پرداخت. همه‌جا همین‌طور بود. در آن زمان‌ها، هر جا ما یک دوره‌ای داشتیم، خیلی کم پیش می‌آمد که راجع به برنامه‌ریزی ترویج صحبت بشود.

ورود مقوله برنامه‌ریزی به ادبیات ترویج

شاید اگر بخواهیم اینها را بررسی کنیم کسی که مبحث برنامه‌ریزی را در ترویج مطرح کرد، خود بنده بودم. یعنی سالی که من ترم را نوشتم و به ایران آمدم، جلسه‌ای در تابستان ۱۳۴۹ با مرحوم مهندس کمال‌الدین موسوی که مدیرکل وقت سازمان ترویج بود، داشتیم و استاد راهنمایم آقای دکتر محمد فوزی‌الحاج لبنانی هم بود که خدا حفظش کند. ایشان هم به ایران آمده بود. آقای موسوی از من پرسید که راجع به چه چیزی می‌خواهم تحقیق کنم. آقای فوزی‌الحاج برایش تشریح کرد که موضوع تحقیق program planning ترویج

است و بعد هم برنامه‌ریزی ترویج به تدریج جا افتاد. ولی آن قسمت‌های اول همه راجع به اصول و به مقدار زیادی روش‌ها بود. روش‌ها هم عمدتاً نمایش نتیجه و طریقه بود. چه آنکه همه اینها را از تجربیات دکتر ناپ^۱ در کتب و جزوه‌های درسی و یا از کارگاه‌های آموزشی آقای پروفیسور وارد^۲ استاد ترویج دانشگاه امریکایی بیروت یاد گرفته بودیم.

تأکید بر صداقت

ن: فکر می‌کنم این کلاس‌ها شیفستگی شما را به ترویج بیشتر کرد؟

ش: کلاس‌ها بله. ولی خوب آن احاطه دکتر راثی هم خیلی مؤثر بود. خیلی آدم مسلطی بود. در کار خودش خیلی مسلط بود.

ن: بعد چکار کردید؟

ش: حالا بد نیست که من دو تا خاطره هم بگویم که به نظر من می‌تواند مفید باشد. ما وقتی دوره‌مان تمام شد به ما گفتند که برای رفتن به مناطقی که برای شما تعیین شده است، بروید بلیت اتوبوس تهیه کنید. حالا یا ما متوجه نبودیم یا بعداً متوجه شدیم که الآن شب عید است و بعضی‌ها می‌خواهند در تهران بمانند و ممکن است بخواهند بعد از تعطیلات عید بروند. پرسیدیم وقتی که ما بلیت را به شما بدهیم چه جوری برویم. گفتند که نه، بلیت را تهیه کرده و به ما نشان بدهید تا پولش را هم اکنون به شما بدهیم.

فکر می‌کنم که دو نفر از جمع ما بلیتی را که می‌بایست می‌گرفتند، طوری تهیه کرده بودند که به شهر خودشان بروند و بعد از آنجا به شهر محل کارآموزی خود بروند. بنابراین، یک مسیر خیلی دورتری می‌شد و مثلاً قیمت بلیت آنها ۷۵ ریال شده بود که اگر این‌طور نبود ۵۰ ریال می‌شد. یعنی یک چنین اختلاف ۲۵ ریالی وجود داشت. ما یک وقت دیدیم که در همان روزهای امتحانی و پایانی سال که گرفتاری هم زیاد بود، سروصدایی بلند شد و گفتند بله دو نفر را خلع کرده‌اند. چرا خلع کرده‌اند؟ گفتند که اینها بر سر بلیت تقلب کرده‌اند. این دو نفر به صورت غیرمستقیم بلیت گرفته بودند. به کسی که بلیت را صادر می‌کرد، گفته بودند که ما از اینجا به این شهر... می‌رویم و از آنجا به آن شهر... شما بنویسید یکسره از اینجا به آنجا یعنی همان شهر محل مأموریت. بنابراین، مثلاً فرض بفرمایید از تهران تا رشت را باید بلیت می‌گرفتند، نوشته بودند تهران - اردبیل - رشت. یعنی بروند اردبیل و بعد از اردبیل بروند رشت. درحالی که اصلاً ضرورتی نداشت که در این مأموریت به زادگاه خودشان اردبیل بروند. آنها باید یکسره به رشت می‌رفتند. روزگار برای این دو نفر آن قدر سخت شد که اصلاً تمام مقدمات مربوط به این دو نفر فراهم شد تا اخراجشان کنند. برای اینکه می‌گفتند شما روز اول کارتان را با تقلب شروع کرده‌اید. من نمی‌دانم که این دو نفر چقدر افراد را از جاهای مختلف برای خواهش و تمنا آوردند. به طوری که خیلی متنه شده بودند. فکر می‌کنم که دستگاه ترویج ما در

1. Simon Knapp

2. Ward

آن زمان برای این نوع کارها خیلی ارزش قائل بود و می‌گفتند که اگر شما کارمند عادی بودید شاید خیلی عیب نداشت ولی شما می‌خواهید بروید جامعه روستایی را هدایت کنید. خودتان دارید تقلب و سندسازی می‌کنید. از حالا دارید تقلب یاد می‌گیرید. شما نمی‌توانید معلم و مربی و مروج بوده و در عین حال خودتان هم اهل تقلب باشید.

خوب این برای ما خیلی مهم بود. فکر می‌کنم که اگر دستگاههای اداری این قدر هوشیار باشند و آن قدر نسبت به موضوعات خلاف حساسیت داشته باشند، خیلی خوب است. برای اینکه در دوران بعدی ما دائماً متوجه بودیم که یک کاری نکنیم که گرفتاری برپیمان ایجاد کند. بنابراین، در نوع فعالیت‌هایی که ما داریم که افراد باید برای کشاورزان الگو باشند، خیلی باید دقت بکنیم. البته در سایر جاها هم باید تخلف نباشد و جلوی تبهکاری‌ها گرفته شود. ولی به‌خصوص در مسائلی که یک کسانی می‌خواهند با جامعه کار بکنند، نمی‌شود طوری کار کرد که آنها احساس نمایند که این آدم حقه‌باز است یا در کارش حيله و نیرنگ است. آن وقت مردم می‌گویند که چه راهنمایی و هدایت‌گری را می‌توانیم از وی انتظار داشته باشیم. این البته برای من مهم بود و وسواس دستگاه قبلی را در آن زمان می‌ستایم که به این نکات خیلی توجه داشت. خیلی توجه داشت.

کما اینکه در سال‌های بعد که من در مناطق دوردست در استان کرمانشاه بودم و کار و تلاش می‌کردم، اینها به‌شکل‌های مختلف و در عمل برای من ثابت شد. چون آن وقت تلفن و سایر وسایل مخابراتی به این وفور و سهولت نبود، و فقط از طریق بازدیدها و پرس‌وجوهای که می‌کردند، پی می‌بردند که چکار داریم می‌کنیم و ارزش قائل بودند. شما یادت باشد که من دوبار از بورسیه‌های سازمان ترویج استفاده کردم. یک‌بار برای یک دوره یک‌ساله و بعد هم برای یک دوره چهارساله که تبدیل به ۶-۷ سال شد. خودم می‌دانم که هیچ‌کس را نداشتم. هیچ‌کس پارتی من نبود، هیچ‌کس توصیه‌گر من نبود. هیچ‌کس نمی‌رفت بالای سر من بایستد، ببیند که من دارم چکار می‌کنم. ولی اینها در تمام طول زمان، کار و تلاش مرا می‌دیدند.

هیچ‌وقت یادم نمی‌رود که وقتی برای دوره چهارساله‌ام رفتم ابتدا در کنکور اعزام به AUB^۱ شرکت کرده، قبول شده بودم و تمام کارهایم تمام شده بود ولی وقتی به تهران آمدم و رفتم در قسمت آموزش در سازمان ترویج و گفتند کارم درست نشده و کلاس‌ها تا چند روز دیگر در بیروت شروع می‌شود و اگر عقب بیفتم، مرا راه نمی‌دهند. مسئولین مربوط رفتند و قضیه را به مدیرکل سازمان ترویج، آقای مهندس حسین میرحیدر - که یادم به‌خیر - گفتند. او مرا احضار کرد که چه شده است؟ گفتم که این‌طور شده است. بدون اینکه مرا بشناسد - چون می‌دانید آدم خیلی خوش‌خلقی هم نیست - گوشی تلفن را برداشت و یک‌جایی را گرفت و آن چنان دلسوزانه برای من حرف زد که چرا این‌را معطل کرده اید؟ چرا نمی‌گذارید او برود درسش را بخواند؟ اصلاً تعجب کردم. یک پدر هم این‌طور برای بچه‌اش حرف نمی‌زند. آن چنان احساس مسئولیت می‌کرد. باور کنید من نفهمیدم از آنجا که آمدم بیرون و رفتم آن‌جایی که باید کارم را دنبال می‌کردم، مثل اینکه در این فاصله تمام کارهای اعزام مرا درست کرده‌اند. وقتی رفتم آنجا، تمام بلیت و دلار و پاسپورت و

تمام اینها را در یک پاکت گذاشتند و به من دادند. اینها مهم بود و این باعث می شد که من هم به سهم خود خیلی در قید انجام تکالیف خود نسبت به دیگران باشم. این در قید بودن باعث می شد که هر کس برای کار خودش و وظایفش نسبت به دیگران بی تفاوت نباشد. هیچ وقت نشد که در حین کار خسته بشوم، ناراحتی به من دست بدهد یا مأیوس بشوم. چون یک دفعه به خاطر می آورم که به چه نحو به من کمک کردند یا چه طوری در مقابل من احساس مسئولیت کردند و اینها، همیشه در من مؤثر بودند. با خودم می گفتم این طوری برای تو کار کردند و تو هم باید درست کار کنی.

هیچ وقت یادم نمی رود که برای بورسیه شدنم در خارج که برای آن یک هیئت سه نفری در وزارت کشاورزی می باید با داوطلبان مصاحبه می کردند و یکی از آنها مرحوم دکتر مرتضی کاوه بود که رئیس مؤسسه سرم و واکسن سازی رازی و (بعدها هم معاون وزارت کشاورزی شد) محلش هم در حصارک کرج بود، ایشان باید آن کاغذ بورسیه را امضا می کرد. البته آن را قبلاً تأیید کرده بود ولی حالا باید دوباره امضا می کرد. به همین دلیل برده بودم که ایشان امضا بکند. رفته بودم به کرج و حصارک و منتظر ایشان بودم. ساعت ۲ تا ۳ بعد از ظهر ایشان از تهران برگشت و آمد آنجا. فصل تابستان بود و عرق ریزان آمد. خوب یک مقداری هم لهجه اصفهانی داشت. ایشان دایی آقای دکتر برهان بود. دکتر امیر هوشنگ برهان هم آن موقع در اداره کل مهندسی زراعی بود و بعدها نیز از مدیران و معاونان موفق و اثرگذار در نظام توسعه کشاورزی کشور شد. گفت چی هست و چی می خواهی؟ گفتم نامه بورسیه است. یک نگاهی کرد و گفت می خواهی بروی درس بخوانی؟ با یک لحن بسیار مخلصانه گفتم: بله. من می دانم که ایشان احساس کرد که به خاطر امتحان هم که شده لازم است دو کلمه انگلیسی با من حرف بزنند، ولی همین قدر که سابقه را می دانست و وجهه را هم دید و احساس کرد که اهل کار هستم، همه را گرفت، امضا کرد و گفت برو به سلامت. ببینید اینها روی آدم خیلی اثر می گذارد. حالا اگر مواردی غیر از این باشد، مسلماً افراد را عملاً وا می دارند که ذاتشان را یک مقداری خرابتر بکنند. هر چه مسئولان خوش ذاتی بکنند، روی آدم اثر می گذارد. هر چه بد ذاتی بکنند، به هر حال در آینده اثر می گذارد و به صورت یک عمل متداول برای دیگران درمی آید. اگر خوبی بکنید، خوبی را اشاعه می دهید و اگر بدی، بدی اشاعه پیدا خواهد کرد. و چون از امیر هوشنگ برهان نام برده شد بد نیست متذکر شوم که ایشان با بلند نظری بیشتر در سال ۱۳۵۶، یعنی وقتی که مقام معاونت تحقیقات و آموزش وزارت کشاورزی و ریاست سازمان تحقیقات کشاورزی و منابع طبیعی را برعهده داشت با حسن نیت کامل، موجبات اعزام اینجانب برای تکمیل دوره دکتری در دانشگاه پلی تکنیک تولوز فرانسه را فراهم ساخت.

کارآموزی عملی

ن: بعد از خاتمه دوره کارآموزی کجا رفتید؟

ش: بله، ما بعد از این دوره، چند روزی در شهرمان بودیم و بعد هم به کنگاور رفتیم. کنگاور در فاصله بین کرمانشاه و همدان است و آنجا خودم را معرفی کردم.

ن: یعنی محل خدمتتان آنجا تعیین شده بود؟

ش: نه. برای سه ماه کارآموزی عملی. سه ماه کارآموزی دوره نظری در تهران داشتیم. حالا هم سه ماه کارآموزی عملی در میدان عمل. ما را در سراسر کشور تقسیم کردند. در این تقسیم‌بندی هم ما نظری نداشتیم. یعنی خودشان نظر می‌دادند. در نظر می‌گرفتند که هر کس زادگاهش کجاست، اصلاً به زادگاه خودش برود یا نرود. اینها ملاحظات بود که خود سازمان ترویج در نظر می‌گرفت و ما را تقسیم کردند. به ما نامه‌ای دادند و گفتند برو خودت را ۶-۵ فروردین معرفی کن. ما شش فروردین رفتیم و شانس آوردیم که ما را به یک مرد بسیار بسیار خوب و خوشنام و خوش اخلاق و خوش خانواده‌ای معرفی کردند به نام آقای احمد جشنانی. ایشان به ما کمک کرد. ما دو نفر بودیم و خانه‌ای اجاره کردیم. دفتر کار مروج ما، آقای جشنانی، یک مغازه بود در خیابان اصلی کنگاور. کنگاور هم شهر کوچکی بود. بغل آن هم یک اتاق بزرگتری بود که دامپزشکی بود. من و آقای عطاءاله مصطفوی رفتیم آنجا و خودمان را معرفی کردیم. آقای جشنانی، مروج کشاورزی بخش کنگاور هم با خوش رویی ما را پذیرفت و با ایشان شروع کردیم به کار کردن. ایشان دو چرخه‌ای داشت برای خودش سوار می‌شد ما هم روزهای اول دو چرخه کرایه کردیم و بعد مجبور شدیم به یک نحوی دو چرخه بخریم. البته دونفری با یکدیگر یک دو چرخه خریدیم و بعضاً با همدیگر سوار می‌شدیم. بعداً طوری شد که دارای سه تا دو چرخه شدیم. مدتی که دو تا دو چرخه داشتیم، یک روز مصطفوی نمی‌رفت، یک روز من نمی‌رفتم. یکی در دفتر می‌ماند. یکی همراه با آقای جشنانی می‌رفت و می‌دیدیم که آقای جشنانی چه کاری را انجام می‌دهد. چه جوری مردم را جذب می‌کند؛ چه طوری مردم را دعوت می‌کند؛ چه طوری با آنها صحبت می‌کند و یا چه مسائلی را در برخورد با آنها عنوان می‌کند.

ایشان برحسب تقویم کار ماهانه‌ای که داشت برنامه را تنظیم کرده بود. شش روز در هفته ایشان کار می‌کرد. یک روز یا دو روز در دفتر می‌ماند و بقیه روزها در مزرعه. روستاهای حوزه کارش هم معلوم بود چون همیشه هم برنامه داشت و می‌دانست که چه کار را در کجا می‌خواهد انجام بدهد. مردم هم از قبل می‌دانستند. بنابراین، یک روز که ما به ده مثلاً کرماجان می‌رفتیم همان روز می‌دیدیم که مردم آماده هستند که جلسات ترویجی برگزار شود. به هر حال، به تدریج ایشان اصول کار را در همان ماه اول (فروردین) به ما یاد داد. هر چند روز یک دفعه هم متخصصینی از کرمانشاه برای سرکشی به آنجا می‌آمدند تا کارهای ما را ببینند و گزارش تهیه می‌کردند. از تهران هم کسانی می‌آمدند و می‌دیدند و سرپرستی می‌کردند. به تدریج آقای جشنانی کارها را به ما سپرد. یعنی از ماه اردیبهشت، شاید از دهم تا پانزدهم اردیبهشت که فصل پنبه کاری و چغندر کاری شروع شد به من گفت که تهیه مزارع نمایشی این چند ده و از جمله کرماجان و خلیل آباد با شماست. چند ده هم برای آقای مصطفوی تعیین کرد. خودش هم مسئولیت چند ده دیگر را برعهده داشت. من یادم می‌آید که دیگر یاد گرفته بودم که چه طوری مردم را جمع بکنم؛ چگونه باید با مردم صحبت بکنم؛ کجاها باید مزرعه نمایشی درست بکنم؛ چه جوری باید این مزرعه نمایشی را درست بکنم. مثلاً می‌خواستم بر روی زمین برای کشت ردیفی خط بکشم، ممکن بود که آنجا دیگر کولتیواتور نباشد، چون آن موقع‌ها که

تراکتور نبود. ولی بعضی جاها که کولتیواتر داشتند، می آوردند و به اسب می بستند و می کشیدند. در خیلی از جاها، خودم ابتکار می کردم و می رفتم از نجاری چوب می گرفتم و با چوب توانستم یک ردیفکار درست بکنم. گاو در اختیارمان نبود، می دادم دو نفر، آن را می کشیدند و سنگ این طرف و آن طرفش می گذاشتیم تا یک مقداری سنگین شود و زمین را گود کند. مستقیم روی زمین می کشیدیم، چهار تا خط می انداخت و این می شد چهار ردیف که حالا با دست مثلاً بذر پنبه را داخل آنها کشت می کردیم. بعد بذر پنبه را چه طوری باید با خاکستر و آهک و این چیزها عمل بیاوریم.

تمام اینها را آقای جشنانی در عمل به ما یاد داده بود. ما هم اجرا می کردیم. ضمن اینکه کشاورزان روش قدیمی را دنبال می کردند ولی ما هم قرار بود یک مزرعه نمایشی در آنجا درست بکنیم. برای این کار، بعد از اینکه جای مزرعه را مشخص می کردیم؛ آبیاری ها را نظارت می کردیم؛ برای وجین و سبز کردن و واکاری مرتب آمدورفت می کردیم. مزرعه رشد می کرد و مرتب می آمدند و بازدید می کردند. مردم خیلی مشغوف بودند. در تمام مراحل ما این کارها را انجام می دادیم و مورد تشویق قرار می گرفتیم و به فعالیت های ما چه از طرف مرکز و چه استان خوب سرکشی می شد. از طرف استان هم آقایانی بودند مثل آقای مهندس خداداد که متخصص ماشین های کشاورزی بود و در زراعت کار می کرد. آقای رسول فتوره چی بود که بعداً به سازمان ترویج آمد و در قسمت سپاه ترویج کار می کرد و در آن زمان در استان کرمانشاه در فعالیت های اطلاعات و انتشارات ترویج کمک می کرد. آقای دکتر پورداد، متخصص دامپروزی، بود و آقای مهندس مهدی توسلی هم که رئیس ترویج استان بود. آن موقع استان کردستان و همین طور استان های همدان و ایلام نیز جزو استان کرمانشاهان بود که تحت عنوان استان پنجم نامیده می شد. هر سه ماه یک دفعه هم کلاس های فصلی داشتیم.

ن: این کلاس ها برای مروجین بود؟

ش: بله، برای مروجین بود. یک دفعه در کرمانشاه بود. یک دفعه در سنندج. به خارج از استان هم ما را می بردند مثل خوزستان و لرستان. در این کلاس های فصلی ما بهترین دوره ها را می گذراندیم. از تهران هم می آمدند؛ مطالب جدید به ما یاد می دادند؛ درس های جدید می گفتند؛ ما مشکلاتمان را می گفتیم. واقعاً این کلاس های فصلی اطلاعات ما را زیاد می کرد. بعد یک کاری که در آن موقع خیلی ما را سر شوق می آورد، سینما سیار بود. اداره ترویج یک ماشین سینما سیار و نیز یک مسئول نمایش فیلم داشت. از جمله در سال های بعد، در اداره ترویج مناطق مرکزی به مرکزیت بروجرد، آقای ایرج کهن مسئول سمعی و بصری و کارشناس نمایش فیلم بود که این وظیفه را خیلی به خوبی و مسئولانه تا پاسی از شب گذشته در روستاهای هر حوزه ترویجی انجام می داد. و بدین سان، برای ما برنامه ریزی می کردند و به حوزه ما می آمدند و فیلم نمایش می دادند. اداره همکاری های فنی یا همان اصل ۴ فیلم های کشاورزی در اختیار سازمان ترویج قرار داده بود.

ن: آقای دکتر این فیلم ها صامت بودند؟

ش: نخیر ناطق بودند. به زبان فارسی بود. روستاییان هم خیلی دوست داشتند. شبها می آمدند و تماشا می کردند. در زمینه هایی مثل کهنه گاوی، مالاریا و بعد هم سؤال و جواب در مورد فیلم صورت می گرفت.

مروج کشاورزی روانسر

به هر حال، این دوره سه ماهه کارآموزی که تمام شد، ما را مجدداً تقسیم کردند و با اولین حکمی که به من دادند، شدم مروج کشاورزی روانسر. آن موقع روانسر بخشی بود در ابتدای منطقه جوانرود در استان کرمانشاهان. منطقه جوانرود داریم و اورامانات و پاوه و نوسود. روانسر ابتدای آن منطقه است و آن سال که اوایل سال ۱۳۳۶ یا دقیقتر بگویم تیرماه سال ۱۳۳۶ می‌شود، زمانی بود که اکراد آن منطقه برای یک مدت طولانی با دولت جنگیده بودند؛ زدوخوردهای شدیدی شده بود و سپاهی برای سرکوب شورشیان آمده بود. البته آنجا خوانینی داشت که ساکن آنجا نبودند. خوانین عمده‌ای هم بودند. بخشداری که آنجا داشت عمدتاً مورد تأیید خوانین بود. پس از سرکوب شورش‌های محلی و به منظور عادی‌سازی شرایط اجتماعی، از طرف استاندار یا شورای تأمین استان در آن زمان، از اداره کل کشاورزی استان پنجم پرسیده بودند که مسئول کشاورزی منطقه چه کسی است؟ پاسخ گرفته بودند که مروج کشاورزی منطقه خواهد بود و خیلی زود هم مرا به عنوان مروج کشاورزی فرستادند به روانسر.

من یک رختخواب داشتم و یک تختخواب تاشو سفری که در بروجرود درست می‌کردند. در آغازین روزهای تیرماه ۱۳۳۶ با یک چیپ وانت اداره کل کشاورزی از کرمانشاه به طرف روانسر راه افتادم و پس از چند ساعت جلو یک قهوه‌خانه در جوار سراب قشنگ منطقه توقف کردم. اتومبیل مرا پیاده کرد تا برگردد. از راننده پرسیدم کجا می‌روی؟ محل کار من یا اداره من کجاست؟ گفت همین جاست و آن هم ده روانسر. شاید حدود ۴۰-۳۰ خانوار بیشتر ساکن روانسر نبودند و خانه‌های قدیمی‌ساز و یک قهوه‌خانه هم داشت. بناچار، خودم را به قهوه‌چی معرفی کردم. به من گفت بیا اینجا ببینم که اصلاً تو چه کسی هستی؟ گفتم بابا قضیه ما این طوری است. گفت که شما را بد جایی فرستاده‌اند. چند روز پیش شورشیان به اینجا آمدند و هفت نفر را سر بریدند. گفت حالا اینجا باش تا ببینم چه می‌شود.

یک نعل‌بندی بود آنجا که زبان من (فارسی) را می‌فهمید ولی بقیه نمی‌فهمیدند. زبان بقیه هم کردی بود. نعل‌بند به من گفت من هم غریب هستم، نترس من اینجا هستم. اسب و الاغ‌ها را نعل می‌کنم. اگر کسی کار کشاورزی داشت، خودم برای ترجمه می‌کنم. هر دو با هم هستیم. شب هم اینجا باش؛ کنار آب و قهوه‌خانه هم که هست و همه چیز هم دارد و رختخواب‌هایت را بگذار اینجا و من هم کنارت هستم. واقعاً آدم انسانی بود. تا مدتی آنجا بودم تا اینکه بعد از دو یا سه روز قهوه‌چی گفت که بخشدار می‌آید و تو برو خودت را به او معرفی کن. گفتم بخشدار کجاست. گفت وقتی بیاید، در آن پشت یک ساختمان اربابی است که به آنجا می‌رود. من دیگر در قهوه‌خانه بودم و وقتی که مردم به قهوه‌خانه می‌آمدند تا چایی یا چیزی بخورند در مورد گاو و گوسفند و نیز در مورد سیاهک غلات با آنها حرف می‌زدم.

ن: شما جایی به عنوان دفتر کار یا ابزاری در اختیار نداشتید؟

ش: نه. هیچی. هیچی. گفتم که در قهوه‌خانه بودم. سه، چهار روز بعد، دیدیم که آقای بخشدار آمد و پیغام دادم تا به خدمتش برسم و خودم را معرفی کنم. او هم به توسط فرارش هایش پیغام داد: «فردا ۳-۲ ساعت

از صبح گذشته بیاید تا با هم صحبت کنیم». ساعت ۹ پا شدم رفتم و در را زدم و سلامی کردم. در باز بود با این حال در زدم؛ جوابی شنیدم ولی رویش را برنگرداند. دوباره در زدم گفت بیا تو. وقتی رفتم داخل، دیدم که آقا نشسته و در مقابلش حوله و صابون و پنبه و آینه. اتاقی که بخشدار در آن بود اتاق بلندی بود که سه دری به آن می‌گفتند. چون سه تا در داشت. ولی نه میزی بود و نه صندلی و نه دفتری و دستکی، هیچی نبود. رویش به دیوار مقابل آینه بود و پشتش به من. من رفتم داخل و ایشان نه بلند شد و نه نگاهی به من کرد. نشستم آنجا. بسیار بسیار آرام مشغول اصلاح بود و دائم هم سیگار می‌کشید و هر چند لحظه یک بار فراشباشی می‌آمد و آشغال سیگار را خالی می‌کرد و کبریت برایش می‌زد و جای می‌آورد و حالا یک چیزی هم که یادم می‌آید این بود که تیغ اصلاحش ژیلت معمولی نبود. ژیلت نواری بود که می‌چرخاند و قسمت‌های کند پیچ می‌خورد و قسمت‌های تیز می‌آمد جلو و این مرتب به صورتش کف می‌زد و از همان آینه مقابلش مشغول صحبت کردن با من بود.

وقتی کارش تمام شد آفتابه و لگن آوردند و آب به دستش ریختند و صورتش را شست، در همین حال من آنجا نشسته بودم. بعد از اینکه خودم را معرفی کردم و به تفصیل برایش توضیح دادم که برای چه آمده‌ام و کارم چیست؛ خیلی عادی برخورد کرد. مطمئن هستم که اگر من هزار کلمه برای وی گفتم، شاید یک دانه‌اش را نه باور کرد و نه قبول. گفت که می‌بینی که الان من مشغول هستم. حالا بماند که من به اندازه یک ساعت حرف زدم. یادم نمی‌آید که گفت فردا یا پس فردا من می‌خواهم به فلان دهات بروم و شما هم بیا. در آن روز من و بقیه خدم و حشم با پای پیاده و ایشان و عده‌ای هم سوار اسب بودند. اعوان و انصار همراه ایشان جلوتر می‌رفتند و خبر می‌آوردند. ما هم پایه‌پای اینها پیاده می‌رفتیم. بعد از مدتی نزدیک ظهر بود که به دهی در منطقه جانورود رسیدیم. روستاییان آن ده اهل حق بودند و به استقبال بخشدار آمدند. من هم به دنبال ایشان رفتم. در یک اتاقی، بخشدار در رأس مجلس نشست. خیلی جلال و جبروت داشت و من هم در دم در، یک کناری نشستم. در یک فرصتی که پیش آمد گفت که این هم مروج کشاورزی است. بگو ببینم که چکار می‌توانی برای اینها انجام بدهی. شما ملاحظه بفرمایید که در یک چنین جوی که متأسفانه فضای سالمی هم نبود، قرار داشتم. چون چیزهایی صرف می‌شد که شاید من خیلی با آنها آشنا نبودم.

ن: مشروبات الکلی؟

ش: بله دیگر. به هر حال آن هم به یک شکل بسیار بسیار وحشتناکی بود. قدحی در وسط و به یک وضع خاصی بود. در این شرایط من البته قدرت بیان نداشتم و ضرورتی هم نداشت که در آنجا صحبت شود. الا اینکه بگویم که زیر سایه آقای بخشدار هستیم و هر چه ایشان بفرماید. برای اینکه آن جو فقط مطالب این‌جوری را ایجاد می‌کرد و اگر غیر از این حرف‌ها می‌خواستیم بگویم، صرف نظر از خطراتی که برایم داشت، شاید یک مبنایی می‌شد برای اختلافی که از روز اول پیدا می‌کردیم. برای همین، آنجا خیلی سعی نکردم که حرف ترویجی بزنم. الا اینکه به تدریج که جو تعدیل شد و بخشدار هم از آن غرورش در آنجا کوتاه آمد، صحبت‌هایی راجع به کشت و کار و از این قبیل حرف‌ها شد و من اطلاعاتی در اختیارشان

گذاشتم که برای آنها بسیار جالب بود به طوری که می‌شنیدند و گوش می‌دادند و می‌گفتند که به کلاس‌های ترویجی می‌آییم.

جوانرود منطقه‌ای هم بود که در حوالی آنجا آلمان‌ها در گذشته یک سد کوچک ساخته بودند. شبکه آبیاری داشت. یعنی کشاورزی نوین در آنجا یک چیز غریبه‌ای نبود. بعد هم من فهمیدم که این آقای بخشدار اصلاً مسکنش در کرمانشاه است و هر ماهی یا دو ماهی یک سری هم به روانسر می‌زند، و این بود که من خیلی به ایشان امیدوار نبودم. تا زمانی که جنگ‌های داخلی آنجا اتفاق افتاد و تیمساری آمد به روانسر و در چمن جلو قهوه خانه به من گفت که وسایلت را جمع کن و از اینجا برو که ادامه اقامت تو در اینجا برایت خطر جانی دارد.

ن: شما هم از آنجا رفتید.

ش: بله، مرا از اداره ترویج اداره کل کشاورزی کرمانشاه احضار کردند و من هم رفتم و خودم را به اداره ترویج مرکز استان معرفی کردم و گفتم که به من گفته‌اند که آنجا نباشم. مثل اینکه قبل از اینکه من بگویم، آنها خودشان به مسئولان کرمانشاه بی‌سیم زده و گفته بودند که اینجا ناامن است و بهتراست که مروج نداشته باشد.

ن: و دیگر به آنجا نرفتید.

ش: نه دیگر من به آنجا نرفتم. چون آن تیمسار به من گفت که همه وسایلت را جمع کن و برو. چون شب قبل آمده و پاسگاه را خلع سلاح کرده و یک تعدادی را کشته بودند. بنابراین همان روز که من رفتم، حکم انتقال حاضر بود که مرا به بخش هرسین در همان استان بفرستند.

جشن دهقان

ن: در جایی اشاره فرموده بودید به مراسم جشن دهقان در سال‌های دهه ۳۰، که جناب عالی به‌عنوان مروج کشاورزی در روستاهای کنگاور و روانسر مشغول فعالیت بودید. خواهش می‌کنم مقداری راجع به کم و کیف جشن دهقان توضیح بدهید.

ش: البته جشن دهقان را از پاییز سال ۱۳۳۶ که در هرسین کرمانشاه بوم، شروع کردیم. فکر اولیه‌اش از طرف سازمان ترویج و وزارت کشاورزی بود و ما هم بسته به موقعیت خودمان استقبال می‌کردیم. ما مزارع نمونه ترویج داشتیم. در مزارع نمونه که در درون مزارع مردم ایجاد می‌شد، با استفاده از نهاده‌ها و رهنمودهایی که ما می‌دادیم، محصولاتی تولید می‌شد. سعی مان این بود که نمونه محصولاتمان را، و نیز، ابزارآلات نوینی که ما برای تولید به کار می‌بردیم، یا اصلشان و یا تصویرشان را در مکانی جمع بکنیم و چند روزی به نمایش بگذاریم.

این ابزار و اسباب، من می‌خواهم عرض بکنم که آن زمان حتی یک نوع بیل‌هایی متداول شده بود که با صرف نیروی کمتر و با کارایی بیشتر به دست کارگر مورد استفاده قرار می‌گرفت، آنها را هم در معرض

نمایش می‌گذاشتیم. یعنی اسباب و ابزاری که می‌گویم از بیل و کلنگ و چکش و داس و هرس و شن کش و فوکا و ردیفکار و... تمام اینها وسایلی بود که می‌خواستیم نشان بدهیم که با اینها کار کردن راندمان را بالا می‌برد، قدرت جسمانی کمتری را می‌طلبد و کار هم بهتر انجام می‌گیرد. یعنی این جوری شروع کرده بودیم و بعد محصولاتی را که با استفاده از بذور اصلاح شده تولید کرده بودیم برای اولین بار نشان می‌دادیم که تا حالا مثلاً بذر لوبیا را از داخل گونی و جوال درمی‌آوردند و می‌ریختند روی زمین و می‌کاشتند ولی از آن به بعد باید لوبیایی را کشت کنند که در پاکت‌های در بسته قرار دارد و پشتش نوشته شده که این چه لوبیایی است؛ چه خواصی دارد؛ چه زمانی باید کاشته شود و تاریخ مصرف آن برای کاشت تا چه وقتی است و چند تا آب باید بخورد.

اینها همه نوعی تغییر و تحول بود و ما باید در یک جایی اینها را به جمع مردم علاقه‌مند و کشاورزان و روستاییان نشان می‌دادیم. بعضی وقت‌ها در حین اینکه این کارها را انجام می‌دادیم، خیلی فرصت نمی‌شد که این ریزه کاری‌ها را به کشاورز نشان بدهیم و الآن فرصتی بود که بگوییم که این بوته لوبیاست و این هم بوته خشک شده‌اش است، این بذرش است، این پاکتش است و این جوری هم سمپاشی کرده‌ایم. بنابراین، زمان برگزاری این نمایشگاهها را معمولاً طوری تنظیم می‌کردیم که در شهریور و اوایل مهر باشد و بیشتر هم به اول مهر می‌رسید و می‌گفتند که به جشن دهقان نزدیک باشد که نزدیک‌های مهرگان بود و بعضی وقت‌ها جشن خرمن هم می‌گفتند. در آنجا هم ما باز از موقعیت استفاده می‌کردیم. کشاورزهایی که این کارها را انجام داده بودند، در محل تشویق می‌کردیم و این همراه با جشن و سروری بود که خودشان برگزار می‌کردند و بازدیدکنندگان هم در بیشتر موارد، مردم عادی شهری بودند تا خود کشاورزها. چون خود کشاورزها آن موقع‌ها هنوز هم مشغول کار بودند، غیر از آنهایی که می‌آمدند و در نمایشگاه شرکت می‌کردند. ولی مردم شهری و غیر کشاورز استقبال زیادی می‌کردند. برای اینکه اولین باری بود که چنین چیزهایی را می‌دیدند.

بنابراین، این جشن‌ها از همان وقت‌ها شروع شد و کلکسیون بذر و حشرات و نمایشگاه ابزارآلات و بعداً ماشین‌آلات و وسایل دامپزشکی هم داشتیم و به تدریج شرکت‌هایی که برای فروش سم و کود و بذر تشکیل می‌شد هم می‌آمدند و غرفه ایجاد می‌کردند. کار بسیار پررونقی بود و کم‌هزینه و سودبخش هم بود. ما فکر می‌کردیم که هروقت اینها را می‌گذاریم، مردم خیلی استفاده می‌کنند و به خصوص بهترین جایی بود که ما می‌توانستیم نشریات خودمان را به صورت خیلی مؤثر در بین مردم توزیع بکنیم. نه اینکه با خواهش و تمنا به آنها بدهیم و آنها هم دور بیندازند. می‌آمدند و می‌گفتند که آن نشریه که مربوط به زنجره ما است، آن‌را ما می‌خواهیم. یا آنکه مربوط به آبیاری یا علف‌های هرز چغندر قند است، آنها را می‌خواهیم و ما هم می‌گشتیم، پیدا می‌کردیم و به دستشان می‌دادیم و می‌فهمیدیم که اینها از این نشریات استفاده می‌کنند و دنبالش هستند. بعضی وقت‌ها نشریه مورد درخواست مردم در محل موجود نبود، یادداشت می‌کردیم که برایشان بیاوریم و همه اینها نشان می‌داد که مردم علاقه‌مند هستند و تعقیب می‌کنند. این نبود که مفت و مجانی به آنها بدهیم یا

حتی بفروشیم و آنها هیچ وقت استفاده نکنند. ما هرگز بولی ازشان نمی گرفتیم، اینها مجانی بود، ولی با آن رفتاری که با آنها می کردیم مثل این بود که به آنها می فروشیم.

ن: خاطرتان می آید که این جشن دهقان تا چه زمانی ادامه پیدا کرد؟

ش: به طور قطع تا سال ۴۲ که اصلاحات ارضی شمول عام پیدا کرد، برقرار بود. بعد از آن دیگر در ماجراهای اصلاحات ارضی و طوفانی که آن سالها از طریق توزیع اراضی راه افتاد، غرق شد و تقریباً باید بگویم که به هیجانان و تحریکات مردمی و جنبشهای دهقانی تبدیل شد و دیگر خیلی نتوانستیم دنبالش کنیم. بعد از آن هم، بلی، شاید از سال ۴۴، ۴۵ دوباره راه افتاد، ولی دیگر در سایه لباس زرد سپاهیان ترویج و آبادانی بود، که رنگ و بوی نظامی گری و دولتی بودن داشت و لذا خیلی حالت مردمی نداشت، ولی برگزار می شد.

حساسیت نسبت به هر آنچه که در روستا رخ می دهد

ن: جناب عالی در مصاحبه ای در مورد زلزله ۲۵ مرداد سال ۳۷ در نهاوند که در نشریه فرهنگان^۱ به چاپ رسیده است، اشاره کردید به مشارکت خیلی فعالانه خودتان به عنوان مروج کشاورزی منطقه در امداد رسانی به زلزله زده ها که غالباً هم روستاییان بودند. آیا شما برای این قضیه در مرکز آموزش کشاورزی مامازن آموزشی دیده بودید یا اینکه نه، به شکل خودجوش بود و براساس عواطف انسانی این معاضدت را کردید؟

ش: نه. ما آموزش ویژه ای برای این کار ندیده بودیم. ولی همیشه این جوریه که ما در کلاس ها و دوره ها تلقین شده بود که مروج کشاورزی عنصری است که امدادگر روستاییان و در خدمت جامعه روستایی و یک آدم چندپیشه یا چندمهارتی است که در زمینه های مختلف باید فعال بوده و پیام رسان مسائل و مشکلات مردم به مراجع مربوط باشد.

بنابراین، بدون اینکه کسی تعلیمی به ما بدهد یا ما را موظف به این کار بکنند، یک چنین حادثه ای نه فقط برای من بلکه برای همکارانمان در هر جا هم به وجود می آمد، اینها قیام می کردند و این کارها را انجام می دادند. کما اینکه وقتی من در فعالیت آنجا به هر حال مسئولانه پیش رفتم و خیلی هم پیشرفت کردم مدیر یا مسئول مستقیم من، شاید تشویق هم می کرد و خیلی هم از کارهایی که می کردم خوشحال بود، ولی رئیس کل کشاورزی مان تویخم کرد. درحالی که پس از این تویخ، رئیس مستقیم من که آقای مهندس عباسعلی مرادی بود، به هیچ وجه مرا مورد ملامت قرار نداد. منتها ملاحظاتی بود که ایشان هم در مقابل مدیر کل سکوت کرد. وگرنه اگر اختیار دست وی بود، خیلی هم تشویق می کرد. یا وقتی مرا به عنوان یک کارمند «خودرأی» به او و به سازمان مرکزی ام معرفی کردند، چون مخالف بود، سازمان مرکزی من هم سکوت مطلق کرد. چون می دید که ایشان یک حرکتی کرده و نباید رئیس کل را خراب کرد. علت کلی این طرز برخورد در این بود که مسئولان سازمان ستادی ترویج و همچنین رئیس مستقیم من در مرکز استان به عنوان مسئول میدانی

ترویج، آموزش ترویجی دیده بودند، ترویجی فکر می کردند و مردمی عمل می نمودند و لذا انجام این قبیل مددکاری‌های اجتماعی در روستاها برای آنان عادی می نمود.

مدیرکل کشاورزی ما در استان، آقای مهندس بهمن آراسته، از مدیران اجرایی مقتدر بود و شاید هم هیچ وقت تعلیمات ترویجی برای کار با روستاییان ندیده بود و در ضمن در امور اجرایی و اداری و حاکمیتی خیلی جدی بود - همچنان که بعدها هم از مدیران رده بالای اصلاحات ارضی شد. از این رو، از اول به ما یاد داده بودند که ما ترویجی‌ها در این مراحل باید آماده باشیم و بتوانیم بجنسیم. کما اینکه در مراحل بعدی وقتی دفع ملخ دریایی و صحرایی در سال‌های ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ هم پیش آمد، هر کدام از ما در منطقه خودمان در مبارزه با ملخ خیلی خوش درخشیدیم. یا در مواردی که سیل می آمد، باز وظیفه خودمان می دیدیم که عمل بکنیم. البته گفتم عمل ما خیلی هم امداد و نجات و حیاتی به حال مردم نبود ولی همین اطلاع‌رسانی به موقع، هشدار به مردم و حمایت از برنامه‌هایی که انجام می دادند، مفید بود - و بعد هم در مراحل بعدی، هشدار دادن به مردم برای اینکه چکار بکنیم که دیگر دچار این بلیه نشویم - اینها را داشتیم.

حالا شاید در بعضی از مناطق مملکت، زمانی هم که طاعون گاوی آمده بود یا کرم ساقه‌خوار برنج یا کرم خاردار پنبه طغیان کرده بود، باز همکاران ما همین افتخار را داشتند. یعنی بگذار این جوری بهتان بگویم که یک حادثه‌ای در داخل یک اتفاقی اتفاق می افتد، دو برادر، دوست یا همکار نشسته‌اند، یکی شان بلافاصله انرژی تحریکش می کند و به پا می شود آنچه را که از دستش برمی آید، انجام می دهد، اگر چه نتیجه نهایی اش هم هیچ باشد. و یک کس دیگر خونسرد نشسته است کانه هیچ اتفاق نیفتاده است!! این را به ما یاد داده بودند که در مواجهه با بلاهای طبیعی بی تفاوت نباشیم که این طور هم شد. یعنی فکر نکنیم که وظیفه ما نیست. به ما چه. در شرح وظایف ما نوشته است. کسی از ما نخواسته است. چه کسی به من گفته است که این کار را انجام بدهم. ولیکن این طرز تفکر را واقعاً ما در ترویج نداشتیم. همیشه هر اتفاقی می افتاد، بلافاصله برای کمک پیشتاز می شدیم.

ضمن اینکه چون صحبت از دوره تحصیل کردید، این را بگویم که مثلاً در دوره تحصیل ما زیاد اتفاق می افتاد که می گفتند که یک فرد مروج اختلاف بین این زن و شوهر را حل کرده است. یا یک مروج مسئله سربازی یک روستازاده را حل کرده است. یک مروج کسی را که بیمار داشته است، به بیمارستان رسانده است. اینها را می گفتند و ما ذهنمان از این موارد منور بود که مروج در یک چنین مقامی هم می تواند فعال و همکار باشد و برای کار اصلی اش زمینه‌سازی بکند. نه اینکه بخواهد از این موقعیت پیش آمده سودی ببرد. بلکه به مردم بگوید که من در خدمت هستم.

ن: در واقع با تأکید بر این مقوله‌ها، شما را آماده می کردند که علاوه بر مروجی، یار و همراه روستاییان هم باشید.

ش: دقیقاً این جوری بود. یعنی خورا کمان این بود یا این جوری به ما خورنده بودند که ما باید این جوری در خدمت مردم باشیم. کما اینکه من وقتی مأمور دفع ملخ و یک مأمور اجرایی بودم و به منطقه الشتر در

لرستان رفته بودم، در یک روستایی بودم و برنامه‌ام هم مشخص و معین بود. وقتی شنیدم که مادر کدخدا مریض است و مشرف به موت و کدخدا هم از این موضوع خیلی ناراحت و نگران است، زیرا نه تنها دوا و دکتر در ده وجود نداشت، بلکه در آن ایام هیچ وسیله‌ای هم برای انتقال بیمار به شهر خرم آباد موجود نبود، گفتم که به عیادتش می‌آیم. پاشدم رفتم آنجا. یک کسی بود که مشرف به موت بود. تنها چیزی که همراهم بود، قرص‌های مسکنی بود که به آن «آکسار» می‌گفتند که دو لایه داشت یکی قرمز و دیگری سفید. یکی دوتا از آن قرص‌ها داشتم و من هم فکر می‌کردم که ممکن است تب یا سرماخوردگی داشته باشد، گفتم که اگر از این قرص‌ها بدهید، خیلی خوب است. کدخدا قرص‌ها را گرفت و به مادرش خورد و چند روز دیگر هم زنده ماند. همه هم می‌گفتند که خدا عمرت بدهد. کدخدا می‌گفت تو مادر مرا حتی برای همین مدت کوتاه نجات دادی.

این خیلی مهم است که در زمانی که افراد دستشان از همه‌جا کوتاه است، کسی در مقام کمک برآید. حتی اگر نتواند کمکی بکند و بگوید که من آماده هستم، چکار می‌توانم بکنم. آن کاری را که می‌توانم بکنم و من صلاحیتش را دارم، به‌من بگویید تا انجام بدهم. این موارد می‌تواند کمک به جریان امداد و نجات در آتش‌سوزی، سیل، زلزله و هر کدام از این حوادث باشد. یعنی می‌خواهم بگویم که فرد ترویجی، فرد توسعه‌گر، فرد تحول‌گر یا change agent یا هر فردی که در ارتباط مستقیم با جامعه روستایی کار می‌کند، نمی‌تواند در ارتباط با مردم بی‌توجه باشد و اگر باشد، شما بدانید این کاره نیست. تحول‌گر باید حتماً حرکت داشته باشد و در مقابل حوادثی که اتفاق می‌افتد بازتاب نشان دهد. جستجو بکند، به مردم بگوید که به‌من بگویید که چکار می‌توانم انجام بدهم، بروم از چه کسی بپرسم، به چه کسی بگویم. البته در جهان امروز با استفاده از اسباب و وسایلی که فراهم است خیلی ساده‌تر می‌توان در خدمت مردم بود. ولی در گذشته این وسایل نبود و انجام هرگونه مشارکت و همکاری و خدمتگزاری خیلی دشوارتر بود. ولی با وجود این، همین حرکت‌ها انجام می‌شد و بسیار هم مؤثر واقع می‌گردید.

ترویج کشاورزی مقارن اصلاحات ارضی و یا به قولی "اصلاحات طوفان‌زا"^۱

عزل مهندس گل‌سرخ‌ی از مدیر کلی سازمان ترویج کشاورزی

ن: یکی از مهم‌ترین اتفاقات آن سال‌ها (اول دهه ۴۰) انجام اصلاحات ارضی بود. ظاهراً در انجام اصلاحات ارضی مروجین هم نقش مهمی داشتند. مقارن اصلاحات ارضی رئیس سازمان ترویج چه کسی بود؟
ش: آقای ناصر گل‌سرخ‌ی بود که در همان اوان کار از سوی آقای ارسنجانی، وزیر کشاورزی، عوض شد.
ن: به چه علت؟

ش: در این مورد من مستندات مکتوبی در اختیار ندارم ولی مطابق آنچه که در همان سال‌ها شنیدم، می‌گفتند که در جلسه‌ای که مدیران مختلف وزارت کشاورزی هم حضور داشتند، دکتر حسن ارسنجانی، وزیر وقت کشاورزی، در مورد اصلاحات ارضی و نظر آنها در مورد آن سؤال می‌کند و هر کس صحبتی می‌کند. وقتی نوبت به مهندس ناصر گل‌سرخ‌ی، مدیر کل وقت سازمان ترویج کشاورزی، می‌رسد، می‌گوید که به نظر امریکایی‌ها انجام اصلاحات ارضی با موازین شرع اسلام مغایرت دارد. این گفته گل‌سرخ‌ی، به‌رغم اینکه ایشان با حکومت درباری ارتباطات نزدیکی هم داشت منجر به برکناری‌اش از مدیر کلی سازمان ترویج می‌شود. دکتر حسن ارسنجانی به این ترتیب ناصر گل‌سرخ‌ی را معزول کرد و کسی را به‌جای وی در رأس ترویج نصب کرد که مثل گل‌سرخ‌ی او هم تقریباً ترویجی نبود.
ن: گل‌سرخ‌ی، چطور؟ آیا گزینه مناسبی برای ترویج بود؟
ش: نه، اصلاً.

ن: به این ترتیب، می‌توانیم بگوییم که انتصاب گل‌سرخ‌ی از ابتدا، انتصاب درستی برای ترویج نبوده است؟
ش: به‌هر حال به‌درستی یادم نیست، مثل اینکه در دوره وزیر کشاورزی سرلشکر حسن اخوی بود. انتصاب ناصر گل‌سرخ‌ی روی معیار درستی نبود. بعد از جعفر رائی لازم بود یک مدیر ترویجی مقتدر مثل وی در رأس ترویج قرار بگیرد که این‌طور نشد.

۱. شهبازی، اسماعیل. (۱۳۸۱). روستازادگان دانشمند، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی هنری شقایق روستا.

وجه مدیرکل سازمان ترویج کشاورزی

ن: آیا مدیرکل سازمان ترویج در آن زمان یک مدیریت شاخص و برجسته در وزارت کشاورزی تلقی می‌شد؟

ش: من فکر می‌کنم که در آن ایام مدیرکل سازمان ترویج، نیرومندترین مدیر وزارت کشاورزی بود. برای اینکه هم از جهت ملی و هم از جهت بین‌المللی، ترویج خیلی اهمیت داشت. یعنی آن وقت‌ها سه تا دستگاه در وزارت‌خانه‌های مملکت اهمیت داشتند. همه وزارت کشور یک‌طرف و بنگاه عمران اجتماعی روستایش یک طرف. همه وزارت بهداری یک طرف، و سازمان ریشه‌کنی مالاریای آن یک طرف. و همه وزارت کشاورزی یک طرف، و سازمان ترویج آن هم یک طرف.

البته در وزارت فرهنگ هم تقریباً باید بگویم که تا حد زیادی سازمان تعلیمات اساسی‌اش این‌گونه بود. یعنی اینها واحدهایی بودند که آژانس‌های بین‌المللی خیلی به آنها توجه داشتند. هر کمکی که می‌کردند به اینها و به‌خاطر اینها بود و بقیه دستگاهها از طریق اینها اعتبارات کسب می‌کردند. مثلاً بنگاه خاور نزدیک هر کمکی که می‌خواست به ایران بکند یا برای مبارزه با مالاریا بود یا برای عمران روستاها بود یا برای ترویج کشاورزی و یا برای توسعه آموزش و مبارزه با بی‌سوادی. بنابراین، عمران و بهداشت و تعلیمات روستایی و ترویج کشاورزی هم از جهت بین‌الملل مهم بودند، هم از جهت حکومت ایران و مراجع دولت ایران مهم بودند و هم از نظر مردم مهم بودند. چرا که مردم نتیجه کار در توسعه آنها را می‌دیدند و بقیه کارهای کشوری را اداری و خدماتی برای تسهیل همین امور تلقی می‌کردند.

مثلاً این همه سال در نیاوند هیچ‌کس از طرف اداره کشاورزی به سراغ مردم نرفته بود که چه کاری می‌تواند برای آنها انجام دهد یا اگر از مردم پرسیده بودند، به‌سبب ارتباطات دوستانه و فامیلی بود و آنها موظف هم نبودند که کار ویژه و نوینی بکنند. حالا تحت این شرایط ترویج رفته بود سراغ مردم و به آنها می‌گفت که این نشریه را می‌دهیم که بخوانید، نمونه به‌شما می‌دهیم، مزرعه نمونه و نمایشی برایتان درست می‌کنیم. اصلاً این طرز ارتباط در آن ایام یک حرکت عجیبی بود. بنابراین در وزارت کشاورزی، ترویج حرف اول را می‌زد. هم اعتباراتش، هم قدرتش و هم نفوذ و هم محبوبیتش. به‌همین دلایل همه علاقه داشتند که به ترویج بیایند.

موفقیت مروجین در اصلاحات ارضی

ن: بعد از آقای گلسترخی آقای فکری شد مدیرکل سازمان ترویج؟

ش: آقای مهندس موسی فکری آمد و دیگر آقای فکری بود. ترویج هم البته بقیه اعضایش واقعاً عوض نشدند. بنابراین همان کسانی بودند که قبلاً سر کار بودند. کار و برنامه‌هایشان را ادامه دادند ولی خوب فراموش نکنید که دیگر جنبه آموزشی خودش را نسبتاً از دست داده بود. خیلی از کسانی که در ترویج چه در سطوح کارشناسی و چه در سطوح مروجی کار می‌کردند، وارد اصلاحات ارضی شدند و در اصلاحات

ارضی تقریباً ۹۰ درصدشان خوب عمل کردند و شاخص شدند، به‌طوری که تعدادی از کارشناسان ترویج که به‌خدمت اصلاحات ارضی درآمده بودند در اولین انتخابات مجلس شورای ملی آن زمان که پس از اصلاحات ارضی برگزار شد، نماینده مجلس شدند.

ن: یعنی تا این حد محبوبیت کسب کرده بودند.

ش: بله هم محبوبیت داشتند و هم اینکه متولیان امور دیده بودند این قوانینی که اجرا شده بود، باید توسط کسانی که مجری آنها بوده‌اند در مجلس دفاع بشود. چون مجلس می‌بایست برای تمام این لوایح قانون می‌گذراند. دولت تمام این کارهایی که در سال‌های ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ انجام داده بود در اجرای لایحه‌ای بود که دولت به‌جای مجلس تصویب و به‌دنبال آن اجرا کرده بود. یعنی قانون اصلاحات ارضی و سپاه دانش و ملی شدن جنگل‌ها و سهام‌شدن کارگران و آزادی زنان و تمام اینها لوایح مصوب دولت بود درغیاب مجلس. البته یک رأی فرزانده‌ومی هم برایش گرفته بودند، ولی آن رأی فرزانده‌وم کافی نبود و باید مجلس تمام اینها را تصویب می‌کرد و کامل و واقعی اجرا می‌شد. بنابراین کسانی باید به مجلس می‌رفتند که به اینها اعتقاد داشته باشند. به‌همین دلیل در خیلی از موارد، ترویجی‌هایی داشتیم که داخل مجلس شدند و بعد دیگر به‌تدریج حل شدند.

بعدها هم که سپاه ترویج درست شد. من هم تا سال ۱۳۴۲ در ترویج و در اصلاحات ارضی ن‌هاوند مشغول کار بودم. البته در سال ۱۳۴۱ ما باز هم دفع ملخ دریایی را داشتیم. حالا این‌بار، چون من در گذشته در دفع ملخ خیلی خوب کار کرده بودم، حیظه کار مرا تا خوزستان توسعه دادند. یعنی مرا به‌جایی در جنوب لرستان فرستادند که تا مرز خوزستان دراختیار من بود. بعد هم یک هیئت کانادایی برای دفع ملخ از طریق هوایی (مبارزه هوایی) ازطرف فائو آمده بودند که من مدتی راهنمای آنها بودم و با آنها پرواز می‌کردیم و یک دفعه هم نزدیک بود که در فضای بین پل دختر و خرم‌آباد سقوط کنیم. بنابراین کار دفع ملخ را هم انجام می‌دادم و همان سال هم ازطرف وزیر کشاورزی مرا تشویق کردند و هزار تومان پاداش به‌من دادند.

ن: وزیر چه کسی بود؟

ش: فکر می‌کنم که دکتر حسن ارسنجانی و یا تیمسار اسماعیل ریاحی وزیر کشاورزی پس از او بود.
ن: همان‌طوری که می‌دانید، این قضیه تحول بزرگی بود به‌طوری که به‌تعبیر خیلی‌ها شئونات زندگی اجتماعی کلیه طبقات جامعه را متأثر کرد. ظاهراً در جریان اصلاحات ارضی یکی از مشغله‌های اصلی مروجین کشاورزی درگیرشدن در این تحول بزرگ بود. در ممیزی اراضی، در آگاه کردن روستاییان نسبت به شقوق اصلاحات ارضی و یا در دیگر مراحل آن، مروجین کشاورزی مشارکت فعال داشتند. این‌را تأیید می‌فرمایید.

ش: تا آن‌جایی که من اطلاع دارم برای دخول مروجین کشاورزی در فعالیت‌های اصلاحات ارضی، آقای وزیر کشاورزی، حسن ارسنجانی، می‌فهمید که در دو جبهه نمی‌تواند بجنگد. به‌شدت با مالکین درحال

جنگ بود و در ضمن، با سیستم حکومتی هم در حال جنگ بود. مخالفان وی در هر دو جبهه به حال مایل نبودند که این فعالیت به خوبی پیش برود.

از طرفی، حسن ارسنجانی هم نمی‌خواست که زارعین به علت ناراضی‌ها و تبلیغاتی که علیه او می‌کردند اقدامی را علیه وی انجام بدهند. او می‌خواست، اصلاحات ارضی به دست مأمورینی انجام بشود که مردم را توجیه بکنند و مردم بفهمند که چه کاری برایشان در حال انجام شدن است و شاید یکی از علل و عواملی هم که باعث شد که با آن سرعت وارد عمل شود، این بود که فکر می‌کرد ناصر گل‌سرخ می‌تواند مانعی باشد پیش روی وارد شدن مروجین به جریان اصلاحات ارضی. و بعد از برداشتن او، این کار را به راحتی انجام داد. شاید یک مقداری گل‌سرخ ناراضی بود که ارسنجانی بخواهد این کار را با سرعت انجام بدهد.

در یکی از سخنرانی‌هایش که شاید مطلبش را هم من داشته باشم که در یکی از کتاب‌های آن زمان چاپ شد گفته بود که مروج کشاورزی وقتی که می‌رود و با مردم زندگی می‌کند و با گرفتاری‌هایشان آشنا می‌شود و از این حرف‌ها، بهتر می‌تواند که به مردم بگوید که زندگی چه جور باید اصلاح بشود و چه طوری باید پیشرفت بکنند. عمده‌ترین کاری که مأموران اصلاحات ارضی به خصوص در سطح مروجین داشتند، بحث ممیزی اراضی نبود که شما به آن اشاره داشتید. بلکه فقط آماربرداری بود. برای اینکه سیاست و یا حتی راهبردی که اینها انتخاب کرده بودند برای واگذاری املاکی که از عمده مالکین می‌گرفتند تا به کشاورزان واگذار نمایند، بر مبنای نقشه‌برداری اراضی مثل سایر کشورها نبود. یعنی اینکه نقشه‌برداری بکنند و هر کدام از کشاورزان، مثلاً ۵ هکتار یا ده هکتار زمین به دست آورند. اینها اگر می‌خواستند این کار را بکنند شاید ۵۰ سال یا ۶۰ سال طول می‌کشید. بنابراین می‌خواستند که با استفاده از وضع موجود هم برای قیمت‌گذاری و هم برای واگذاری این کار را انجام بدهند.

در مورد قیمت‌گذاری و اینکه چطوری املاکی را که می‌خواهند از مالکین بخرند، قیمت‌گذاری کنند، یک راه‌حلی پیدا کردند که هیچ‌کس هم نتوانست مقاومتی در مقابل آن بکند و آن این بود که گفتند معدل مالیات سه سال آخری را که هر مالک بابت هر قطعه زمین پرداخت کرده است، مبنا قرار داده و آن را در ضریبی که مربوط می‌شود به موقعیت و مرغوبیت خاک و آب این زمین، ضرب می‌کنیم. این ضریب ۱۱۰، ۱۵۰ و ۱۶۸ بود. هر زمینی که خیلی قوی و خوب و پر آب و درجه یک بود، ضریب ۱۶۸ دریافت می‌کرد. این ضریب در معدل مالیاتی که مالک در سه سال گذشته به دولت پرداخت کرده بود، ضرب می‌شد و این می‌شد قیمت ملکش. بنابراین، مالکین از این طرف می‌گفتند که شما قیمت ملک را کمتر از ارزش واقعی آن برآورد کرده‌اید. دولت هم از طرف دیگر می‌گفت تقصیر خودتان است که هر حیل و ترفندی را که می‌توانسته‌اید، به کار برده‌اید تا مالیات کمتری به دولت بدهید و این هم نتیجه‌اش شده است!

ولی اینکه حالا به هر کشاورز چقدر زمین و چه جور بدهیم، این طوری بود که گفتند که ما یک نظام نسق‌بندی از زمان گذشته داشته و داریم که بر مبنای آن، این اراضی به وسیله مالکین بین کشاورزان تقسیم شده و کشاورزان هم از دوران گذشته همواره در حال بهره‌برداری هستند و بهره مالکانه هم به مالکین

پرداخته و می‌پردازند.^۱ هر قطعه‌ای در نظام نسق‌بندی خودش متعلق به آن فرد روستایی کشاورزی است که بر روی آن مشغول کاری باشد.

در این شرایط، برای آماربرداری و ثبت این موقعیت‌ها کسانی را نیاز داشتند که مورد اعتماد باشند؛ با مردم عجین باشند؛ به آنها نزدیک باشند؛ مطلع و با دست و دل پاک باشند؛ زد و بندچی نباشند تا برونند در هر ده و بپرسند که چند تا کشاورز صاحب نسق داریم. در یک ده صد خانوار بودند ولی از این یکصد خانوار فقط ۴۰ خانوار صاحب نسق و بقیه خوش‌نشین بودند. صاحب نسق‌ها را پیدا بکنند و بگویند که اینجا به‌طور کلی نسقش چقدر است. چند جفت زمین تحت کشت و کار است. اینها را بپرسد و صاحبان نسق‌ها را آماربرداری کند.

در مورد صاحبان نسق‌ها هم این نبود که همه به‌اندازه هم زمین زراعی داشته باشند. یک کسانی یک جفت گاو زمین داشتند؛ یک کسانی یک لنگ گاو زمین داشتند؛ یک کسان دیگر یک پای گاو زمین داشتند، اینها اجزای جفت گاو زمین است. یعنی وقتی می‌گفتند یک جفت گاو زمین یعنی ۱۶ سم و یا ۸ پا. حتی، بعضی وقت‌ها، این ۸ پا زمین بین وراثت تقسیم شده بود. این نیاز به مأموری داشت که با حوصله بنشیند، مردم هم، یعنی تمام آن صاحب نسق‌ها جمع باشند؛ تا مأمور آماربرداری از کشاورز بپرسد: شما چقدر زمین داری؟ مثلاً وی در پاسخ بگوید که ۳ لنگ زمین دارم یا یک جفت و نیم. بعد بپرسد که قطعات این مقدار زمین چند تاست و جای چقدر بذرافکن (بذرافشان) است و در کجاها واقع شده‌اند. و روستایی صاحب نسق هم جواب بدهد و سایر افراد هم نباید اعتراضی داشته باشند و همه بگویند که او راست می‌گوید. چقدر باغ داری؟ چقدر زمین داری؟ چقدر بیشه داری؟ چقدر آب داری؟ مأمور آماربرداری که عمدتاً مروجین و برخی از کارکنان دامپزشکی بودند تمام اینها را باید در آنجا ثبت می‌کردند. همه این مردم باید رضایت می‌دادند. یک کمیته هم آنجا بود که به‌اصطلاح خودشان از طرف شورا یا انجمن تعیین کرده بودند و باید روی این موارد صحه می‌گذاشت.

این می‌شد ملاک ما. این مأمور ترویج یا آماربرداری، این کار را باید انجام می‌داد. بعد از اینکه ملک را رئیس اصلاحات ارضی به نمایندگی از طرف دولت، و مالک یا دادستان به نمایندگی از طرف مالک برای دولت می‌خریدند و به اسم دولت می‌کردند، (اگر مالک خودش می‌آمد، که خودش این کار را می‌کرد، ولی اگر نمی‌آمد دادستان به نمایندگی از او ملک را می‌خریدند و به دولت منتقل می‌کردند) و بعد دفتر خانه اسناد رسمی آن فهرستی را که ما گرفته بودیم و امضای ۵ نفر معتمد محلی در زیر آن بود و رئیس اصلاحات ارضی تأییدش کرده بود صادر می‌کرد که مثلاً آقای حسن این مقدار زمین دارد؛ این مقدار آب دارد؛ این تعداد قطعات دارد و این می‌شد سند مالکیت آقای حسن یا همان رعیت صاحب نسق دیروز و مالک بهره‌بردار امروز.

بنابراین احتیاج عمومی در سراسر مملکت به کسانی بود که این کار را به‌درستی انجام دهند. البته به‌غیر از مروجین، مأموران اصلاحات ارضی دیگری را هم گرفتند و اضافه کردند؛ از دامپزشکی هم آوردند؛ خود

۱. دکتر شهبازی معتقد است که فکر اولیه تعیین قیمت زمین به‌قراری که ذکر شد و نحوه توزیع مجدد زمین براساس نظام سنتی نسق‌بندی، از جمله برداشتها و توصیه‌های مجربانه و خردمندانه کارشناسان ایرانی و در رأس آنان آقای عباس سالور از مدیران مجرب سازمان اصلاحات ارضی در آن ایام بوده است.

ارسنجانی هم تعدادی جوان دیلمه استخدام کرد. ولی در پیکره اصلی سازمان اصلاحات ارضی، واقعاً ترویجی‌ها بودند و همه‌جا هم هدایت‌گر بودند یعنی، مثلاً من خودم در نهاوند، چندین نفر بعداً آمدند و همراه من شدند و بعداً کار را به آنها سپردیم ولی کسی که این کار را راه انداخت و اساس آمار را پی‌ریزی کرد عمدتاً ترویجی‌ها بودند. برای اینکه شناخت داشتند.

بقیه هم که آمدند مثل ما ترویجی‌ها مؤثر بودند چون کار را با شیوه‌های ترویج شروع کردند. بنابراین آمار صحیحی به‌دست آوردند و من می‌خواهم بگویم که شاید بزرگترین و درخشانترین اثربخشی ترویجی‌ها در نظام اصلاحات ارضی برای توزیع مجدد اراضی به‌طور کلی، صحت عملشان در کار آماربرداری بود. ن: که به‌درستی انجام دادند.

ش: بله، که به‌درستی انجام دادند و همان را هم مبنا قرار دادند برای تشکیل شرکت‌های تعاونی. وقتی که ما آمارها را گرفتیم، مراحل هم طی شده بود و کشاورزان می‌خواستند به محضر بروند که مدارکشان را بدهند تا سند به اسمشان صادر بشود. ولی قبل از اینکه این کار را بکنند، باید یک فیشی به دستشان می‌رسید. این فیش چی بود؟ این فیش پرداخت سهام عضویشان در شرکت تعاونی روستایی بود.

در هر دهی باید یک شرکت تعاونی روستایی تشکیل می‌دادند که این شرکت تعاونی عمدتاً برای این بود که جای مالک را بگیرد و اداره امور ده را برعهده داشته باشد. به‌عنوان مثال، نهاده‌ها و امکانات کشاورزی را تهیه بکند. اینکه شرکت‌های تعاونی روستایی موفق بودند یا نه، بحث جداگانه‌ای است.

بنابراین، ترویجی‌ها مجدداً باید هر جایی می‌رفتند، مردم و صاحب‌نق‌ها و کسانی را که آمارشان را برداشته بودند، جمع می‌کردند و اهمیت ونحوه تشکیل و اداره تعاونی روستایی را برایشان تشریح و عملاً آموزش می‌دادند. حالا تمام این کارها در حال انجام‌شدن بود، ولی شما کشاورزان صاحب‌نق نمی‌توانید صاحب‌سند شوید، مگر اینکه عضو شرکت تعاونی بشوید. و برای اینکه عضو شرکت تعاونی بشوید هر نفر - حالا نمی‌دانم صد تومان، پنجاه تومان یا هر مقدار حداقل دیگری که بود - باید به حساب بانک کشاورزی واریز کنید و فیش عضویت بگیرید. برای اینکه این کارها انجام شود، مأمور بانک کشاورزی همراه ما بود که بلافاصله پول را می‌گرفت و فیش را می‌داد و وقتی با فیش می‌رفتند محضر، کارشان انجام می‌شد. ترویجی‌ها در این زمینه هم خوب کار کردند. اینجا هم اگر ایراد و اشکالی بود، کار به‌هم می‌خورد.

از سال ۴۱ که دولت در سطح وسیع شروع به انجام اصلاحات ارضی کرد، هر ماهی یا دو ماهی یک دفعه اجرای قانون تقسیم زمین در چند شهرستان را از چند استان اعلام می‌کردند که از امروز اصلاحات ارضی در آنجا آغاز می‌شود. همان‌طوری که رادیو اعلام می‌کرد که از امروز اصلاحات ارضی در یک شهر معین شروع خواهد شد. باور کنید بعضی وقت‌ها به‌خاطر می‌آورم که یک ساعت بعد نشده که مأمورین و مروجین با هماهنگی قبلی برای آماربرداری دهات راه می‌افتادند. اصلاً مردم نمی‌گذاشتند، می‌آمدند دنبال مأموران که اعلام شده است، بیایید.

این دو جریان در کار اصلاحات ارضی خیلی خوب انجام می‌شد - یعنی آماربرداری و تشکیل شرکت تعاونی. البته آن هم ایراد داریم و آن زمان هم اشکالاتی وجود داشت. شاید در تعاونی این وضعیت نباید باشد که شرط عضویت بگذاریم برای زمین‌دار شدن، که باید عضو شرکت تعاونی شوید. نتیجه‌اش این شد که حالا روستاییان زمین‌دار شده‌اند ولی شرکت تعاونی کاری برایشان نکرده است. تعاونی نتوانست جانشین مالک بشود. نتوانست خلأ مدیریت در روستاها را پر کند. نتوانست نهاده‌ها را در اختیار مردم بگذارد. برای اینکه از آن طرف هم سازمان مرکزی تعاون روستایی وظایفی را که برعهده‌اش بود که انجام بدهد، انجام نداد.

ن: برای این منظور دوره آموزشی خاصی هم دیدید؟

ش: البته، برای ما ترویجی‌ها نه. ولی برای آنهایی که سازمان مرکزی تعاون روستایی (که آن زمان در بانک کشاورزی ایجاد شده بود) استخدام می‌کرد یا از جای دیگر آمده بودند، چرا. برای اینکه خیلی از آنها نحوه جذب مردم و ایجاد ارتباط با مردم و توجه کردن مردم را بلد نبودند. به خصوص نیروهایی که تازه گرفته بودند. ولی در مورد ما ترویجی‌ها می‌دانستند که می‌دانیم و در عمل هم ثابت می‌کردیم که می‌دانیم و البته ما در قالب نظام ترویج خودمان کلاس‌های فصلی‌مان را داشتیم.

افول فعالیت‌های ترویجی

ن: یعنی فعالیت‌های ترویجی کاملاً از رونق نیفتاده بود؟

ش: بله. کلاس‌های ترویجی را زیاد تعطیل نکرده بودند. باز هم داشتیم. باز هم آنجا کلاس‌های خودمان را با روستاییان تشکیل می‌دادیم. باز هم نمایش‌های ترویجی و این‌گونه آموزش‌ها را داشتیم. این نبود که کلاً کار را تعطیل کنیم. ولی دیگر محوریت کارمان ترویج نبود. با این حال سعی می‌کردیم که خودمان را از فعالیت‌های آموزشی جدا نکنیم.

ن: اتفاقاً سؤال بعدی که می‌خواستم از خدمتتان بپرسم همین بود که مشارکت مروجین در اصلاحات

ارضی تا چه اندازه روی رکود فعالیت‌های ترویجی تأثیر داشت و تا کی ادامه پیدا کرد؟

ش: البته، می‌گویم. واقعاً مروجین در صحنه عمل هیچ‌وقت نه قصد داشتند و نه مبادرت کردند به تعطیلی کار. اصلاً این کار را نکردند. یعنی کشاورز که حالا زمین هم گرفته است، می‌آمد و می‌گفت که این زمین مال خودم است و امسال می‌خواهم گندمی بکارم که بهتر جواب بدهد. من باید جواب این رعیت دیروز و کشاورز خرده‌مالک امروز را می‌دادم و باید یک کاری برایش انجام می‌دادم. اما فرق در این بود که در گذشته وقتی کشاورز می‌آمد و این‌را می‌گفت و من می‌فهمیدم که برنامه‌ام چیست و به اداره‌ام می‌گفتم، اداره‌ام همه وسایل را برایم فراهم می‌کرد.

ولی اداره ترویج امروز دیگر آن قدرت را نداشت. خود رئیس مرا هم مأموران اصلاحات ارضی برده و در یک‌جایی سرپرست کرده بودند و بعد در بعضی از مناطق هم متأسفانه سرپرست‌هایی برایمان فرستاده

بودند که آدم‌هایی بودند که اصلاً اجازه این حرف‌ها را نمی‌دادند که مثلاً من کلاس دارم و از این حرف‌ها برای انجام کارهای ترویجی می‌گفت که: «نه بیا برو آماربرداری کن؛ تکلیف آنجا باید معلوم بشود». بعضی‌ها را می‌گفتند بروید به دفترخانه و کمک کنید که سندها را بنویسند. بروید داخل کارهای اجرایی.

بنابراین، این خود وزارتخانه و تشکیلات بود که کارهای ترویجی را متوقف کرده بود و گرنه ما این کار را نمی‌کردیم. برای اینکه احساس می‌کردیم در خیلی از جاها بعضی از آدم‌ها ناراضی می‌شوند. به‌خصوص خوش‌نشین‌ها که نمی‌توانستیم به آنها زمین بدهیم. احساس می‌کردیم که باز ما باید یک‌جایی را پیدا بکنیم که از آنها دلجویی بکنیم یا خدمتی به آنها انجام بدهیم. بلکه بدانند که تقصیر از ما نیست و زمین‌دارشدن آنها یک نقص بزرگ خود قانون است.

ن: نقدی که بر روی اصلاحات ارضی و تأثیر سوء آن بر فعالیت‌های ترویجی وجود دارد این است که واگذاری اراضی به کشاورزان، آن‌قدر اینها را درگیر رفت‌وآمد به شهر برای دریافت اسناد زمین‌هایشان کرده بود که اصلاً دیگر یادشان رفته بود که باید به دنبال مروج بیایند و یک چیزی از او یاد بگیرند. یعنی می‌خواهم بگویم که این هم به رکود فعالیت‌های ترویجی به‌میزان بیشتری کمک کرد.

ش: البته این هم قابل ذکر است که متأسفانه عمده مالکان «زمین ازدست‌داده» هم از توطئه‌های خودشان دست نمی‌کشیدند و تشکیلات اداری هم در مجموع فاسد بود و الم‌شنگه‌هایی درست می‌کردند که عملاً کارهای آموزشی و ترویجی و عمرانی را به رکود می‌کشاند.

در زمان کاشت گندم که همه باید در بیابان مشغول کار می‌شدند، مالکان شاکی به هر ترفندی بود کشاورزان را توسط پاسگاه ژاندارمری به شهر می‌آوردند. کشاورزان در شهر منتظر دادگاه می‌شدند و بودند تا تکلیفشان معلوم بشود. در این شرایط چه کسی می‌خواست و می‌توانست کشت گندم را انجام بدهد؟ کشتی نبود. موقع درو هم همین گرفتاری‌ها را داشتند. موقع آبیاری هم همین‌طور. مسائلی برایشان درست می‌شد و سعی می‌کردند که کاری بکنند که عرصه بر کشاورزان تنگ شود. از آن طرف هم کشاورزان، به‌رحال خودشان تصمیم داشتند که صاحب زمین بشوند. شاید اگر یک وقت فرصت کرده باشید و بخش‌های ۱۹، ۲۰، ۲۱ و ۲۲ کتاب «روستازادگان دانشمند» را خوانده باشید، من یک نکاتی از اینها را گفته‌ام. یعنی گفته‌ام که چه نوع مسائلی را برای اینها به‌وجود می‌آوردند و اینها را درگیر می‌کردند که ماه‌به‌ماه به شهر بروند و آنجا بمانند و حتی از دیار خود هم تبعید شوند.

مشکلات سپاه ترویج و آبادانی

ن: پس به این ترتیب، مجموعه‌ای از عوامل به رکود فعالیت‌های کشاورزی و به تبع آن آموزش‌های ترویجی کمک می‌کرد. این رکود تا چه زمانی ادامه داشت؟ یعنی کی ترویج یک نفسی کشید و دوباره سر جای خودش برگشت؟

ش: به نظر من، آن نفس را دیگر نکشید. برای اینکه وقتی دیدند که عطش بالاست و باید جبران کنند و جوابگوی مردم باشند (و حالا چه توضیحات دیگری هم بود به آنها کاری ندارم)، به هر حال بعد از سپاه دانش، سپاه ترویج و آبادانی را درست کردند با این امید که می آیند و کمک حال ترویج می شوند.

ن: از سال ۱۳۴۳؟

ش: از سال ۱۳۴۳. بلکه بتوانند به کمک ترویجی های قدیم کار عمران و آبادانی در روستاها را، لااقل شروع بکنند. هم ترویج و آموزش و هم عمران و آبادانی. خوب اینها هم آمدند؛ مؤثر هم بودند ولی مروج نبودند. عرض کردم به هر حال لباس نظامی نشان بود و بعضی از اینها هم به رگم کلاس ها و دوره هایی که دیده بودند، به هر حال از زور نظامی گری خود برای پیشرفت کارشان استفاده می کردند. من خودم چندین سال بعد که اجرای بخشی از طرح توسعه و ترویج منطقه نمونه «دوزج» در شهرستان ساوه را در اختیار داشتم، همواره با گرفتاری های اداری و نظارتی سپاه ترویج درگیر بودم. از جهت امور اداری کارشان مثل آمدورفت و مرخصی و اسکان و غیبت های غیرموجه و بازداشت توسط پادگان و این قبیل امور بود، به طوری که آرزوی می کردم که ای کاش اینها نبودند.

ن: یعنی درحقیقت به عوض آنکه کمک حالتان باشند، بیشتر مشکل آفرین بودند.

ش: در مجموع گرفتاری داشتند. جیره ای داشتند؛ نمی دانم وسایل زندگی و زیست داشتند؛ رفت و آمد داشتند؛ مریضی داشتند. ما وظیفه مان این بود که به این گونه امور بپردازیم و این هم با اصل کار ما جور در نمی آمد. نیرویی هم نبود که بتوانیم برای کمک به انجام این قبیل امور واداریم. شاید اگر یک طرز دیگری از روز اول با اینها رفتار می کردند، بهتر بود. تا آنچه که در آن اواخر شده بود که بعضی از سفارشی ها را برای اینکه داخل پادگان های ارتش نروند، می آوردند آنجا و ما هم مجبور بودیم که آنها را لای پنبه نگهداری کنیم. به هر حال سپاه ترویج درست شده بود و مقدار زیادی از کارها، به خصوص کارهای عمرانی را شروع کردند.

ایجاد نظام های نوین بهره برداری

می دانید که مرحله اول [اصلاحات ارضی] در دی ماه ۱۳۴۰ اعلام شد^۱ و در آخر سال ۴۲ به اتمام رسید. در مرحله دوم باید به یکی از شقوق سه گانه رفتار می کردند. مالکانی که حالا مقداری از زمینشان باقی مانده بود یا در مرحله اول مشمول تقسیم و واگذاری اراضی نبودند، باید زمینشان را بین کشاورزها برحسب نحوه تقسیم محصول عرف هر منطقه تقسیم می کردند، یا باید به کشاورزان اجاره می دادند و یا فروش به تراضی را قبول می کردند. این هم مرحله دوم بود که کارهایش شروع شد و مرحله سوم که شروع شد، مرحله سازندگی بود. مرحله ای که دیگر ما باید تمام تلاشمان را روی آموزش و ترویج می گذاشتیم. ولی، تمام

۱. قانون اصلاحات ارضی که توسط دکتر حسن ارسنجانی تهیه شده بود در تاریخ ۱۹ دی ماه سال ۱۳۴۰ و در زمان نخست وزیری دکتر علی امینی و نیز فترت مجلس شورای ملی به تصویب هیأت وزیران رسید و به صورت لایحه قانونی به مرحله اجرا گذاشته شد.

تلاش ما برای آموزش و ترویج خلاصه شد در توسعه سپاه ترویج و آبادانی. یعنی مروجی اضافه نمی کردند و مرتب سپاهی ترویج اضافه می شد و امکانات بیشتر و بیشتری برایشان (نظیر دفتر کار در روستاها) درست می شد که اینها راحت تر بتوانند کار بکنند یا در ده اقامت و آسایش داشته باشند.

همزمان با این، گفتند که در این مرحله سوم ما باید نظام‌های نوین بهره‌برداری را به مردم معرفی بکنیم که این نظام‌ها با شرکت‌های سهامی زراعی شروع شد. در سراسر مملکت ارزیابی‌هایی انجام دادند و جاهایی را که بیشترین آب و بهترین اراضی را داشت، به‌عنوان شرکت سهامی زراعی اعلام کردند. مردم هم حق اعتراض نداشتند. چند نفر داوطلب که بودند، شرکت سهامی زراعی تشکیل می‌شد. کشاورزان و هرکس دیگر هر مقدار زمین ملک داشت، مطابق قباله‌ای که به آنها داده شده بود، می‌شد حق سهامشان در شرکت. آمدند و با آن سهام، شرکت را تشکیل دادند. ظاهراً هیئت‌مدیره‌ای از بین روستاییان صاحب سهام تشکیل می‌شد و می‌گفتند که شما باید مدیرعامل را تعیین بکنید. منتها همواره در طول تاریخ حیات شرکت‌های سهامی زراعی از روز اول تا نزدیک به ۱۰۰ شرکت سهامی زراعی^۱ که تشکیل دادند، مدیرعامل یک عنصر دولتی و به‌عبارتی کارمند وزارت کشاورزی و بعد اصلاحات ارضی بود که در رأس شرکت قرار می‌گرفت. مدیرعامل هم ۴-۵ نفر کارشناس دولتی از وزارتخانه و به‌عنوان کارشناس زراعت و ماشین‌آلات و آب و خاک و باغبانی و غیره می‌آورد. تراکتور و ماشین‌آلات و امکانات دراختیارش بود. اختیار داشت از بیرون ۲۰-۱۰ نفر کارگر هم استخدام بکند. کارگرها ممکن بود صاحب سهام باشند، ممکن بود که مثلاً افغانی‌ها هم باشند.

بنابراین، کشاورزان آزاد شدند و چون در ده مشغولیتی نداشتند، دیگر می‌رفتند شهر. مثلاً مغازه‌ای داشتند، کارگری می‌کردند. خانه و زندگی‌شان روستا بود. بعضی‌ها حتی خانه و زندگی‌شان را هم بردند. به‌موقع می‌آمدند به روستایشان سود سهام نسق ملکی‌شان را می‌گرفتند. حالا در درون شرکت‌های سهامی زراعی یک فعالیت‌هایی می‌کردند مثلاً کارگاهی درست کردند، مهدکودک یا کتابخانه‌ای درست کردند و علاوه بر کارکنان حقوق‌بگیر دولتی در روستا، برای آن کسانی هم که از سهامداران در روستا باقی ماندند این امکانات هم به‌وجود آمده بود. ولی به‌رحال تشکیلاتی که درست کرده بودند، تشکیلات دولتی بود. مدیرعامل بالاترین مقامی بود که در آنجا حکمرانی می‌کرد و همه‌چیز زیرنظرش بود. طرح کشت می‌داد که مثلاً ۳۰۰۰ هکتار یونجه کشت شود. خوب اینها انتظار داشتند که این شرکت‌ها در تمام مملکت همین‌طور توسعه پیدا بکند، ولی مردم مقاومت می‌کردند، به‌طوری که بیشتر از ۹۰ تا ۹۳ شرکت نتوانستند در سراسر کشور تأسیس بکنند و فعال باشند.

برای توسعه نظام‌های نوین بهره‌برداری، آمدند یک تشکل دیگری هم درست کردند به‌نام شرکت تعاونی تولید. در شرکت‌های سهامی زراعی مردم می‌گفتند که وقتی ما زمینمان را به‌صورت مفروز به شرکت می‌دهیم مشاع می‌شود و دیگر نمی‌دانیم زمین مان کجاست. این‌بار آمدند و گفتند که در شرکت تعاونی

۱. تا سال ۱۳۵۷ مجموعاً ۹۳ شرکت سهامی زراعی در کشور تشکیل شد.

تولید، ما مرز زمین تان را محفوظ نگه می‌داریم ولی کشت و کار باید به صورت جمعی و مشاع باشد. مالکیت جمعی را یک مقداری متعادلتر کردند ولی باز هم نتوانستند. شما اطلاع دارید که روزی که ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بود، فردای آن روزها، یک دفعه اولین اثری که اعلام شد، انحلال شرکت‌های سهامی زراعی به دست خیلی از اعضا در بسیاری از شرکت‌ها در سراسر کشور بود و به تبع آنها شرکت‌های تعاونی تولید. لکن شرکت‌های تعاونی روستایی مان که اصلاً چیزی نداشتند که منحل شوند. شرکت‌هایی بود و به تدریج رفته بودند به سمت فعالیت فروشگاهی برای عرضه خواروبار و لوازم خانه و نفت و سوخت و این چیزها و فعالیتش درخصوص مسائل مربوط به نهاده‌ها روزبه‌روز کمتر می‌شد. برای اینکه فراموش کرده بودند که چه هدفی را دنبال می‌کنند!

بنابراین دوران سازندگی (مرحله سوم) این جور شد تا رسید به دهه ۵۰ و سال‌هایی که یک دفعه قیمت نفت چندبرابر شد. وقتی قیمت نفت چندبرابر شد تمام آن تلاش‌هایی که از قبل شده بود برای اینکه تولید بالا برود، حالا دیگر آن آدم‌هایی که این حرف‌ها را می‌زدند، این دفعه نظرشان تغییر پیدا کرد که دیگر این حرف‌ها را نزنیم و ماهر چه بخواهیم با دلار نفتی در دسترس مان است. لذا به تدریج آن تلاش و آن توجهی را که جداً در برنامه‌های توسعه برای اصلاح و بهبود نظام‌های بهره‌برداری بود رعایت نکردند، چون دلار برای افزایش واردات به هر میزان در اختیار دولت بود.

هدر رفتن زحمات ترویجی‌ها

من یاد می‌آید که به‌رغم اینکه ما برای توسعه تحقیقاتمان در آن زمان تلاش می‌کردیم، وزیر کشاورزی وقت می‌گفت که اگر کارشناس ایرانی نیست یا نمی‌خواهند که بیایند یا گران تمام می‌شود یا ناز می‌کنند، عیب ندارد از خارج کارشناس می‌آوریم و می‌آوردند و عملاً دیدیم که بهترین کارشناس‌ها را از اروپا و امریکا با حقوق‌های بسیار بالا به ایران می‌آوردند. اینها هم بالاخره یک کارهایی می‌کردند که خیلی هم به درد ما نمی‌خورد. زیرا آنچه می‌کردند مبتنی بر نوع دیدگاه‌های غربی‌شان بود، که آن هم باز از خود کشور و بومی نبود. در سلسله‌مراتب همه این‌طور بودند. در هر صورت بی‌توجهی پیدا شد و آن‌طور که باید و شاید نتایج کار اصلاحات ارضی و زحمتی که ترویجی‌ها کشیده بودند و خودشان را واقعاً نابود کردند تا عامه کشاورزان ایرانی صاحب زمین بشوند، به ثمر نرسید.

زمینها تقسیم شد؛ قدرت‌های محلی نابود شدند؛ کشاورزان از زیر بار ظلم و جور و تعدی خیلی از اربابان بی‌مروت و ستمگر و سودجو بیرون آمدند؛ ولی به شکل‌های دیگر به دست کارکنان همین دولت که اصالتاً منش دیکتاتورمآبانه و روش مالکانه داشتند، استثمار شدند.

بی‌توجهی به مستندسازی فعالیت‌ها

ن: آیا تقدیری هم از کارکنان ترویج به علت حضور فعالشان در عرصه اصلاحات ارضی به عمل آمد؟

ش: البته، به صورت محلی در عداد همه کارمندان دیگر، بله، تقدیر شدند ولی نه آنجوری که باید و شاید. گرفتاری بزرگ ما این است که در فعالیت‌های مربوط به توسعه و آموزش و ترویج در این مملکت مطالب مکتوب نداریم. ما سرگذشت مکتوب و مستند این تحولات و این طرح‌هایمان را نداریم. میلیاردها دلار و ریال پول خرج شده است، انسان‌های زیادی در این راه استخوان خرد کرده‌اند^۱، ولی یک‌جایی که بتوانید با استفاده از یک سند ارزشیابی به صورت مستند و صحیح و به‌روزی بپردازید که چه کسانی، چگونه کار کردند و چه کارهایی می‌باید انجام می‌دادند و ثمره‌اش به کجاها رسیده است، نداریم. این است که آن وقت‌ها کارشان خیلی مورد توجه قرار نگرفت. برای اینکه گفتم یک کسانی که در رأس کارها بودند، سعی می‌کردند از آن خمیری که خودشان تهیه کرده‌اند، نان خود را بپزند و عرضه بکنند.

رشد سپاه ترویج و آبادانی

خیلی از این کسانی که مثل ما مأمور بخش‌های دیگر بوده و به کار اصلاحات ارضی آمده بودند، مورد توجه نبودند و اگر خیلی هم اعتراض می‌کردیم، ما را برمی‌گرداندند به سازمان اولیه خودمان. بعضی‌ها حاضر بودند به هر ترتیبی که شده در آنجا باقی بمانند، که باقی هم ماندند. ولی بعضی‌ها به سازمان ترویجی برگشتند که حالا می‌دیدند که در درون سازمان ترویج هم یک تحولی به وجود آمده بود. یعنی سپاهیان ترویج آمده بودند و کل مجموعه سازمانی، عملاً سپاه ترویج شده بود و بنابراین هر جا هم می‌رفتند، سپاه ترویج مورد توجه قرار می‌گرفت و نه مروچین بومی و محلی.

جلای کارکنان ترویج

ن: درگیری مروچین کشاورزی در اصلاحات ارضی را شما یک انحطاط ترویج تلقی می‌کنید یا نه؟ در تألیفی از جناب عالی در سال ۵۴ که توسط دانشگاه ارومیه به چاپ رسیده است^۲، این قضیه را در حد یک انحطاط ذکر نکرده‌اید. در حالی که به صراحت به ادغام طرح‌های افزایش تولید در سازمان ترویج حمله شده و آن را نفی کرده‌اید. می‌خواهم ببینم که این گفته‌ها آیا به دلیل ملاحظات سیاسی و یا اختناق حاکم بر مملکت در آن سال‌ها بود و یا اینکه واقعاً اعتقاداتان همین است؟

ش: یعنی ورود به اصلاحات ارضی؟

ن: درگیری مروچین در امور اصلاحات ارضی را عرض می‌کنم.

ش: من می‌خواهم بگویم که مروچین در جریان اصلاحات ارضی با توجه به کارهایی که در دهه ۳۰ کرده بودند، در دهه ۴۰ نسبتاً متوقف شدند. یعنی اینکه در دهه ۳۰ خیلی خوب آموزش دادند و علت آن هم این بود که محیط جامعه روستایی نیازمند آن بود. منتها اشکال اساسی‌مان این بود که مالکیت‌ها یک‌جوری

۱. و در یک مورد کارشناسی به نام مهندس ملک‌عابدی جان خود را هم از دست داد.

۲. مقاله‌ای بر آموزش و ترویج و توسعه شیوه‌های نوین در روستاها؛ دانشکده کشاورزی و دامپروری رضائیه، شهریور ۱۳۵۴.

بود که اجازه توسعه نمی‌داد. باید یک تغییری در مملکت به وجود می‌آمد و این کار باید به دست یک کسانی می‌شد که بین مردم مورد اعتماد بودند و ترویجی‌ها بهترین عناصر آن عصر بودند. ترویجی‌ها به وسیله اصلاحات ارضی جلا پیدا کردند؛ تیزتر شدند؛ آماده‌تر شدند. ضمن اینکه درست است که در این کار به مقدار زیادی هم از آبروی خودشان هزینه کردند و گرفتار شدند. اصلاً مسیرشان منحرف شد. ولی شما در نظر بگیرید که یک کسی در یک جایی مربی است و مرتب وعظ می‌کند و حرف می‌زند، حالا یک فرصتی به او بدهید که یک ذره از این موعظه‌ها را به مرحله عمل دریاورد، به شرطی که سیل نشود که همه‌جا را از بین ببرد.

از این رو، چنانچه کنترلش بکنند خیلی می‌تواند مفید باشد؛ تا یک کسی که مرتب به او بگویم که ۴۰-۳۰ سال کار کن و برای مردم مرتب حرف بزنی ولی هیچ فرصتی برایش پیش نیاید که دست به یک بیل بزند و خاک را جابه‌جا کند. این بود که به نظر من، ما در این مرحله خیلی جلا پیدا کردیم؛ خیلی جهان‌شمول شدیم؛ خیلی دیدمان وسعت پیدا کرد. اصلاً پی بردیم که اگر واقعاً یک فرد کشاورز درست بکارد و درست هم برداشت کند، شرط پیشرفت او نیست. مثلاً من همه کارها را می‌کردم و برداشت کشاورز هم خیلی خوب می‌شد ولی می‌دیدیم که آن سهمی که به کشاورز می‌رسید که این همه هم برایش صبر کرده است، اصلاً در مقابل این پیشرفتش قابل ملاحظه نبود. این مرا زجر می‌داد. می‌دیدم که کشاورز صیفی‌کار، گندم‌کار، پنبه‌کار و یا باغدار خیلی یاد گرفته و خیلی محصولش بالا رفته است ولی از جهت درآمد، دوباره این بنده خدا هر ماه آذر و دی که می‌شد، هیچی نداشت. این اطمینان، امکان و انگیزه وجود نداشت که کار کند و به این ترتیب ادامه بدهد. بنابراین، برای تسریع ترویج لازم بود که یک چنین مشارکتی برای توسعه امور کشاورزی به وسیله افراد بشود. منتها نه اینکه ولش بکنند تا کنترل آن از دست برود.

ما در این زمینه هدایت‌گری پایدار و ماندگار نداشتیم. فراموش نکنیم که آقای دکتر حسن ارسنجانی که طراح و مهندس و معمار اصلی این کار بود خیلی کم ماند، یعنی خیلی زود عوضش کردند - ورش داشتند^۱ - و نگذاشتند که این برنامه‌اش را به‌اتمام برساند و کارش را به دست کسانی دادند که نتیجتاً روش و رویه اولیه کار اصلاحات ارضی را متوقف کردند. یعنی دوباره به یک نحوی وضع قبل را به یک شکل دیگر برای کمک به عمده‌مالکین سابق و تقویت بنیه مالی آنان تغییر داده یا ترمیم نمودند. و لذا ضررها و زیان‌هایی را که متوجه آنها شده بود از طریق فروش سهام کارخانجات دولتی به آنان تأمین نمودند.

درست مثل این بود که کسی ملکی را داشته باشد که هیچ کس هم خریدارش نیست، درآمد خیلی خوب هم ندارد، یک کسی می‌آید از او می‌خرد و پول خوبی هم به او می‌دهد. این فرد فروشنده هم می‌رود آپارتمان‌سازی می‌کند. صدها برابر پول آن ملک زراعی و درآمد آن‌را از راه بسازو بفروش به مهاجرانی که از روستاها ترک ديار کرده و به شهرها هجوم آورده‌اند، به دست می‌آورد. در نتیجه چنین مالکان سابقی خواهند گفت که ای کاش ما زودتر از کشاورزی فرار می‌کردیم. یعنی خیلی از مالکان که دشمن اصلاحات

۱. دکتر حسن ارسنجانی به مدت ۲۲ ماه (اردیبهشت ۱۳۴۰ تا اسفند ۱۳۴۱) وزیر کشاورزی ایران بود. ن.

ارضی بودند، بعداً خدا را شکر می کردند که آمدیم رفتیم در شهر و سرمایه‌مان از این رو به آن رو شد. برای اینکه تمام آن اوراقی که بابت قیمت ملکشان و به صورت ۱۵ ساله به آنها داده بودند، اجازه داشتند همه را بدهند و سهام کارخانجات را بخرند. این سهام را در بازار و بانک‌ها، اینها تبدیل به پول نقد می کردند و هر کدام از آنان در حدود سال‌های ۴۲ و ۴۳ توانستند که اوراق خود را بدین سان تبدیل بکنند و خیلی چیزها بخرند و بفروشند و سودهای بادآورده نصیب خود نمایند.

اشتیاق مروجین به دخالت در اصلاحات ارضی

ن: پس به این ترتیب می توانیم بگوییم که آن دسته از مروجین که عشق و علاقه به پیشرفت روستایی‌ها داشتند از اینکه درگیر اصلاحات ارضی بشوند، خودشان هم استقبال کردند.

ش: بله. بله. بله. خیلی.

ن: یعنی خودشان از سر اشتیاق و شوق آمدند جلو و قبول کردند و جانانه هم کار کردند.

ش: یک گرفتاری بزرگ این بود که در داخل تشکیلات اداره کشاورزی، همیشه می گفتند که شما برای حرف زدن هستید. به مروجین می گفتند که شما فقط حرف می زنید. هیچ کاری بلد نیستید بکنید. هر وقت یک مأموریتی یا فعالیتی را جهت انجام به ما محول می کردند آن قدر خوب آن مأموریت را انجام می دادیم که همه را وادار به تحسین می کردیم. مثلاً من سه سال پی در پی و یک سال بعدش یعنی چهار سال که برای مأموریت دفع ملخ دریایی و صحرایی رفتم و مأموریت بسیار سختی هم بود و جوانترین هم بودم، از آن کسانی که ۲۰ بار برای دفع ملخ رفته بودند و اصلاً مأمور دائمی اداره کل دفع آفات آن زمان هم بودند، همواره بهتر بودم و جایزه گرفتم، تشویق شدم و تقدیر گرفتم. یک بار هم مسئول سمپاشی هوایی شدم.

یعنی هر جایی که ما مروجین می رفتیم سعی می کردیم که خودمان را یک طوری نشان بدهیم که بگویند ترویجی هستند. مثلاً ما مروجین که ۳-۴ نفر در دفع ملخ بودیم، همه مان مسئولیت دار شدیم. در حالی که کسانی دیگر که از سایر بخش‌ها آمده بودند، این طور نشدند. حالا در اصلاحات ارضی هم همین طور بود. در سوانح هم که ما را می فرستادند باز همین حالت را داشت. به هر حال مردم را می شناختیم و آماده کار بودیم. می دانستیم که برای کار کردن باید دستهایمان را بالا بزنیم. این کار را می کردیم، مردم هم علاقه مند می شدند که با ما همکاری کنند.

سختی کار

ن: در سال‌های اولیه خدمتتان به عنوان مروج کشاورزی چه به عنوان کارآموز و چه به عنوان کارمند رسمی وزارت کشاورزی در روانسر یا در هرسین، اگر خاطره قابل ذکر و شنیدنی را به خاطر می آورید که جدای از جنبه تنوع و تفنن، قابل انتقال و آموزش برای جامعه ترویج کشورمان باشد، بیان کنید.

ش: البته من خاطره جالبی با این ویژگی‌هایی که مورد نظر حضرت عالی باشد، الان در نظر ندارم. ولی در

بحث‌هایمان اگر یادم بیاید، قطعاً به‌شما خواهم گفتم. در آن ایام گرفتاری‌ها برای کسی که خارج از وطن یا شهر یا محل خودش زندگی می‌کرد، آن‌قدر زیاد بود که شاید در برخی از مواقع همه خاطرات مربوط بود به کمبودها و گرفتاری‌هایی که برای زندگی شخصی وجود داشت.

فرض بفرمایید که در محیطی آدم زندگی می‌کرد که در ساعت مثلاً هفت شب همه‌جا تعطیل بود؛ امکاناتی وجود نداشت؛ مثلاً رستورانی، مهمان‌خانه‌ای یا یک‌جایی که فرد بتواند لوازمی تهیه بکند، وجود نداشت. حالا در شهری مثل کنگاور که نزدیک جاده اصلی بود، وقتی ما با یک‌چنین موقعیتی برخورد می‌کردیم، می‌رفتیم به آن رستوران‌هایی که برای مسافران عبوری بر سر راه همدان به کرمانشاه بود و استفاده می‌کردیم. ولی در یک‌جایی مثل هرسین که در آن ایام تقریباً بن‌بست بود، این امکان هم وجود نداشت و گرفتاری ما بیشتر بود. بنابراین، همواره باید در فکر تهیه آذوقه می‌بودیم و این هم برای من کار مشکلی بود. برای اینکه آن وقت مثل الآن این امکان وجود نداشت که در خانه‌ای باشیم که یخچال یا وسایل سرمایشی و گرمایشی داشته باشد. اینها وجود نداشت و زندگی کردن سخت بود. به‌خصوص که من مجرد بودم و در اجتماع هم من جزء نادر افراد (به‌غیر از معلمینی که احیاناً در هر شهر و هر قصبه‌ای می‌آمدند و مجرد بودند) بودم که در آنجا به‌صورت مجردی زندگی کرده و باید خانه اجاره می‌کردم. این کار هم خیلی سخت بود و موانعی هم از جهت اجتماعی وجود داشت که به‌رحال مردم توجه داشتند. البته برای برخی اقشار جا افتاده بود و مشاغلی مثل آموزگار و دبیر را پذیرفته بودند و می‌دانستند که کارشان چیست و چه کاری را انجام می‌دهند، ولی برای من به‌عنوان مروج تازه‌وارد و ناشناخته، اجاره کردن منزل خیلی مشکل بود.

دوگانگی رویه ستاد و استان

ولی در عین حال، در هرسین، اداره کشاورزی از قبل وجود نداشت و زمانی که من به آنجا رفتم اکثر مردم فکر می‌کردند که من نماینده اداره کشاورزی هستم و همه مسئولیت‌هایی که ادارات کشاورزی در آن زمان در زمینه‌های اداری و حقوقی داشتند، برعهده من است. درحالی که من هیچ‌کدام از این مسئولیت‌ها را نداشتم و اصلاً وظیفه هم نداشتم که داخل این مسائل بشوم. مثلاً مسائل مربوط به حقاچه و تقسیم آب که آن موقع جزو مسئولیت‌های وزارت کشاورزی بود. یا مسائل مربوط به مبارزه با آفات عمومی که اداره کل دفع آفات آن زمان اقدام می‌کرد. این نوع مسائل را اکثراً می‌آمدند و سؤال می‌کردند یا می‌خواستند و ما هم اصلاً امکان پاسخگویی نداشتیم. در عین حال که می‌دانستیم مشکل مردم است و باید یک‌جوری کمکشان بکنیم. ولی اجازه و اختیارات و اطلاعات نداشتیم و اگر اقدامی هم می‌کردیم موردسرنزس مقامات مافوق در استان قرار می‌گرفتیم و مؤاخذه می‌شدیم که این کارها جزو وظایف شما نیست. این مشکلات هم بود و مرا تا حد زیادی آزار می‌داد.

حتی یکی از خاطراتی که مربوط به بخش‌های بعدی است ولی در اینجا خدمت شما عرض می‌کنم در جریان زلزله سال ۱۳۳۷ بود در بخش خزل شهرستان نهاوند و در آن زمان که زلزله خرابی‌های

زیادی به بار آورده بود، من هم جزو کارمندهای آن منطقه مأمور بودم که در کمک‌رسانی به مردم درخصوص آماربرداری از خانه‌هایی که تخریب شده‌اند و تعداد افرادی که فوت شده‌اند، مشارکت داشته باشم.

در آن زمان، وقتی که ما به دهات اعزام می‌شدیم، در یک موردی یادم می‌آید که همان‌طور که از من می‌پرسیدند که فلان ده چند نفر کشته دارد یا وضعیت راهها چگونه است و من هم جواب می‌دادم، یک خبرنگاری هم بود که اینها را یا ضبط یا از طریق نوشتن ثبت می‌کرد و البته در یک مورد ضبط صوت هم داشتند و صدا را هم ضبط کرده بودند و چند ساعت بعد در همان روز یا روز بعد، رادیو ایران آن زمان، صدا را پخش کرد که مروج کشاورزی منطقه است، یک‌چنین آماری را می‌دهد و من هم گفته بودم که فلان دهات خراب شده و ما درحال انجام چه کاری هستیم، چند جسد پیدا شده است و چند رأس گاو و گوسفند از بین رفته است. چون بیشتر تأکید روی این موارد بود. فکر می‌کنم بعد از دو یا سه روز، مدیرکل کشاورزی استان، مرا احضار کرد یا شاید حتی قصد داشت پرونده‌ای هم برای من درست بکند که گفتم وا... من آنجا بودم و از من سؤال کردند و نمی‌توانستم که جواب ندهم و نمی‌دانستم که این مصاحبه منع اداری دارد. چون هیچ‌گاه به‌ما نگفته بودید که به این مطالب جواب ندهید و بنابراین من هم جواب دادم.

ن: این مطالب چه بود؟

ش: می‌گفتند که این از حیطه اختیارات مروج خارج است که بخواهد وارد این مقوله‌ها بشود و به مسائل اجتماعی بپردازد و مصاحبه کند و آمار بدهد. نظرشان این بود که باید قبلاً به آنها می‌گفتم و اجازه می‌گرفتم. درحالی‌که از طرف خود اداره کشاورزی من مسئول این کار شده بودم ولی باید جواب نمی‌دادم و اجازه می‌گرفتم یا احاله می‌کردم به رئیسی که در آنجا حضور نداشت تا وی جواب بدهد. اینها مسائل اداری بود که وجود داشت. مردم خیلی به‌ما مراجعه می‌کردند، خیلی سؤال داشتند و ما هم از پاسخ‌گویی ایا داشتیم. ضمن اینکه خود تشکیلات ترویجی ما از تهران و بعد هم در استان‌ها به‌هیچ‌وجه در این زمینه‌ها حساسیت نداشتند و به‌ما اجازه می‌دادند در این زمینه‌ها فعال باشیم و اصلاً نقش ما هم همین بود که با مردم ارتباط برقرار نماییم. ولی مسئولان بالادست در ادارات کشاورزی که در استان‌ها و شهرستان‌ها بودند و فکر می‌کردند که ما جزو ابواب‌جمعی‌شان هستیم، این اجازه را به‌ما نمی‌دادند. زیرا ما از حیث سازمانی و وظایف اصلی و اساسی‌مان تابع تشکیلاتمان در تهران بودیم و از طریق آنها، برنامه‌های ما تدوین می‌شد و به‌ما ابلاغ می‌گردید. اطلاعات را ما از طریق ترویج استان می‌فرستادیم، برنامه را ترویجی‌ها تهیه می‌کردند و به‌ما ابلاغ می‌نمودند. ولی از جهت حقوقی ما تابع تشکیلات مدیرکل کشاورزی استان بودیم. یعنی حضور و غیاب، حقوق، مرخصی استحقاقی و استعلاجی و رفت‌وآمدها و جا و مسکن ما همه تحت‌نظر اداره کشاورزی هر محل بود و واقعاً بعضی از این مدیران محلی خیلی به‌ما در فعالیت‌هایمان سخت می‌گرفتند. یک مدیری می‌آمد خیلی سخت‌گیری می‌کرد. درمقابل یک مدیرکل دیگر می‌آمد که نقش و فکر ترویجی داشت و به‌ما میدان می‌داد و در نتیجه کارهای ما خیلی خوب پیش می‌رفت.

حالا شاید من در ادامه بتوانم به صورت مفصل تر در این مورد صحبت کنم که آقای مهندس عباسعلی مرادی زمانی رئیس اداره ترویج استان مناطق مرکزی بود. ایشان رئیس ترویج بود و همه میدان‌ها را به ما داده بود. بعدها هم که ایشان اولین مدیرکل کشاورزی استان همدان شد و اداره ترویج مثل سایر ادارات زیر نظرش بود، حتی اختیارات بیشتری نسبت به قبل به مروجین داده بود. یعنی به مقام مدیریت کلی هم که رسید، اختیارات را به میزان بیشتری داد و همه را برای بهتر کار کردن و بیشتر با مردم ارتباط برقرار کردن تشویق می کرد. در حالی که بعضی از کسان دیگر که ضرورتی ندارد از آنها اسم ببرم، از توسعه کارهای ترویجی ما ممانعت می کردند و مهندس مرادی، ناگزیر همواره با آنان در کشمکش اداری بود.

سازمان ترویج فعالیت‌های غیر کشاورزی

ن: یک زمانی در دهه ۴۰ شاهد وجود چندین وزارتخانه متولی بخش کشاورزی بودیم. آیا هر کدام از این وزارتخانه‌ها تشکیلات ترویجی جداگانه داشتند. یا اینکه نه، سازمان ترویج در وزارتخانه اصلی کشاورزی بود. چون من شنیده بودم که سازمان ترویج محصولات غیر کشاورزی هم ما داشتیم.

ش: نخیر. سازمان ترویج کشاورزی فقط در وزارت کشاورزی بود. در وزارت تعاون و امور روستاها، سازمانی تشکیل شد که اتفاقاً چند نفر همکار ما در سازمان ترویج مثل خانم جمیل زاده را هم به آنجا بردند و در رأس برخی از امور قرار دادند. «سازمان ترویج فعالیت‌های غیر کشاورزی». محلش هم همین جایی بود که الآن در خیابان دکتر شریعتی سه راهی شهید مطهری است که قبلاً سازمان گوشت بود. آنجا محلش بود. مدت‌ها رئیسش هم آقای مهندس حیدری بود. مهندس حیدری هم معاون وزارت تعاون و امور روستاها بود. فکر می‌کنم که قبلاً در آنجا یک مدتی هم خانم عزت آقاولی معاون وزارتخانه بود.

ن: ایشان از همکاران قدیمی سازمان ترویج بودند؟

ش: بله. رئیس قسمت خانه‌داری سازمان ترویج بود. آنها هم کارهای خوبی انجام می‌دادند. بسیار کارهای خوب. مثلاً در سازمان ترویج فعالیت‌های غیر کشاورزی، انجام امور شرکتی هم بود. شرکتی درست کرده بودند و این شرکت هیئت‌مدیره داشت و خانواده‌های روستایی را برای قالی‌بافی و از این قبیل کارها تشویق می‌کرد و امکانات لازم برای این کار را هم در اختیارشان قرار می‌داد؛ محصولاتشان را می‌فروخت؛ برای صادرات خرما اقدام می‌کرد؛ کارخانه فرآوری محصول برایشان می‌آورد. خیلی خوب بود. منتها پیش از انقلاب، وزارت تعاون و امور روستاها در وزارت کشاورزی و عمران روستایی ادغام شد. من یاد می‌آید که پس از انقلاب در سال‌های ۵۸ و ۵۹ آقای دکتر عباس شیبانی که وزیر کشاورزی شده بود، یکی از دوستان ما به نام آقای مهندس فریدون صانعی را به عنوان مدیرعامل آنجا فرستاد تا سرانجام آن شرکت را اداره کند.

ن: مدیرعامل همان شرکت؟

ش: همان‌جا و در عین حال مدیر تصفیه هم شده بود که با کمک آقای دکتر شیبانی بود که کار آنجا رونق و فتق پیدا کرد و تمام شد. ولی سازمان خوبی بود تقریباً باید بگویم که مثل سازمان صنایع دستی وزارت

صنایع بود. کمک می کرد، مروج هم داشت. مروج، البته نه به مفهوم مروج ما، ولی کسانی بودند که راهنما بودند، صنعت گر بودند، کارهای مربوط به فعالیت های غیر کشاورزی را تسهیل می کردند. یاد می دادند، کلاس می گذاشتند و نمایشگاه های خوبی از کارهای دستی و فرآورده های آنها هم ترتیب می دادند. شاید به عبارت دیگر بتوانیم بگوییم که سازمان صنایع دستی روستایی بود که در عالم واقع مکمل ترویج کشاورزی هم بود.

ن: وزارت تعاون و امور روستاها قبل از انقلاب منحل شد. درست است؟ چون وزارت کشاورزی و عمران روستایی از قبل از انقلاب ایجاد شد.

ش: بله. بله. قبل از انقلاب اسلامی و بعد از رفتن سرهنگ دکتر عبدالعظیم ولیان و آمدن آقای مهندس صدقیانی بود که منحلش کردند و وزارت کشاورزی و عمران روستایی ایجاد شد.

ن: پرسنل این سازمان با آن شرکت هم به سازمان ترویج منتقل شدند.

ش: بله، تا حدودی.

فقدان ترویج در سازمان جنگل ها

ن: یک زمانی وزارت منابع طبیعی داشتیم. کارهای ترویجی وزارت منابع طبیعی را چه کسی انجام می داد؟

ش: در آن ایام ظاهراً کار ترویجی به صورتی که در وزارت کشاورزی وجود داشت، نداشتند.

ن: تشکیلات ترویج هم داشت؟

ش: شاید دارای واحدی به عنوان ترویج یا آموزش بود، ولی نه تشکیلات ترویج داشت و نه کار ترویجی به مفهوم و روش های متعارف در سازمان ترویج کشاورزی می کرد. بلکه نوعی آموزش فنی در امور مربوط می داد.

ترویج کشت ردیفی و...

ن: در آموزش هایی که به مردم می دادید، موردی را به خاطر دارید که برای خودتان چشم گیر باشد.

ش: مناطقی که من رفته بودم از همان کنگاور گرفته تا روانسر و بعد از آن هرسین و به دنبال آن حومه نهاوند و نهایتاً بلوک سلگی و خزل تقریباً می خواهم بگویم که روستاییان با هیچ کدام از پدیده های نوین کشاورزی آشنایی نداشتند. شاید مثلاً در کنگاور هم که قبلاً مروج داشتیم و آقای جشنانی آنجا کار می کرد، روستاییان تا حدی آشنایی داشتند ولی بعضی از روستاهایی که بعداً ما می رفتیم، روستاهایی بود که به تازگی به حوزه ترویج اضافه شده بود.

به این جهت آنها با خیلی از چیزهای جدید بیگانه بودند. هر کاری ما می کردیم برای روستاییان جالب بود. یعنی از جمله مهمترین کارهایی که ما می کردیم، ردیف کاری در کشت نباتات صنعتی و دانه های روغنی بود. خیلی برایشان جالب بود. برای اینکه همراه با ردیف کاری که ما به آنها یاد می دادیم بلافاصله یک وسیله ساده دستی هم آورده بودیم که آن وقت ها ما خودمان به آن کولتیواتور یا هرس می گفتیم.

وسیله‌ای بود که چرخ و ۴-۵ عدد دنده داشت و ما با دست داخل ردیف می‌کشیدیم و به این ترتیب این وسیله خاک بین دو ردیف را شل می‌کرد و علف‌های هرز را قطع می‌کرد و دیگر ضرورتی نداشت که زارع مزرعه‌اش را با دست وجین کند. بعد از هر آبیاری، این دستگاه را سر مزرعه می‌آوردیم و خود محلی‌ها هم مثل آن‌را درست کرده بودند و کاری را که قبلاً با بیل و بیلچه و فوکا انجام می‌دادند، به وسیله کولتیواتور انجام می‌دادند و خیلی برایشان جالب بود.

ضمن اینکه با این دستگاه، دیگر نیازی نبود که کشاورزان روی زمین بنشینند و کمرشان خم شده و خسته بشوند. علاوه بر اینها، این کار با سرعت انجام می‌شد. یا گاواهن‌های برگردان‌دار با چرخ که ما به جای گاواهن‌های قدیمی خودشان معرفی کردیم. درست است که این گاواهن خاک را ۱۸۰ درجه برمی‌گرداند و خیلی محکم بود، ولی از دیدگاه کشاورزان مهم این بود که دیگر به گاوشان فشار وارد نمی‌شد. این زمین را می‌کند ولی به خاطر آن چرخ‌کی که داشت، به مقدار زیاد از فشار بر روی گاو می‌کاست، لذا در هر روز شاید بیشتر از ۳ هزار مترمربع را نمی‌توانستند با گاواهن قدیمی و به وسیله گاو شخم بزنند، بعضی وقت‌ها حتی کمتر هم بود. ولی با این گاواهن جدید حتی تا دوبرابر هم اگر شخم می‌زدند خیلی به گاوشان فشار نمی‌آمد و گاو عکس‌العملی نشان نمی‌داد.

این برای آنها مهم بود. یا مثلاً بعد از آزمایش‌هایی که ما بر روی سیاهک پنهان که خیلی خسارت وارد می‌کرد، انجام دادیم، مبادرت به ایجاد مزارع آزمایشی یا نمایشی می‌کردیم و در این مزارع بذر گندم را ضد عفونی کرده و می‌کاشتیم و بعد زمان برداشت به همه نشان می‌دادیم که مزارع اطراف دچار سیاهک شده، درحالی که مزارع ما این چنین نشده است و مردم خیلی شگفت‌زده می‌شدند و خیلی اشتیاق پیدا می‌کردند و به هر ترتیبی بود آماده می‌شدند که بذر سال آینده‌شان را ضد عفونی بکنند و به هر گرفتاری بود ماده ضد عفونی کننده را تهیه می‌کردند.

یا در مورد مرگ‌ومیرهای عجیبی که آنها در دام‌هایشان و به خصوص در بین گوسفندها داشتند. منظور مرض آنروتوکسمی است که به خصوص بعد از درو غلات چون گوسفندها به داخل جاچرها می‌رفتند و از باقیمانده ساقه‌های گندم تغذیه می‌کردند، خیلی زود به این مرض مبتلا می‌شدند و خیلی سریع هم می‌مردند. وقتی کار واکسیناسیون دام‌ها را ما با همکاری دامپزشکی محل انجام می‌دادیم - که همکاری خوبی هم با آنها داشتیم - روستاییان خیلی شگفت‌زده و در نتیجه علاقه‌مند می‌شدند.

در مورد دام مسئله کنه‌ها گفتنی بود. به طوری که در زاغه‌ها و طویله‌ها که شرایط بهداشتی خوب نبود، ما حمام بهداشتی و محلول بهداشتی درست کرده بودیم و دام‌ها را از این حمام عبور می‌دادیم. کنه‌ها از تن دام خارج می‌شد و دام به سرعت شروع به چاق شدن و بارور شدن می‌کرد. اینها را روستاییان می‌دیدند و علاقه‌مند می‌شدند. در هر زمین‌های برای آنها کارهایی می‌کردیم که برایشان مایه شگفتی بود و از قبل آنها را نداشتند. فرض بفرمایید که کار ما به جایی رسیده بود که به روستاییان می‌گفتیم که روش پشم‌چینی شما قدیمی و سخت است. قیچی‌های جدید پشم‌چینی آورده بودیم. البته بعضی از قیچی‌ها برقی بود که دردسترس نبود

ولی قیچی‌های دستی آورده بودیم که سریعتر کار پشم‌چینی را برای کسانی که خبره بودند، انجام می‌داد. داس درو علوفه و غلات را هم آورده بودیم که برخلاف داس‌های محلی، به‌صورت ایستاده مورد استفاده قرار می‌گرفت و خیلی هم مؤثر بود. یعنی اسباب و ابزار و روش‌های خیلی ساده‌ای که در جاهای دیگر امتحان خودشان را پس داده بودند مورد ترویج قرار گرفتند و طرز کار با آنها در فصل کار و در سر مزرعه عملاً به علاقه‌مندان آموزش داده می‌شد.

روش آموزشی هم این‌طور بود که ما مدتی در هر ده کارهای اینها را زیر نظر می‌گرفتیم. مثلاً در بعضی از دهات من خودم می‌رفتم و مدتی در همان شخم معمولی شرکت می‌کردم تا ببینم که کشاورزان با وسایل شخم معمولی‌شان چه مشکلاتی دارند. کار را یک مقداری یاد می‌گرفتم، بعد ما دو رقم گاوآهن داشتیم. یکی برگردان‌دار بدون چرخ و دیگری برگردان‌دار با چرخ. اول برگردان‌دار بدون چرخ را اینها می‌آوردند و انجام می‌دادند و همه از اینکه خاک را چطور برمی‌گرداند و زیرو رو می‌کند، ریشه علف‌ها را بالا می‌آورد تا آفتاب بخورند و خشک شوند لذت می‌بردند. در مرحله بعدی می‌گفتیم که حالا یک رقم گاوآهن دیگر است که برای گاوها خیلی ساده‌تر است و چرخ دارد. کشاورزان دنبالش بودند و ما برایشان کلاس می‌گذاشتیم.

بعضی وقت‌ها ضمن اینکه وسیله هم نداشتیم، اینها را به‌هر زحمت از یک منطقه به یک منطقه دیگر می‌بردیم تا به آنها یاد بدهیم که کشاورزان آن منطقه چطوری کار می‌کنند. روستاییان هم واقعاً زندگی‌شان منوط به کشاورزی بود. یعنی این‌جوری نبود که یک کشاورز مثلاً کارمند باشد، دکان هم داشته باشد که خیلی در قید اصلاح اوضاع و احوال کار کشاورزی خود نباشد. واقعاً در قید توسعه و بهبود کشاورزی خود بودند و مترصد بودند که یک چیز نو را یاد بگیرند. این بود که علاقه‌مند می‌شدند و ما هم سعی می‌کردیم که تجربه کسب کنیم و با آنها قاطی بشویم. پی ببریم که نیازهایشان چیست و حسب نیازهای آنها، برنامه‌های خودمان را تدوین بکنیم.

ترویج خانه‌داری

ن: یکی از فعالیت‌های شاخص سازمان ترویج در همان سال‌های دهه ۱۳۳۰ و اوایل دهه ۴۰ ترویج خانه‌داری بود. لطفاً درمورد ترویج خانه‌داری توضیح بفرمایید.

ش: ترویج خانه‌داری در ایران و در ستاد سازمان ترویج کشاورزی در سال ۱۳۳۶ آغاز و تشکیلاتی شد و از خانم‌هایی که با مقوله خانه‌داری ارتباط داشتند، استفاده شد و بعد هم خانم عزت آقاولی آمد و هسته اصلی را تشکیل دادند و برنامه‌ریزی را شروع کردند. باید بگویم که شاید از حدود سال ۱۳۳۹ به استان‌ها اشاعه پیدا کرد و در سال‌های ۴۰، ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ توسعه یافت و آن هم موقعی بود که مروجین خانه‌داری در استان‌ها حضور فعال داشتند.

ن: مروجین خانه‌داری دیپلمه بودند؟

ش: نه الزاماً. خیلی از آنها با زیردیلیم آمده بودند. سیکل داشتند و خیلی از آنان هم از مدرسه یا دانشسرای قلعه‌نو ورامین و یا بعدها از مرکز آموزش عملی داورآباد گرمسار آمده بودند. آنجاها تعلیم دیده بودند، وسایل هم دراختیارشان گذاشته بودند و کلاس‌های خیاطی و قلاب‌دوزی و کاموبافی و نظایر آنها و حتی کار با ماشین‌های کشاورزی و تراکتور را گذرانده بودند و دوره‌های تعلیمات اساسی و پیکار با بی‌سوادی را هم دیده و آمده بودند و کار ترویج خانه‌داری را انجام می‌دادند.

ن: آیا نقطه‌ضعفی به کار آنها وارد می‌دانید؟

ش: وا... آنها دختر بودند، کارمند هم بودند، با مردها که همکار بودند و در مناطق روستایی باید کار می‌کردند. بله با آنها مشکل داشتیم. چرا، مشکل داشتیم.

ن: مشکل فرهنگی داشتید؟

ش: بله مشکل فرهنگی داشتیم. چون آنها دخترهای جوان بودند. تقریباً می‌خواهم بگویم که در بعضی جاها مادام که هنوز ازدواج نکرده بودند برایشان مشکل به‌وجود می‌آمد.

ن: مروجین خانه‌داری در روستاها اسکان پیدا می‌کردند؟

ش: بله. اینها در هر روستایی که بودند در آنجا خانه می‌گرفتند و دفتر کار درست می‌کردند و کلاس‌های خیاطی و مانند آن راه‌اندازی می‌کردند و آمدورفت داشتند که بعضاً با شرایط و اوضاع و احوال آن زمان روستاهای ایران مغایرت داشت. البته در یک‌جاهایی هم مروجین خانه‌داری شوهر کرده بودند و یا در یک‌جاهایی مثل رزن همدان که زن و شوهر هر دو مروج بودند، مشکلی نداشتیم و یا در جاهایی که مروج خانه‌داری ازدواج می‌کرد و شوهرش فرهنگی بود، باز هم مشکلی نداشتیم. ولی در یک‌جایی که اتفاقاً دو تا دختر در دو روستای همجوار با هم بودند، هر دو هم مروج خانه‌داری و مجرد هم بودند و یکی از دیگری حادثر، مشکل داشتیم.

ن: بعضاً در نشریات آن دوره تصاویری را از مروجین خانه‌داری دیده بودم که به‌ویژه به‌لحاظ نوع پوشش با شرایط فرهنگی روستاهای ایران سازگاری نداشتند.

ش: البته واقعاً از اینکه مرتکب چنین مواردی شوند، جلوگیری می‌شد. خیلی سعی می‌شد که خودشان را کنترل بکنند. منتها از یک‌طرف ما این حرف‌ها را می‌زدیم ولی از طرف دیگر تشکیلات مملکتی آن روزها هم برنامه‌های خاص خودشان را برای آزادی زنان و رفتارهای روشنفکرانه داشتند که در تضاد با گفته‌های دیگران بود. این بود که مشکلات این‌چنینی هم داشتیم. بعضی از آنها رعایت می‌کردند ولی بعضی دیگر هم بودند که مشکل‌ساز می‌شدند.

مثلاً من یادم می‌آید که برای مروجین همدان کلاس تشکیل داده بودیم و برای این منظور آنها را به دبیرستانی برای دوره‌ای در تابستان برده بودیم. در ساعت‌های محدودی در طول روز پسرها هم آنجا بودند و دوره یا کلاس تقویتی داشتند. من دیدم که ساعت تقریباً ۷/۵ بعدازظهر بود که یکی از مروجین خانه‌داری درحال خواندن آواز بود و بقیه دورش جمع شده بودند. درست است که دبیرستان تعطیل بود و دانش‌آموز

پسر نداشت ولی خوب مردهای دیگر آنجا بودند و دوره داشتند و گوش می کردند. محدودیت هم نبود و ما هم خیلی زبانمان باز نبود که اینها را کنترل کنیم. یک مقدرای اینها برای ما گرفتاری درست می کردند. ضمن اینکه اکثر اینها دخترهایی بودند که به لحاظ حجاب و نجابت و عفت و سربه‌راهی قابل تأیید بودند و ما واقعاً دچار شگفتی می شدیم که اینها کجا و یک تعداد انگشت‌شمار دیگر کجا. یعنی خیلی با هم تفاوت داشتند. به عبارت دیگر، در بین آنها اغلب خانم‌هایی بودند که شوهردار بودند و خیلی برای ترویج خانه‌داری خوب بودند ولی در بین اینها هم چند درصد دخترهایی بودند که قلباً معتقد به آزادی‌های بیشتر بودند. خانم مروجی داشتیم که آنجا بود و بچه‌اش را به کلاس می آوردند، شیر می داد و برمی گرداندند. یعنی مادر بود و تا این اندازه پایبند و متعهد به خانواده خود بود.

باشگاههای جوانان روستایی

ن: آقای دکتر، در مورد باشگاههای جوانان روستایی و فعالیت‌هایش در آن مقطع توضیح بدهید.
 ش: اگر من بخواهم از کارهای ماندگارمان از آن دوره نام ببرم یکی همین باشگاههای جوانان روستایی بود. من وقتی که در روستای شعبان از قصبات بلوک علیای نهایند کار می کردم با مدیر مدرسه آنجا به نام آقای اصغر قیاسی دوست بودم و می رفتم به ایشان می گفتم که می‌خواهم بعد از ظهرها یعنی بعد از ساعت ۴ بعد از ظهر که مدرسه تعطیل می‌شود، یک چنین باشگاهی تشکیل بدهم. خوب ایشان می‌رفت و در کلاس‌های مختلف عناوین پروژه‌های ما را مثل پروژه سبزی کاری یا باغبانی اعلام می‌کرد و کسانی که علاقه داشتند به ما معرفی می‌شدند و ما برای آنان صحبت می‌کردیم و بعد دیگر به تدریج داخل زندگی‌شان می‌شدیم و بررسی می‌کردیم که این بچه‌ای که می‌خواهد سبزی کاری یاد بگیرد، آیا ابزار و ادوات لازم را دارد؟ در صورت نبود، برایش فراهم می‌کردیم و بعد با آنها کار می‌کردیم و بچه‌ها هم خیلی علاقه داشتند و راجع به سبزی کاری یا باغبانی برایشان کلاس و دوره می‌گذاشتیم و سعی می‌کردیم که یک چیزهایی را به آنها یاد بدهیم و به صورت غیرمستقیم اینها را وادار کنیم که یاد بگیرند و بروند برای والدین خودشان بازگو کنند. این موفقیت طرح بود. بچه‌ها خیلی علاقه داشتند و خوب می‌آمدند دور و بر ما و ما هم امکانات داشتیم و خوب به آنها تعلیم می‌دادیم. یا نهاده‌هایی مثل کیسه‌های کوچک کود یا بسته‌های بذور اصلاح شده به آنها می‌دادیم. خیلی خوشحال می‌شدند و یک کارهایی می‌کردند. مثلاً مزارعشان را نشان می‌دادند و ما هم سعی می‌کردیم در بین آنها رقابت ایجاد بکنیم. البته تا آن جایی که بتوانیم کارمان را کاملاً توسعه بدهیم، نرسیدیم. مثلاً در مورد دخترها توانستیم این کارها را انجام بدهیم تا آنها هم با مواردی مثل تهیه خوراک‌های دام و طیور و یا تهیه بذور آشنا بشوند. چون ما بیشتر روی پسرها کار می‌کردیم و من بعدها دیدم که خیلی از آن پسرهایی که ما با آنها کار می‌کردیم در رشته کشاورزی کارهای خوبی انجام دادند؛ پیشرفت کردند؛ به تدریج یاد گرفتند و یک عده‌ای از آنها گل کاری را شروع کردند و چند سال بعد روستای شعبان به صورت یکی از قطب‌های تولید و پرورش گل (گلایل) درآمد. زنبورداری را آغاز کردند؛ رانندگی تراکتور و

کمباین‌داری را شروع کردند. اینها مقدمات خوبی بود. ولی متأسفانه همه این‌گونه آموزش‌ها به جوانان روستایی بعدها رها شدند.

علاوه بر این، کارهایی که بعدها پیش آمد، هیچ‌کدام به آن صداقت اول نبود. هیچ‌کس به دنبال این نبود که درست همان کارها را انجام بدهد. همه می‌خواستند سنگ بزرگ بردارند که هیچ‌وقت نتوانستند بلند کنند. ولی در آن زمان‌ها من یادم می‌آید که یک ماشین جوجه‌کشی ۷۲تایی داشتم ساخت کارخانه «شرکت ایران‌طیور» که تخم‌مرغ باید ۲۱ روز در آن می‌ماند تا تفریخ شده و تبدیل به جوجه شود. من از طرف ترویج به هر کدام از جوانان روستایی تعدادی تخم مرغ نطفه‌دار اصلاح‌شده می‌دادم که درون ماشین قرار می‌دادند و جوجه به‌دستی می‌آوردند و به این ترتیب یاد می‌گرفتند و ممکن بود که بعدها دنبال این کار بروند.

در زمینه زنبورداری هم از این قبیل کارها زیاد انجام می‌دادیم و خیلی هم نتیجه‌بخش بود. منتها برنامه‌های دولتی این اشکال را دارند که یک عده‌ای یک کاری را انجام می‌دهند، وقتی که وزیر عوض می‌شود و یک وزیری می‌آید که اعتقادی به آن نوع کارها ندارد آن فعالیت متوقف می‌شود و زمانی که متوقف شد دیگر مردم از آن کار زده می‌شوند و انتظار دارند که برای راه‌اندازی مجدد جوری دیگر کم‌کمشان کنیم.

ن: آقای دکتر، بعضاً پیش می‌آمد که جوانان روستایی ایران در یک برنامه متقابل به امریکا می‌رفتند، از این موارد هم شما سراغ داشتید؟

ش: بله، این برنامه مبادله از همان زمانی که ما در دانشسرای کشاورزی مامازن بودیم، وجود داشت. همان سالی که ما در دانشسرا بودیم، دو نفر از شاگردان دانشسرای ما، یکی به نام آقای پرویز نذاف و دیگری آقای صفوی که دانش‌آموزان سال دوم دانشسرا بودند، به امریکا اعزام شدند. فکر می‌کنم که یک سال آنجا بودند. البته اینها را قبل از اینکه ما وارد دانشسرا شویم، برده بودند و زمانی که دانش‌آموز سال اول بودیم، برگشتند و درسشان را تمام کردند. یک جلسه هم برای ما سخنرانی کردند و گفتند که چه کرده‌اند و بعد هم نشریاتی که به زبان فارسی چاپ می‌شد و برای ما می‌آمد، تمام زندگی اینها و کارهایشان را در طول یک سال زندگی روستایی در امریکا منتشر کرده بود.

برنامه مبادله به‌میزان زیادی انجام می‌شد. بعضی وقت‌ها از جوانانی که برای دهیاری‌ها یا برای عمران روستایی کار می‌کردند هم می‌بردند. آنها را شاید بیشتر به آلمان می‌بردند. این برنامه بود و برنامه خوبی هم بود. منتها این هم متوقف شد. به‌هرحال می‌رفتند آنجا و آنها می‌آمدند اینجا و مبادله اطلاعات و نظریات می‌کردند. حالا شاید هم نباید محدودش می‌کردند به امریکا و جاهای دیگر مثل آلمان. اینها برنامه‌های خوبی بود و خود مقامات مملکتی هم خیلی خوششان می‌آمد. حتی یک زمانی ما فکر کردیم که باشگاههای جوانان روستایی را با برنامه پیشاهنگی و جوانان شیروخورشید پیوند بدهیم. اینها برای ما مهم بود چرا که ما در اردوهای پیشاهنگی خیلی شرکت می‌کردیم. حتی من یادم می‌آید که در همدان مرا به‌عنوان نماینده برای آموزش و توسعه پیشاهنگی روستایی معرفی کردند و در طول دوره‌ها، با آنها همکاری آموزشی داشتم.

آموزش سربازان

بسیاری از کارهایی که ما در آن زمان انجام می‌دادیم، به نظر من خیلی مفید بود و ما آنها را بی‌جهت رها کردیم. یکی از آنها این بود که ما در سربازخانه‌ها برای سربازان روستایی تبار کلاس‌های ویژه‌ای برگزار می‌کردیم. برای سربازهایی که روستایی بودند یا می‌خواستند به روستا برگردند و سابقه کار روستایی داشتند، کلاس کشاورزی می‌گذاشتیم، مثلاً کلاس باغبانی.

ن: یعنی برای آنها دوره آموزشی برگزار می‌کردید؟

ش: بله در همان دوره آموزشی که در پادگان بودند، کلاس کشاورزی برگزار می‌کردیم.

ن: جناب عالی خودتان مجری این دوره‌ها بودید؟

ش: بله. من در پادگان همدان در همین دوره‌ها برای سربازان تدریس می‌کردم. بحث‌های مختلف برای آنها برگزار می‌کردیم. البته شاید الان دیگر نتوانیم مثل آن موقع این دوره‌ها را برگزار کنیم که مثلاً راجع به همه چیز صحبت کنیم. ولی واقعاً کلاس‌های مفیدی بود چون مخاطبان جوان بودند و آماده یادگیری. مثلاً در مورد پرورش زنبور عسل و پرورش طیور کلاس برگزار می‌کردیم.

البته مشکلاتی هم داشتیم، مثلاً اولین محدودیت، محیط آموزشی پادگان بود و بعد هم قریب به ۶۰ نفر سرباز در سر کلاس حاضر بودند که تدریس برای این عده در یک جلسه و آن هم در ساعات بعد از نهار مشکل بود. ولی اگر می‌شد که مزرعه‌ای یا کارگاهی باشد و آنها هم لباس کار به تن می‌داشتند، خیلی بهتر می‌شد. با این حال همان آموزش‌ها هم خوب بود.

گرفتاریهای سپاه ترویج و آبادانی

ن: اشاره کردید به تشکیل سپاه ترویج و آبادانی. به بحث لباس آنها پرداختید و اینکه این یک مانع ارتباطی بین آنها و مردم روستایی بود و نیز گرفتاری‌های اداری که حضور آنها برای کارکنان ترویج در پی داشت. در مجموع تحلیل شما از سپاه ترویج و آبادانی چیست؟ به عبارت دیگر نقاط قوت و ضعف این سپاه را در چه مواردی می‌دانید؟

ش: در مورد نقاط قوت می‌گویم که ایجاد سپاه ترویج و آبادانی فرصتی بود برای تعدادی از جوانان تحصیل کرده رشته‌های کشاورزی و دامپزشکی تا با شرایط روستایی مملکت آشنا بشوند. مسائل و مشکلاتی هم داشتند که مربوط به موارد متعددی بود. مثلاً فرض بفرمایید که یک کسانی بودند که لیسانس کشاورزی، جنگل و مرتع، منابع طبیعی، دامپزشکی یا دامپروری نداشتند و مثلاً لیسانس علوم سیاسی بودند. این مشمولان را چون چشم‌وچراغ یک عده‌ای از متنفذین بودند به‌زور داخل سپاه ترویج می‌کردند. درحالی که جای این افراد اینجا نبود. اینان را وقتی به سپاه ترویج می‌آوردند، باید اول در تهران و بعد در مرکز استان خدمت می‌کردند و از آنجایی که آنها کاری نمی‌توانستند انجام بدهند، دائماً دنبال فرار از خدمت بودند و بنابراین، سیستم را خراب می‌کردند.

در همان حال، درمقابل هر یک از چنین نورچشمی‌هایی، ده تا سپاه ترویجی دیگر بودند که لیسانس کشاورزی بودند، زحمت می‌کشیدند و کار می‌کردند و همه‌شان هم افسر بودند و ستاره داشتند (آنهایی که لیسانس بودند) و باید سرپرستی می‌کردند. ولی وقتی می‌دیدند که یک آقازاده اینجا نشسته است و هیچ کاری هم نمی‌کند، به روستا هم نمی‌رود، فوق‌العاده هم می‌گیرد، و مرخصی هم از همه بیشتر می‌رود، دیگر سپاهیان فعال و پرتلاش هم احساس سرخوردگی می‌کردند.

بنابراین، از این جهت که سپاه‌جوان‌ها را راهی روستاها می‌کرد، خیلی خوب بود. اشکال بزرگ این بود که برای فرار از قانون و مقررات، راه و رخنه‌های حقه‌بازی را باز گذاشته بودند. عده زیادی را می‌آوردند درحالی که اصلاً قدغن بود، نباید این کار را می‌کردند.

ن: طبق قانون باید فقط.

ش: باید فقط تحصیل کرده کشاورزی را می‌آوردند. می‌گویم که یک‌جایی یک راه رخنه‌هایی می‌گذاشتند که هیچ‌کس نمی‌توانست مانع شود و آن کسانی هم که سردمدار بودند، همه مطیع بودند. فرض کنید که یک سپاهی دیپلمه خیلی خوب کار می‌کرد و چون خوب کار می‌کرد ما خیلی راضی بودیم، در این شرایط آن سرپرست نظامی‌شان یا افسری که خیلی راضی از این وضع نبود، می‌آمد و می‌گفت که لباس این فرد از جهت انضباطی ایراد دارد. ما می‌گفتیم که این بنده خدا دارد پل درست می‌کند؛ راه‌سازی می‌کند؛ درحال نقشه‌برداری است؛ خوب معلوم است که لباسش به هم می‌خورد؛ یقه‌اش باز می‌شود. اینها را بهانه می‌کردند و اذیتشان می‌کردند و آن سپاهی پرتلاش هم دیگر حاضر نبود که از این‌گونه کارها بکند. اینها مسائلی بود که درحین کار بروز می‌کرد. وگرنه من کسی را می‌شناسم که سپاهی ترویج و افسر بوده است، خدا می‌داند که یک کارهایی در نپاوند کرد که من که مروج بودم در چند سال نتوانستم یکی از آن کارهای خوب او را انجام بدهم. خیلی خوب بود. جاهای دیگر نمی‌دانید که اینها چقدر خوب کار کردند.

سپاه ترویجی‌های دیپلمه که دیگر نورعلینور بودند. ولی سیستم یک‌جوری خراب بود که به‌هرحال آسیب‌پذیر بودند. وجود اشکالات کوچک کار را خراب می‌کرد. درحال حاضر هم یک‌چنین گرفتاری‌هایی داریم که شما می‌بینید که امروزه هم برای «سربازمروج»^۱ چه‌جوری است.

یک کسی را می‌خواهند که حتماً باشد و هزارویک جور هم سفارش می‌شود که این حتماً باشد. یک کسانی را هم نمی‌خواهند باشند و می‌خواهند ردشان بکنند، به‌هر دوزوکلک ردشان می‌کنند. این درست نیست. این می‌شود یک نقطه‌ضعفی که تمام ضعف‌های بعدی را به‌دنبال دارد. بعد هم برنامه باید باشد. هرکس در یک‌جایی چه کار باید بکند؛ چه‌جور باید کار بکند و چه‌جور سرپرستی شود. یک نظام اداری بسیار بسیار دقیقی می‌خواهد که البته در زمان گذشته این واقعاً بود ولی نه برای امور توسعه و عمران و آبادانی روستاها، بلکه برای حسن جریان صرف‌امور اداری. ازطرف ترویج کسانی بودند که خوب ارزیابی و بررسی می‌کردند. به‌هرحال یک مقدار اگر کار پیشرفت کرد، به‌خاطر همان‌ها بود.

ترویج و آموزش کشاورزی در دانشگاه امریکایی بیروت و شماری از دانشگاههای ایران

ادامه تحصیل در دانشگاه امریکایی بیروت

ن: در سال‌های دهه ۴۰ شما برای ادامه تحصیل به دانشگاه امریکایی بیروت رفتید، درست است؟
ش: بله. مهرماه سال ۱۳۴۴.

ن: به عبارت دیگر، یک سال پس از تأسیس سپاه ترویج و آبادانی. چطور شد که انتخاب شدید؟

ش: عرض می‌شود که آن موقع‌ها آقای مهندس حسین میرحیدر مدیرکل سازمان ترویج بود.

ن: یعنی دیگر آقای فکری رفته بود؟

ش: بله. آقای میرحیدر بود.

ن: پس به این ترتیب حضور آقای فکری کوتاه بود.

ش: نسبتاً. دقیق یادم نیست که کی رفت، ولی به‌هرحال حضورش کوتاه بود. میرحیدر کسی بود که

به‌هرحال فنی بود و در این کارها سررشته داشت. هیأت عملیات مخصوص به بهترین مأموران ترویج، بهترین دهیارها و بهداشت‌یارها و بهترین دبیرها مرتب بورسیه می‌دادند و به دانشگاههای مختلف در جاهای مختلف اعزام می‌کردند.

ن: پس فقط به دانشگاه امریکایی بیروت نمی‌فرستادند؟

ش: نه. برای ما کشاورزی‌ها، دانشگاه امریکایی بیروت بود و البته از سایر رشته‌ها هم به این دانشگاه

می‌آوردند. از همه کشور بهترین مروجین را انتخاب می‌کردند. سازمان ترویج و منابع بورس‌دهنده یک نظامی برای ارزشیابی داشتند که ما را معرفی می‌کردند. بعد سازمان امور اداری و استخدامی که آن وقت به آن شورای عالی اداری و استخدامی کشور می‌گفتند دوبار در تهران امتحان برگزار می‌کرد. یک‌بار در همین جایی که در خیابان بخارست منشعب از خیابان ویلای سابق بود و الآن خراب کرده‌اند.

ن: منظورتان خیابان ورشو است.

ش: بله. خیابان ورشو. آنجا، امتحان نوبت اول را برایمان گذاشتند و ما رفتیم آنجا امتحان دادیم و بار دوم

هم در نبش خیابان طالقانی و ایرانشهر در ساختمانی که ظاهراً درحال حاضر در اختیار شهرداری تهران است.

ن: مواد امتحانی چه بود؟

ش: از دانشگاه امریکایی بیروت کسانی که استاد آنجا بودند، آمدند و امتحان‌ها را برگزار کردند. ولی قبل از آن ریزنمراتمان و درس‌ها و دوره خدمت و همه اینها را فرستاده بودند آنجا. مدارک ما را بررسی و بعد کارت ورود به جلسه را صادر کردند.

ن: امتحان به زبان انگلیسی بود.

ش: اصلش به زبان انگلیسی بود. بقیه‌اش سؤال‌هایی بود که از جهت هوش و از جهت تسلط به مطالب و متون بود. منتها امتحانی که می‌گرفتند، مثلاً ما کشاورزی بودیم از بهداشت و از آموزش و پرورش هم بود. هر کدام برای یک جایی و یک رشته به خصوصی برای ورود به همان دانشگاه امریکایی بود. امتحان گرفتند، بعد هم برای کسانی که قبول شده بودند مصاحبه گذاشتند. مثلاً در مرحله اول ۸۰ نفر در امتحان شرکت کردند، بعد از آنهایی که نمره قابل قبول آورده بودند ۲۰ نفر انتخاب کردند. سپس از بین آنها بسته به اینکه آنجا چقدر ظرفیت پذیرش داشته باشد، دو نفر یا سه نفر را می‌پذیرفتند.

ن: شما چند نفر بودید که برای تحصیل در رشته کشاورزی اعزام شدید؟

ش: برای دوره لیسانس از کشاورزی دو نفر بودیم، از بهداشت دو نفر و از آموزش و پرورش هم دو-سه نفر بودند که اینها سهمیه آن سال ایرانیان در این رشته‌ها بودند.

ن: نفر دوم هم مثل شما دیپلم بود و قرار بود که در آنجا هر دو نفر لیسانس بگیرید؟

ش: بله.

ن: عنوان رشته‌تان معلوم بود؟

ش: کشاورزی بود. همه وارد دانشکده علوم کشاورزی می‌شدیم و در آنجا هرکس حسب علاقه و استعدادش پیش می‌رفت و تعیین رشته می‌کرد.

ن: آن‌طور که من از کارشناسان ایکاردا^۱ در سوریه که خودشان هم سوری بودند، شنیدم، دانشگاه امریکایی بیروت بسیار دانشگاه معتبر با شهریه خیلی سنگینی است. به طوری که آنها می‌گفتند که برای ما مقدور نبوده و نیست که در آنجا تحصیل کنیم. ارزیابی خودتان در این مورد چیست؟

ش: عرض می‌شود که در دوران گذشته که فرانسوی‌ها بر شامات استیلا داشتند، لبنان و به خصوص بیروت، عروس شهرهایی بود که در دنیای خارج از اروپا وجود داشت. از جهت اینکه دروازه‌ای است که سه قاره اروپا و آسیا و آفریقا را بهم وصل می‌کند. از حدود ۱۴۰ سال پیش امریکایی‌ها بنای دانشگاه امریکایی بیروت را گذاشتند. چون چندسال پیش که مرا هم دعوت کرده بودند که برای فکر می‌کنم یکصدوسی‌امین سالگرد تأسیس دانشگاه AUB به لبنان برویم. البته قبلاً من در جشن صدسالگی دانشگاه آنجا بودم.

دانشگاه فرانسوی سن ژوزف هم در آنجا است. آنرا فرانسوی‌ها در بیروت ساخته‌اند و با دانشگاه امریکایی بیروت (AUB) قابل رقابت است، ولی فرق دارند.

دو کالج هم دارند که عنوان دانشگاه روی آنها نگذاشتند. می گویند کالج‌ها فقط دارای رشته‌های علوم سیاسی و مانند آن است. برای این درست کردند که رجال سیاسی خاورمیانه را در آنجا پرورش بدهند و الآن هم هست. یک دانشگاه هم، دانشگاه لبنان است که خودشان درست کرده‌اند به نام دانشگاه عربی لبنان. بنابراین در آن دوران، آنجا یک شهر دانشگاهی بود و بعدها هم که امریکایی‌ها خواستند که این کار را در خارج از امریکا هم توسعه بدهند، دانشگاه امریکایی قاهره یا AUC^۱ را هم درست کردند، ولی خوب هرگز نتوانست با AUB هم‌تراز باشد. تا اینکه یکی هم در واشنگتن در خود امریکا درست کردند و موسوم است به AUW^۲، و حتی آن هم نتوانست به پای AUB یا همان دانشگاه امریکایی بیروت برسد. حالا به جهات مختلف مثل هیئت امنا و سنای قوی که دارد و شما این را در نظر بگیرید که چه چهره‌های ایرانی از آنجا فارغ‌التحصیل شدند.

ن: منظورتان از دانشگاه امریکایی بیروت است؟

ش: بله از دانشگاه امریکایی بیروت. یعنی ایرانی‌های خودمان. حالا من اسامی‌شان را خوب به خاطر ندارم. دکتر پروفیسور محمود حسابی، دکتر علی اکبر صالحی و شخصیت‌های دیگر از این گونه. یک شخصیت‌های خیلی بالا که من الآن حضور ذهن ندارم ولی می‌دانم که خیلی از اینها از فارغ‌التحصیلان آنجا بودند. در گذشته ارزش در این بود که کسی از آنجا فارغ‌التحصیل بشود، برای اینکه خود عرب‌ها هم می‌گفتند که بچه ما در غرب به‌رحال تحت تأثیر فرهنگ غربی قرار می‌گیرد، ولی در اینجا فرهنگ خودمان محفوظ است، چون به‌رحال عرب و مسلمان و غیرمسلمان متعلق به یک منطقه هستیم و این دانشگاه از جهت کسب دانش و علم هم که در سطح بسیار بالایی است.

آن سال‌هایی که من آنجا بودم همواره یک فهرست به‌خصوصی بود که دانشگاه‌های جهان رابه صورت سالیانه رتبه‌بندی می‌کرد و AUB همواره جزو شش دانشگاه اول امریکا در خارج از امریکا بود- از جهت اهمیت و ارزشی که داشت. الآن چه وضعیتی دارد، نمی‌دانم ولی مسلماً وضعیت گذشته را ندارد. بنابراین در آنجا میدان وسیعی به آدم می‌دادند که خودش را بیازماید و انتخاب رشته بکند و کار عملی بکند. به‌رحال پس از اتمام دوره لیسانس و فارغ‌التحصیل شدن با رتبه دومی، من این امکان را پیدا کردم که برای فوق‌لیسانس هم به‌من بورس بدهند و ادامه تحصیل من موردپذیرش هم دستگاه بورس‌دهنده و هم سازمان ترویج کشاورزی ایران قرار گرفت.

ن: دستگاه بورس‌دهنده کی بود؟

ش: همان هیئت عملیات مخصوص بود.

ن: همان اصل ۴؟

ش: آن وقت دیگر اصل ۴ نبود. هیئت همکاری‌های دو کشور را هیئت عملیات مخصوص می‌گفتند.

یک چیزی بود که بعدها به آن A.I.D^۱ هم می گفتند. آژانس بین المللی توسعه. و به این ترتیب من دوره فوق لیسانس را در زمینه ترویج شروع کردم.

ن: شما مهرماه سال ۴۴ دوره لیسانس را شروع کردید در تابستان سال ۴۸ لیسانس را گرفتید.

ش: نخیر، چون ما یک دوره مقدماتی یا دوره تهیه هم داشتیم. از ایران که رفتیم، برای ما و دیگر ورودی های آن سال از دیگر کشورهای خاورمیانه یک دوره یک ساله در آنجا گذاشتند برای اینکه با نظام آموزشی آن جا آشنا بشویم. به آن دوره U.O.P^۲ می گفتند. به اصطلاح دوره آشنایی بود. برای اینکه آشنا بشویم و بعد از سال ۴۵ وارد درس دانشکده شدیم. برای دوره فوق لیسانس هم از سال ۴۹ شروع کردم و ترم را هم در ایران گرفته بودم. استاد راهنمایم دکتر محمد فوزی الحاج از طرف دانشگاه به ایران آمد و من هم در ایران بودم و مشغول جمع آوری اطلاعات. ایشان آمد ایران و همراه من از تهران به استان همدان رفتیم. شهرستان های مختلف استان همدان را گشتیم. در مزارع و دهات بودیم. تقریباً در تمام مراحل مهم تحقیق بالای سر من بود و راهنمایی و کمک می کرد. دو جلسه هم در تهران با ستاد سازمان ترویج با مرحوم مهندس کمال الدین موسوی که آن زمان مدیر کل سازمان ترویج کشاورزی بود، داشتیم.

ن: یعنی در آن زمان، اواخر دهه ۴۰ (تابستان سال ۱۳۴۹)، دیگر آقای مهندس میرحیدر مدیر کل سازمان ترویج نبود.

ش: نه دیگر. آقای مهندس کمال الدین موسوی بود.

ن: که ظاهراً آخرین مدیر کل سازمان ترویج تا زمان انقلاب بود.

ش: نه، زیرا بعد از ایشان، آقای مهندس مرتضی نکویی آمدند.

دوره فوق لیسانس که تمام شد، آقای دکتر فوزی الحاج چند کلاس برای تدریس به من داد و بعد از اینکه آزمایش هایش را انجام داد و به خصوص وقتی که می دید که نتیجه فارغ التحصیلی چگونه است و چقدر نمراتم خوب است و ضمن اینکه چند پذیرش برای دانشگاه های امریکایی داشتم، ایشان به من گفت که می توانی اینجا بمانی و به عنوان دستیار من مشغول کار بشوی. برای دوره دکتری هم ما می توانیم شما را بفرستیم به هر دانشگاهی که بخواهی و بعد از اخذ درجه دکتری برگردی به همین جا.

ن: یعنی در واقع عضو هیئت علمی دانشگاه امریکایی بیروت بشوید.

پذیرش از دانشگاه شیراز

ش: بله. منتها همزمان با آن، یک پذیرش هم دانشگاه شیراز برایم فرستاده بود.

ن: بعد از اینکه فوق لیسانس را گرفته بودید؟

ش: نه هنوز فوق لیسانس را نگرفته بودم دانشگاه شیراز برایم فرستاد. قائم مقام دانشگاه پهلوی شیراز، آقای دکتر ابوالقاسم قوامی، به بیروت آمده بود، آنجا مرا دید و مصاحبه کرد. از همان جا مرا پذیرفتند و گفتند که

1. AID-Agency for International Development

2. University Orientation Program

وقتی کار شما تمام شد یک سر بیا به دانشکده کشاورزی دانشگاه شیراز در باجگاه. علتش هم این بود که آن دانشگاه در آن زمان با دانشگاه پنسیلوانیا ارتباط داشت. یعنی خواهرخوانده همدیگر بودند. اصلاً زبان رسمی دانشگاه شیراز در آن زمان انگلیسی بود.

بنابراین، سعی می‌کردند که اعضای را جمع بکنند که بتوانند با این روش پیش بروند. من وقتی کارم تمام شد، وارد ایران شدم. از راه زمینی هم به ایران برگشتم. شاید یک چندروزی در تهران بودم. ااثم را باز نکرده به شیراز رفتم و مرا در آنجا به بخش اقتصاد کشاورزی دانشکده کشاورزی در باجگاه معرفی کردند.

ن: می‌خواستم از خدمتتان خواهش کنم که این بحث را همین‌جا متوقف بفرمایید چون در نظر است که چند تا پرسش از دوره تحصیلی‌تان پرسیم بعد به کار شما در دانشگاه شیراز پردازیم.

ش: اشکال ندارد. فقط می‌خواهم بگویم که من به شیراز رفتم و آنجا مشغول کار شدم. منتها تفصیل آن را بعداً خواهم گفتم.

ن: دقیقاً چه سالی به شیراز تشریف بردید؟

ش: من اول مهرماه سال ۱۳۵۰ در شیراز بودم.

ن: یعنی به این ترتیب شما شش سال در بیروت بودید از ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۰.

ش: بله.

تحصیل در بیروت

ن: حالا یک مقداری برگردیم به تحصیل شما در بیروت. قبلاً اشاره داشتید که تحصیل شما در رشته کشاورزی بود. قدری در این مورد توضیح بدهید.

ش: بعد از سال سوم که دروس عمومی و پایه تمام می‌شد، برحسب نمره‌ای که دانشجوی می‌آورد و وضعیتی که داشت بین ۵-۶ رشته‌ای که در آنجا وجود داشت، انتخاب رشته می‌کرد. آن موقع لیسانس ترویج در آنجا وجود نداشت، کشاورزی عمومی، زراعت، دامپروری، آبیاری و صنایع و فرآورده‌های غذایی یا همان تغذیه و صنایع غذایی بود. من رشته تغذیه و صنایع غذایی را انتخاب کردم و در این رشته هم وضع خوب بود. نمرات خوبی هم داشتم و همواره شاگرد دوم یا سوم دانشکده در تمام رشته‌ها بودم. منتها دیگر در فوق‌لیسانس من برگشتم به رشته ترویج خودم.

ن: به این ترتیب لیسانس شما در رشته ترویج کشاورزی نبود؟

ش: نخیر. چون در آن زمان رشته ترویج وجود نداشت و لیسانس من به اصطلاح در رشته F.T.N.^۱ بود.

ن: در فوق‌لیسانس چطور؟

ش: رشته تخصصی من آموزش ترویج کشاورزی به‌عنوان رشته اصلی و اقتصاد کشاورزی رشته فرعی

من بود.

ن: بنابراین دانشگاه امریکایی بیروت برخلاف لیسانس در دوره فوق‌لیسانس دارای رشته یا دوره‌ای تحت‌عنوان ترویج کشاورزی بود.

ش: بله. ترویج در دوره فوق‌لیسانس بود. یعنی کسانی که در هر کدام از این رشته‌ها تحصیل می‌کردند، در دوره فوق‌لیسانس این فرصت را داشتند که در این رشته تحصیل کرده و به ترویج تخصص دوره لیسانس خود بپردازند.

ن: بنابراین، دو سال هم تحصیل شما در دوره فوق‌لیسانس طول کشید.

ش: البته، من خیلی قاطی کردم. یعنی در زمانی که من در حال اتمام لیسانس بودم، خیلی از درس‌های دوره فوق‌لیسانس خودم را گرفته بودم. خیلی من پیشروی کردم. چون کار تحقیقی‌ام یک مقداری طول کشید. باید می‌آمدم به روستاها و کار می‌کردم. آن وقت هم تشکیلات کامپیوتری شخصی مثل P.C. نبود. ما بیشتر اطلاعاتمان را که می‌خواستیم به کامپیوتر دانشگاه بدهیم، باید می‌دادیم روی کارت‌های زیاد پانچ می‌کردند و می‌گرفتیم زیر بغلمان و می‌بردیم به مرکز کامپیوتر تا کارت‌تکس بکنند و این خیلی مشکل بود.

ن: به این ترتیب، اولین مقطع تحصیلی که شما در رشته ترویج تحصیل آکادمیک کردید، دوره فوق‌لیسانس بود؟

ش: البته، نه. اولین مقطع، همان یک سال اول یعنی در سال ۱۳۳۸ تا ۱۳۳۹ در دوره TVT¹ در AUB بود و بعدش هم عرض کردم در عداد درس‌هایی که ما در دوره صنایع غذایی به‌عنوان درس‌های تخصصی انتخابی می‌گرفتیم، درس‌های ترویج و اقتصاد کشاورزی و جامعه‌شناسی روستایی برای همه رشته‌ها جزو درس‌های اصلی بود. این نبود که نسبت به آنها بیگانه باشیم.

ن: در سایر رشته‌های کشاورزی هم همین‌طور بود؟

ش: بله. باید این درس‌های اصلی را می‌گرفتند.

ن: و ترویج هم جزو درس‌های اصلی تان بود؟

ش: تقریباً می‌خواهم بگویم، حالا من دقیقاً نمی‌دانم ولی همه باید اینها را می‌گرفتیم. من هم چون ترویج از کارهای قبلی‌ام بود، اشتیاق داشتم و به‌خصوص که می‌دیدم خیلی از این مطالبی که می‌خوانند بگویند مقدمات آنها را در آن دوره یک‌ساله دیده بودم. بنابراین شاید خیلی هم دلم می‌خواست خودم را در یک رشته دیگر بیازمایم. ولی به‌هرحال کسی که از آنجا فارغ‌التحصیل می‌شد، تحت‌عنوان B.S. in Agricultural Sciences شناخته می‌شد و دانشگاه AUB علاوه بر آن مدرک، یک مدرک مهندسی کشاورزی با عنوان Agricul Engineer هم به او می‌داد.

ن: در مقطع لیسانس.

ش: بله. یک مدرک لیسانس در علوم کشاورزی و یکی هم مهندسی در کشاورزی بود. حالا شما هر رشته‌ای می‌خواهید داشته باشید، در کشاورزی دو مدرک می‌گرفتید.

ن: همه تحت همین عنوان بودند؟

ش: بله. مدرک مهندسی کشاورزی Agricultural Engineer. این دو مدرک را به ما می دادند که همان مهندس کشاورزی بود و آن وقت هرکس را که می خواستند ببینند که «چندمردم حلاج است» از روی ریزنمراش می دیدند که چه درس هایی در چه رشته هایی گرفته است. یعنی بعضی وقت ها یک جوری بود که من بیشتر درس های اختیاری خودم را آن قدر گرفته بودم که همه می دیدند که من بیشتر درس ها را جز اختیاری هایم از رشته های Humanity یا علوم انسانی گرفته ام.

ضرورت رشته ترویج در دوره کارشناسی

ن: شماری از متخصصان رشته ترویج در کشور ما اعتقاد دارند که در مقطع کارشناسی به همان ترتیبی که در دانشگاه امریکایی بیروت رشته ای تحت عنوان ترویج کشاورزی و یا ترویج و آموزش کشاورزی وجود ندارد، در ایران هم این طور باید باشد. بهتر است که در مقطع کارشناسی همان رشته های فنی باشد که علم کشاورزی را افراد به دست بیاورند بعد در دوره کارشناسی ارشد و دکتری، فرد در رشته ترویج کشاورزی تخصص لازم را در خصوص مهارت های ارتباطی و جامعه شناسی روستایی کسب بکند. شما چقدر اعتقاد به وجود رشته ترویج در مقطع کارشناسی دارید.

ش: البته در آنجا هم غیر از رشته های زراعت و باغبانی که عرض کردم، رشته اقتصاد کشاورزی هم داشتیم که پایه و مایه ترویج کشاورزی بود.

ن: در مقطع کارشناسی؟

ش: در مقطع کارشناسی اقتصاد کشاورزی، دانشجویان دروس فنی کشاورزی را در آنجا می دیدند و لذا برای آمدن به رشته ترویج آمادگی پیدا می کردند. درست است که اسمش کارشناسی ترویج نبود ولی درحقیقت بیشتر نیروها برای ادامه تحصیل در رشته ترویج از بین کارشناسان اقتصاد کشاورزی جذب می شدند. این مسائل تا حد زیادی به این ربط پیدا می کند که تا چه اندازه مسائل اجتماعی یک مملکت بر بخش تولیدش تأثیرگذار باشد. یعنی هرچه تأثیر مسائل اجتماعی بر تولید بیشتر باشد، ما باید دوره های دقیقتر را برای آنها تعریف بکنیم. ما اگر در ایران از دوره ترویج کشاورزی در سطح کارشناسی صحبت می کنیم، به این دلیل است که یک قشر عظیمی از مردم ما روستایی هستند و اینها برای هر تغییر و تحولی احتیاج به یک آدم های سنجیده ای دارند که در این راه بتوانند با آنها در سطوح پایین تر قدم بردارند. یعنی حتی در بعضی از موارد ما می گوییم که ای کاش ما می توانستیم که دوره کاردانی ترویج کشاورزی هم داشته باشیم. یعنی دیپلم کشاورزی را که کارآموزخته کشاورزی است بگیریم و کاردان ترویج تربیت کنیم.

کما اینکه در دانشگاه امریکایی بیروت هم در آن ایام این دوره برای کارکنان ترویج و توسعه کشاورزی در کشورهای خاورمیانه بود و لذا عوامل توسعه و ترویج می بایست دوره تعلیمات ترویجی یک ساله ترویج کشاورزی را طی کنند تا بتوانند در سطوح پایین تر با روستایی تماس بگیرند. ما احساس می کنیم کسی که

فوق‌لیسانس ترویج کشاورزی دارد یا فوق‌لیسانس در هر کدام از رشته‌ها را دارد، قدرت کمتری برای ایجاد ارتباط با سطوح پایین‌تر مخاطبان خودش دارد تا یک کسی که مثلاً اختلاف کمتری از لحاظ سطح سواد با اینها دارد. هیچ‌وقت توصیه نمی‌کنیم یک نفر با درجه دکترا بخواهد در بین روستاییان ترویج کشاورزی انجام بدهد.

شاید یک‌جایی لازم باشد که دکتری را بخواهیم برای ترویج کشاورزی بفرستیم ولی آنجاها یک جاهای محدود و محدود و منحصر به فردی است. اما در موارد خیلی خیلی وسیع‌تر دلمان می‌خواهد یک کسی با سطح معلومات پایین‌تر ولی تجربه میدانی و عملیاتی بیشتر و آگاهی کامل به زبان و خصوصیات مردم با مردم در تماس باشد.

بنابراین ما در کشور خودمان ایران، تأیید می‌کنیم که حتی ای‌کاش می‌توانستیم دوره کاردانی هم بگذاریم. کارشناسی‌اش هم که خیلی خوب است. حالا این کارشناس ترویج ما لازم نیست در تمام موارد یک کارشناس معمولی باشد. کارشناس ارشد هم باید باشد، برنامه‌اش را هم داریم و همین‌طور دکترا هم باید باشد و برنامه‌اش را هم داریم. برای اینکه تنوعی که از جهت اقلیمی و از نظر سطح تخصص و معلومات و تجربه در میان کشاورزان داریم، می‌طلبید که کارشناسانمان در رده‌های مختلف تربیت بشوند.

بنابراین، آنجا و در آن شرایط آن‌جوری بود و در این شرایط این‌جوری است. کما اینکه آنجا هم باز دوره کاردانی ترویج فراموش نشده بود. عرض کردم ما با وجودی که تحت‌عنوان اقتصاد کشاورزی، ترویج را با جامعه‌شناسی روستایی در سطح کارشناسی داشتیم ولی دوره T.V.T یا Technical Vocational Training ترویج را هم در سطح فوق‌دیپلم داشتیم که برای کشورهای خاورمیانه تعلیم می‌دادند و همه هم می‌رفتند و اتفاقاً خیلی مسئولانه هم در کشور خودشان فعالیت می‌کردند و به‌قرار اطلاع بیشتر مروجین موفق آن روزها در آن کشورها کسانی بودند که آن دوره یک‌ساله را در AUB دیده بودند.

ن: پس با این تفصیلات اعتقاد صریح شما این است که این رشته در مقطع کارشناسی با توجه به شرایط اجتماعی و اقتصادی حاکم بر جامعه ما مورد نیاز است.

ش: بله. به‌خصوص الآن که دامنه فعالیت‌های ترویج دارد از کشاورزی هم فراتر می‌رود و به رشته‌های مختلف نظیر تعاون، عمران روستایی و فعالیت‌های محیط زیست و آموزش‌های حرفه‌ای نیز توسعه پیدا می‌کند. باید همین‌جوری هم باشد و برای همه رشته‌ها کاربردی‌اش هم بکنیم. یعنی ویژه کشاورزی به‌تنهایی نباشد و از این کارشناس‌ها بتوانیم در زمینه‌های مختلف استفاده کنیم. برای اینکه باز هم فکر می‌کنم که اینها می‌توانند بهترین مجریان و برنامه‌ریزان در سطوح روستایی باشند. هرچه سطح اطلاعات و معلومات آکادمیک تحصیل کرده‌ها بالاتر می‌رود پای کارشناس از روستا و مناطق روستایی بیشتر بریده می‌شود و همه مرکز نشین و تئورسین می‌شوند و کسی نیست که بخواهد در صحنه واقعی عمل با روستاییان یا با کارگران و یا با عامه مردم مواجه باشد، به‌غیر از همین کاردان‌های مورد نظر برای ترویج، شاید در بعضی از موارد باز لازم باشد که ما به‌دنبال کارگر آموزش دیده هم باشیم.

محل‌های سازمان ترویج

ن: حالا برگردیم به بحث دانشگاه شیراز و حضور شما در آنجا. شما شش سال از ترویج کشاورزی ایران جدا شدید. از ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۰. البته شما گاه‌به‌گاه تشریف می‌آوردید به ایران.

ش: بله. تابستان‌ها.

ن: آیا در این حضور در ایران در تابستان‌ها مطلب قابل‌ذکری هست؟ یا اینکه بحث را از سال ۱۳۵۰

ادامه بدهیم.

ش: نه دیگر. من در تابستان‌ها به قسمت انتشارات سازمان ترویج یا در همدان به قسمت انتشارات ترویج می‌آمدم. می‌رفتم آنجا و کار می‌کردم و گواهی می‌گرفتم. در تماس بودم یعنی هیچ‌وقت نسبت به آن چیزی که در ترویج کشاورزی ایران جریان داشت، بیگانه نبودم.

ن: وقتی که به ایران تشریف آوردید، سازمان ترویج کشاورزی دیگر در خیابان انقلاب (شاهرضای

سابق) نبود. ...

ش: نه. نه. به چند جای دیگر تغییر مکان داده بود. یک خیابانی بود که الآن خیابان ایرانشهر به آن

می‌گویند و آن موقع اسمش جلال بایار بود. جلال بایار رئیس جمهور ترکیه بود و به ایران آمده بود و آن خیابان را به اسمش کرده بودند.

ن: پس یک دوره هم سازمان ترویج کشاورزی در خیابان ایرانشهر بود.

ش: دو دوره آنجا بود. یک دوره هم در خیابانی بود که امروزه محل مؤسسه پژوهش‌های برنامه‌ریزی و

اقتصاد کشاورزی^۱ است، بود.

ن: سازمان ترویج در همان محل فعلی مؤسسه، واقع بود؟

ش: آن وقت بود و حالا دیگر خوب به خاطر ندارم، شاید یک‌جای دیگر هم بود که آن هم همان

نزدیکی‌ها بود.

ن: من شنیده‌ام که یک دوره هم در خیابان به‌آفرین بود.

ش: بله. نمی‌دانم - شاید همان بالای خیابان به‌آفرین باشد. ولی در سال ۴۹ و ۵۰ در یکی از خیابان‌های

منشعب از شرق میدان ولی‌عصر بالاتر از بیمارستان فیروزگر به نام خیابان زاهد بود که بعدها محل سازمان

امور عشایر^۲ شد. این دیگر آخری بود که من وقتی آمدم آنجا بود. از آنجا هم آمد به وزارتخانه در اول

خیابان ۱۶ آذر فعلی از سمت بلوار کشاورز.

استخدام در دانشگاه شیراز

من اشاره‌ای کردم که همان سال که در شرف فراغت از تحصیل بودم یا پایان‌نامه فوق‌لیسانس در حال اتمام

۱. منظور خیابان شهید قوامی، منشعب از خیابان ویلاست که فاصله نزدیکی با خیابان رودسر، محل فعلی مؤسسه پژوهش‌های برنامه‌ریزی و اقتصاد کشاورزی، دارد.

۲. در حال حاضر (۱۳۸۵) سازمان امور عشایر در خیابان بزرگمهر تهران قرار دارد.

بود، از طرف دانشگاه خودمان (دانشگاه امریکایی بیروت) پیشنهاد برای اشتغال در همان‌جا شد که بعد هم تحصیلات را ادامه بدهم. ولی در همین ایام معاون و قائم‌مقام دانشگاه شیراز به بیروت تشریف آورده بودند و فرصت شد تا خدمتشان رسیدم و ایشان از همان‌جا مرا دعوت کرد و بعداً هم برای اشتغال در دانشکده کشاورزی دانشگاه شیراز فرم برایم فرستاد که من هم فرم‌های مربوطه را پر کردم و به‌همراه مدارکی که خواسته بودند فرستادم و به‌مجرد اینکه کار تحقیقم تمام شد و دفاع کردم و کارم تمام شد، به‌طرف ایران حرکت کردم و از تهران هم به شیراز رفتم و در دانشکده کشاورزی دانشگاه شیراز عضو هیئت علمی شدم و درعین حال بعد از یکی دو ماه، مسئولیت تأسیس و اداره مرکز تحقیقات کوشکک^۱ از توابع شهرستان مرودشت را که جزو دانشکده کشاورزی بود، برعهده من گذاشتند و در آنجا مشغول کار شدم.

ن: مسئولان سازمان ترویج کشاورزی که پیشینه خدمتی در آنجا داشتید، هیچ‌گونه مخالفتی با عزیمت شما به دانشگاه شیراز نداشتند؟

ش: البته آن ایام که من هنوز مرخصی بدون حقوق داشتم و درحقیقت زودتر از موعد معین درسم را به‌اتمام رسانده بودم، آزاد بودم که به‌هر ترتیبی که دلم می‌خواست و قتم را صرف بکنم.

ن: بنابراین، مخالفتی در بین نبود.

ش: نخیر. برای اینکه وقتی آن مأموریت تمام شد، وزارت کشاورزی و سازمان ترویج از من خواستند که دوباره به ترویج برگردم و من هم از دانشگاه شیراز درخواست کردم با رفتن من به سازمان ترویج موافقت کنند تا برگردم و آنها هم قبول کردند، البته سخت می‌پذیرفتند ولی به‌رحال پذیرفتند و من به سازمان ترویج کشاورزی در تهران برگشتم.

رشته عمران ملی در دانشگاه شیراز

ن: ظاهراً در آن سال‌ها در دانشکده کشاورزی دانشگاه شیراز رشته عمران روستایی هم دایر بود.

ش: در شیراز رشته عمران ملی بود، ولی در دانشکده کشاورزی نبود، بلکه در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شیراز بود و مسئول گروه یا مسئول این رشته هم آقای دکتر اسماعیل عجمی^۲ بود که آن موقع استاد دانشگاه شیراز بود و رئیس این بخش و بعدها در اواسط دهه ۵۰ یک‌مدتی هم معاون وزارت کشاورزی شد. این رشته تا آن‌جایی که اطلاع دارم، فکر می‌کنم که لیسانس و فوق‌لیسانس با هم بود یعنی دوره پیوسته‌ای بود و افراد علاقه‌مند می‌آمدند، دوره عمران ملی را می‌دیدند و فوق لیسانس می‌شدند. اینها در مشاغل مختلف اجتماعی از فرمانداری و بخش‌داری و فعالیت‌های مربوط به عمران نواحی و عمران منطقه‌ای تخصص پیدا می‌کردند.

۱. در آن سال‌ها پس از احداث هر سد، یک مرکز تحقیقاتی به‌منظور تحقیقات بر روی حق بهره‌برداری از آب استحصال‌شده راه‌اندازی می‌شد. بر اساس این قاعده کلی به‌دنبال ایجاد سد درودزن، در جنوب شهرستان مرودشت، مرکز تحقیقات کشاورزی کوشکک احداث شد. به عنوان یک نمونه دیگر می‌توان به مرکز تحقیقات کشاورزی صفی‌آباد دزفول که پس از ایجاد سد دز در استان خوزستان ایجاد شده بود، اشاره نمود. ش.

۲. مؤلف کتاب *شش‌انگهی*. ن.

با تأکیدی که روی مسائل اجتماعی آنها در دوره تحصیلی شان وجود داشت و تا آنجایی هم که اطلاع دارم، نیروهای خوبی بودند، ولی آن رشته الآن وجود خارجی ندارد. حالا تا کی ادامه داشت، شاید تا زمان انقلاب هم بود و بعد از آن از بین رفت یا اینکه قبل از آن از بین رفت، این را دقیقاً اطلاع ندارم. به هر حال دوره‌ای بود که در آنجا یک درس عمران روستایی داشتیم که مشترکاً با آقای دکتر عجمی تدریس می‌کردیم.

ن: پس شما در تدریس دروس این دوره مشارکت داشتید.
ش: بله. در آنجا درسی داشتیم که بخشی از آنرا ایشان تدریس می‌کردند و بخشی را هم من تدریس می‌کردم.

ن: دقیقاً چه زمانی به سازمان ترویج برگشتید؟

ش: در سال ۱۳۵۱.

ن: به این ترتیب، فقط یک سال آنجا بودید.

ش: تقریباً بله.

ن: در طی این یک سال علاوه بر مسئولیت تأسیس مرکز تحقیقات کشاورزی کوشکک، دیگر چه فعالیت‌هایی داشتید؟

ش: تدریس دروس ترویج و مدیریت مزرعه را هم برعهده داشتیم.

ن: ترویج و مدیریت مزرعه برای دانشجویان رشته کشاورزی؟

ش: درس ترویج برای تمام دانشجویان دانشکده کشاورزی که می‌باید این درس را می‌گرفتند و درس مدیریت امور مزرعه برای دانشجویان اقتصاد کشاورزی و دیگر دانشجویان علاقه‌مند.

اشتغال در بخش اقتصاد کشاورزی

ن: به این ترتیب در آنجا بخشی به اسم ترویج نداشتیم.

ش: نه. بخش اقتصاد کشاورزی داشتیم که درس ترویج جزو درس‌های آن بود.

ن: از اساتید دیگری که آنجا هم‌دوره‌تان بودند، کسانی را به خاطر می‌آورید؟

ش: البته. آن زمان که من به آنجا رفتم، آقای دکتر کامبیز قربان که فارغ‌التحصیل رشته دامپروری دانشگاه امریکایی بیروت بود، رئیس دانشکده کشاورزی دانشگاه شیراز بود.

ن: ایشان احتمالاً از بستگان دکتر ذبیح ... قربان بود؟

ش: بله. پسرش بود. آقای دکتر محمود جوان و آقای دکتر بهاء‌الدین نجفی و آقای دکتر کریم شهلایی و البته آقای دکتر غلامرضا سلطانی هم از قبل در بخش اقتصاد کشاورزی بودند.

ن: آن زمان، این آقایان همه دکتر بودند؟

ش: نخیر، آقای مهندس نجفی و مهندس جوان بودند که همراه خودم از بیروت آمده بودند و بعداً دکتر گرفتند. آقای مهندس جوان رشته آبیاری را در بیروت می‌خواند و فوق‌لیسانس خود را گرفته و برگشته

و در دانشکده کشاورزی کار می‌کرد. مرحوم مهندس رزمی هم بود که او هم در بیروت درس خوانده و فوق‌لیسانس گرفته و برگشته بود و آنجا کار می‌کرد. اصلاً محل کارش آنجا بود و از آنجا بورس گرفته بود. آقای مهندس کریم شهلایی بود که او هم لیسانس و فوق‌لیسانس را در بیروت خوانده بود و در دانشکده کشاورزی باجگاه کار می‌کرد.

تقریباً همه دوستان خود من بودند و آقای دکتر غلامرضا سلطانی هم ظاهراً آن موقع تازه از امریکا برگشته بود. مسئولیت مدیریت بخش اقتصاد کشاورزی را در آن سالها هم آقای دکتر حسن پورافضل برعهده داشت. کسان دیگری هم از جمله مهندس زرنگار بودند که نام همه را فعلاً حضور ذهن ندارم. ن: به این ترتیب، به نظر می‌رسد که تعداد کثیری از اعضای هیئت علمی آن موقع دانشکده کشاورزی دانشگاه شیراز از همدوره‌های شما در دانشگاه امریکایی بیروت بودند. ش: بله.

ن: اساتید فعلی بخش ترویج دانشگاه شیراز، آن موقع از دانشجویان شما نبودند. ش: نخیر. نه آن موقع هیچ کدام از اینها نبودند. البته دانشجویان رشته‌های دیگر در کلاس من بودند که یاد می‌آید یکی دکتر حسن توفیقی بود که بعدها معاون وزارت کشاورزی و نماینده مجلس شورای اسلامی شد. دکتر محمد شاهدی بود که او هم بعدها معاون وزارت کشاورزی و رئیس دانشگاه صنعتی اصفهان شد و الان هم رئیس دانشکده کشاورزی آن دانشگاه است.

تدریس در دانشگاه ارومیه

ن: در پیشینه خدمتی شما تدریس در دانشکده کشاورزی و دامپروری ارومیه، مدرسه عالی کشاورزی همدان و دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران هم به چشم می‌خورد. لطفاً با رعایت تقدم و تأخر تاریخی از همان سال ۵۱ که به سازمان ترویج بازگشتید، این موارد را بیان کنید.

ش: همان سالی که من به تهران بازگشتم، مجبور بودم که درس‌هایم را در دانشکده کشاورزی دانشگاه شیراز تمام بکنم. بنابراین مجبور بودم که به صورت استاد پروازی آنجا بروم و دیری نپایید که مدرسه عالی کشاورزی همدان هم که رشته‌هایش را از دوره کاردانی دوساله به کارشناسی تبدیل کرده و رشته تخصصی ترویج و تعاون و عمران روستایی را تأسیس کرده بودند، از من دعوت کردند که برای دروس تخصصی‌شان به آنجا هم بروم.

بنابراین، دو روز در هفته (روزهای آخر هفته) را من در همدان بودم. آنجا هم تدریس دروس ترویجی مثل اصول ترویج، برنامه‌ریزی ترویج، سرپرستی ترویج، مدیریت ترویج و مدیریت مزرعه را هم برعهده داشتم. همزمان مدیریت گروه ترویج را هم در آنجا عهده‌دار بودم و از یک سال بعدش هم که قرار شد دانشجویانی که می‌خواهند فارغ‌التحصیل شوند و باید تز بگذرانند، سرپرست تهیه و تدوین پایان‌نامه‌ها هم شدم که به اصطلاح آن روز، کارهای تحقیقی و پایان‌نامه دانشجویان می‌گفتند.

ن: در مقطع کارشناسی؟

ش: بله. دانشجویان در آن زمان در مقطع کارشناسی ترمی گذراندند. بنابراین، اینها را هم داشتم. در عین حال کار تهران را هم داشتم. حالا مثلاً دو سال بعد بود که آقای دکتر راثی وقتی خودش به عنوان رئیس دانشگاه در ارومیه بود و ظاهراً کارش خیلی زیاد و ارائه ۲-۳ درس ترویج برایش مشکل شده بود از من خواست که به آنجا بروم.

ن: به این ترتیب از سال ۱۳۵۱، مشغله آخر هفته شما تدریس در دانشکده کشاورزی همدان بود که در بردارنده زمینه‌های گوناگونی که اشاره کردید، بود.

ش: بله و البته به تدریج توسعه پیدا کرد و آلا در روز اول فقط شامل تدریس بود.

بی‌مهری در سازمان ترویج

ن: در همین ایام مسئولیت شما در سازمان ترویج کشاورزی چه بود؟

ش: آن موقع کارشناس بودم. البته شرایط یک‌جوری بود که کسی تصمیم به استفاده از مرا نداشت. در حالی که همه کارکنان و مدیران سازمان ترویج کشاورزی می‌دانستند که من از کجا آمده‌ام و چه تجربه‌ای دارم و چه جوری درس خوانده‌ام. ولی گروه‌بندی که در درون سازمان شده بود، کسی خیلی علاقه‌ای نشان نمی‌داد که یک کار فعالی به من بدهند که بیشتر بتوانم در آنجا خدمت بکنم. یعنی اگر من خودم نمی‌جنیدم و به فکر تألیف و ترجمه و تدریس نمی‌بودم، ممکن بود که وقتم تلف بشود. زیرا کسی خیلی در این فکرها نبود که کارکنان فردا را عمل بیاورند.

ن: علتش چه بود؟

ش: آنجا گروه‌بندی کرده بودند و در درون خودشان کسانی بودند که خیلی علاقه‌ای نداشتند یک کسانی با تحصیلات ترویجی بخواهند بیایند آنجا و حرف‌های تازه‌ای بزنند. یک روالی را در آنجا برای خودشان درست کرده بودند. همه هم قدیمی بودند و همه هم کسانی بودند که ۲۵-۲۰ سال در مناطق کار کرده و تجربیاتی پیدا کرده بودند و حالا دیگر در آخر خدمتشان به تهران آمده بودند و کار می‌کردند و هر کدام هم خودشان را یک منبع معتبری برای انجام کارهای ترویجی می‌پنداشتند و لذا خیلی منتظر هیچ تازه‌وارد مجرب و تحصیل کرده‌ای هم نبودند. یعنی شاید راحت‌تر بتوانم بگویم که هیچ‌کس در فکر ترویج علمی نبود و آنهایی هم که در فکر صرف ترویج بودند بیشتر درباره توسعه امور سپاه ترویج و بعدها هم طرح‌های افزایش تولید در دل سازمان ترویج نقشه و برنامه مسئولانه داشتند.

ن: یعنی، همه به دنبال ترویج تجربی بودند؟

ش: همه ترویج تجربی را داشتند و بر آن اساس هم پیش رفته بودند. بر آن اساس هم ترویج منحرف شده و چندسویی درست شده بود که همه کاری انجام می‌داد غیر از آموزش واقعی، و این چیزی بود که من در جلسات و در صحبت‌ها وقتی گفتگویش را می‌کردیم و می‌گفتم، خیلی برای آقایان در آن وقت خوشایند نبود.

ن: و این شاید یک مقداری بیشتر دامن زد که به سمت دانشگاه بروید.

ش: قطعاً یعنی هیچ چاره‌ای غیر از این نبود. به‌رحال من باید از آن زحمات استفاده می‌کردم چون من خیلی زحمت کشیدم برای درس خواندن. خیلی زحمت کشیدم. خیلی محرومیت کشیدم. بنابراین نمی‌خواستیم که این همه زحمت‌ها، بی‌ثمر بماند، مجبور بودم بروم یک‌جایی این اطلاعات و معلومات را ارائه بدهم تا مورد بررسی قرار بگیرد. خوشبختانه، شرایطی فراهم شده و یک رشته راه افتاده بود که برایم خیلی خوب و مهم بود.

بنابراین خیلی سریع شروع کردم برای این رشته کتاب تهیه کردن و با استفاده از تألیفاتم در آنجا، بچه‌ها شروع کردند به بررسی و تحقیق کردن و همین صحبت‌ها و هیجان‌ها به‌رحال به سازمان ترویج منعکس می‌شد و اینها هم خیلی خوشنود نبودند از اینکه یک‌چنین پیام‌های جدیدی بخواهد برایشان بیاید. به‌خصوص اینکه در درون آنجا هم به‌علل مختلف اشکالاتی وجود داشت که همه سعی می‌کردند که آنجا را به‌حالت متعادل خودش نگه دارند و هیچ تلاطمی در آن به‌وجود نیاید، نکند که نظامشان به‌هم بخورد.

ن: آنها خللی برای تردد آخر هفته شما به همدان ایجاد نمی‌کردند؟

ش: نخیر. برای اینکه یک‌مدت که پنج‌شنبه‌ها هم مشغول کار بودیم، مرخصی می‌گرفتم. جمعه‌ها هم که هیچ اشکالی نداشت. بعدها هم که پنج‌شنبه جزو روزهای تعطیل شد، مخلی نداشتیم. از جهت حضورم در محل کار و مأموریت‌هایی که به‌من می‌دادند و کارهایی که به‌من ارجاع می‌کردند، آن قدر سریع و به‌موقع انجام می‌دادم که هیچ‌وقت یک‌چنین آنگی به‌من نچسباندند. نمی‌توانستند بگویند که در کارم کوتاهی می‌کنم.

ن: از باب حسادت، بیشتر مورد نظرم بود.

ش: حسادت که راه‌های دیگر دارد. شاید کارشناسان زیادی بودند که سال‌های آخر خدمتشان را آمده بودند به آنجا و تقریباً به‌حالت استراحت بودند و کار خاصی نمی‌کردند. همان‌جا هم من باید مراقب بودم که اگر یک ذره بیشتر از حد معین کار می‌کردم، بیشتر باعث حسادت می‌شد. این بود که احساس می‌کردند که یک‌جای امنی است که دیگر آخر خط است. استان‌ها فعال بودند ولی تهران واقعاً، حداقل آن قسمت‌های مربوط به برنامه‌ریزی و ارزشیابی و هدایت کار ترویج در مملکت که به‌اصطلاح قسمت ترویج اسمش بود، خیلی کار فعالی نداشت و اگر هم داشت، کاری بود که نظام‌یافته بود و از قبل یک روال سنتی داشت و همان روال را ادامه می‌دادند.

تأسیس رشته ترویج در تهران و همدان

ن: فکر تأسیس رشته ترویج در دانشگاه همدان یا همان مدرسه عالی کشاورزی همدان را چه کسانی دنبال می‌کردند که منجر به این شد که تقریباً به‌طور همزمان با دانشگاه تهران، آنجا هم رشته ترویج در مقطع کارشناسی را ایجاد کردند.

ش: البته همان زمان هم دانشکده کشاورزی کرج رشته ترویج نداشت.

ن: مثل اینکه واحد بود.

ش: همان واحد را هم نداشت. به علت ارتباطی که استادهای کرج با دانشگاه یوتا در امریکا برقرار کرده بودند، سه نفر از استادهای رشته گیاه پزشکی و خاک شناسی^۱ رفته بودند آنجا و یک دوره‌ای دیده بودند. اینها درس ترویج را ارائه می‌دادند. بعد به تدریج این تبدیل به واحد شد.

ن: از سال ۱۳۵۱؟

ش: از سال ۵۱ هم نه. ولی به هر حال شاید بعداً این را مستندش کردند به سال ۵۱. وگرنه اینکه، یک روزی بیایند و بگویند که الآن می‌خواهیم رشته ترویج در اینجا دایر بکنیم و چارت تشکیلاتی بدهند، این طوری نبود. به علت رفتن این افراد با بورسیه امریکا و اینکه این افراد باید یک کار فوق العاده بر رشته تخصصی خودشان انجام می‌دادند، مثلاً ترویج خاک شناسی، ترویج گیاه پزشکی، ترویج باغبانی را انجام بدهند، به تدریج دیدند که اینها به صورت انفرادی در دیپارتمان خودشان اگر باشند، این کار را به راحتی نمی‌توانند انجام بدهند. این بود که گفتند اینها بیایند در یک واحدی هم جمع بشوند که دیپارتمان نبود و مزایای دیپارتمان هم نداشت ولی بیایند در اینجا جمع شوند و این کار را یک ذره نظام یافته تر انجام بدهند. به این ترتیب کار شروع شد. ولی در همان حال واحوال، رشته ترویج در مدرسه عالی کشاورزی همدان شروع شده بود.

ن: از سال ۱۳۵۰؟

ش: بله. آن هم زمانی بود که همدان از سال ۴۸ دوره دوساله که گرفته بود، در سال ۵۰ تمام می‌شد و از مهر ۵۱ اینها باید فارغ التحصیل می‌شدند و می‌رفتند که اجازه گرفتند از وزارت علوم و چون آنجا باید به عنوان یک دانشکده تکلیفش روشن می‌شد، مثلاً حداقل دو تا گروه می‌داشت، احساس کردند که بهترین رشته که می‌تواند جواب نیازهای اینها را بدهد، یکی ترویج است و یکی تعاون و حتی یکی دیگر هم عمران روستایی. در مورد ترویج بعد از تحقیقاتی که خودشان کرده بودند و سازمان ترویج هم آن وقت وجود داشت - کما اینکه یک سازمان مرکزی تعاون روستایی هم وجود داشت - اینها احساس می‌کردند که این جاها جاهایی است که امکان جذب فارغ التحصیل وجود دارد.

بنابراین، فهرست درس‌هایی را از من خواستند و قبلاً هم خودشان یک درس‌هایی را در نظر گرفته بودند که بعداً در طول زمان ما اینها را تغییرشان دادیم و درستشان کردیم. در هر صورت، به تدریج شاید نمی‌دانم حالا یک سال طول کشید یا بیشتر و کمتر، آن موجودیت کلی را ما یک نظامی دادیم که آن بخشی که من بودم، گروه ترویج شد و گروه تعاون هم همین‌طور، گروه عمران روستایی هم به همین شکل.

به هر حال، ما درس‌ها را تنظیم کردیم، تقسیم‌بندی کردیم، همین‌طور تر و بعد روش تحقیق و روش بررسی را برایشان مسجّل کردیم. بعد کار تهیه مونوگرافی روستایی را برایشان درست کردیم. دانشجویان را به روستاها فرستادیم که هر کدام یک مسئله روستایی را پیدا کنند و یک طرح ترویجی برای آموزش تهیه

۱. ظاهراً مرحوم دکتر مرتضی اسماعیلی، دکتر علی اکبر سالاردینی و دکتر کیانوش سعادت از اساتید اعزامی بودند. ش و ن.

کنند و این شد ابتدای کار و روزه‌روز هم این به‌عنوان یک رشته تقویت و تقویت شد. البته، همزمان و شاید قبل از آن درس ترویج در دانشکده کشاورزی ملّاثانی اهواز تدریس می‌شد. بعداً، آقای دکتر رائی، عین همین تشکیلات را در ارومیه هم برای تربیت مروج کشاورزی راه‌اندازی کرد.

به این ترتیب، کار ترویج علمی شروع شد. منتها هیچ کتابی به‌عنوان مرجع وجود نداشت که برای این کار قابل‌استفاده باشد که من در آن ایام تألیف علمی در این رشته را آغاز کردم و از جمله اولین‌های آن، کتاب *برنامه‌ریزی ترویج* را نوشتم.

ن: در سال ۱۳۵۲؟

ش: در سال ۱۳۵۲. البته قبلش شروع کرده بودم و بعد در سال ۱۳۵۲ در همان مدرسه عالی کشاورزی همدان به کمک مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران به‌چاپ رساندیم و بعد هم به تدریج کار را با یک کتاب دیگر تکمیل کردم. کتاب توسعه و ترویج بود که آن‌را هم دانشکده کشاورزی ارومیه چاپ کرد و دیگر به‌صورت کتاب‌های درسی (text) در دانشکده‌های مختلف مورد استفاده بود و به این ترتیب، هم برای درس برنامه‌ریزی و هم برای درس اصول ترویج ما کتاب درسی داشتیم و البته پیش از آنها هم به تشویق آقای دکتر کاظم ودیعی، ریاست مؤسسه آموزش و تحقیقات تعاون دانشگاه تهران، ترجمه کتاب ارزشمند «مدیریت امور مزرعه» را هم آغاز و برای درس مدیریت امور مزرعه در چاپخانه دانشگاه تهران به‌چاپ رساندم که سال‌های سال کتاب درسی این رشته در تمام دانشگاه‌های مربوط در کشور بود.

اساتید مدرسه عالی کشاورزی همدان

ن: اساتید دیگری که در مدرسه عالی کشاورزی همدان به‌شما کمک می‌کردند در تدریس درس دانشجویان رشته ترویج و یا رشته عمران روستایی و تعاون را خاطرتان می‌آید که از آنها اسم ببرید.

ش: البته، آقای دکتر مهدی طالب بود، آقای دکتر عسگری نوری بود، آن زمان آقای مهندس حسن حسنی بود که در تدریس بازاریابی کمک می‌کرد. یک مدتی آقای مهندس اسماعیل هاشمی اصفهانی بود. آقای مهندس ناصر معینی کارشناس خبره سازمان برنامه‌و بودجه هم بود که تعاون درس می‌داد. کسانی که در درس‌های ما زیاد کمک می‌کردند، اینها بودند. مدتی هم آقای دکتر کاظم ودیعی بود. البته، ایشان بیشتر درس روستاشناسی و تعاونی را ارائه می‌کردند. البته هیئت علمی دائمی آن دانشکده که آقایان دکتر علی اقبالی، دکتر رضا حجازی، دکتر حسین سمیعی و تعدادی دیگر هم بودند که در شمار هیئت علمی آن مدرسه عالی (دانشکده) حضور داشتند.

جالب توجه است که عرض کنم که در روز ۱۳ آبان ۱۳۸۵ به‌عنوان عضو هیئت امنا و هیئت مؤسس به مؤسسه آموزش عالی غیردولتی آبادانی روستاها در همدان دعوت شده بودم. ریاست آن جلسه برعهده مدیری به سن حدود یک قرن به‌نام دکتر علی اقبالی بود که در آن روز، زودتر از دیگران در جلسه حاضر و تا شبانگاهان بدون نشان دادن خستگی اداره دو جلسه هیئت امنا و هیئت مؤسس را برعهده داشت. یعنی، بنده

که دیرتر از بقیه به ایشان ارادت پیدا کرده و به خدمتشان رسیده‌ام، به مدت ۳۵ سال، از ابتدای دهه پنجاه تا آبان ۸۵ همواره شاهد تلاش ایشان در تأسیس و توسعه و مدیریت مؤسسات آموزش عالی کشاورزی و ترویج و تعاون و عمران و آبادانی روستاها بوده‌ام. خدایا تندرستی‌اش را پایدار فرما تا همواره الگوی جوانان ما باشد. البته اگر درباره تعدادی از فارغ‌التحصیلان آن جامعه سؤال کنید، پاسخ این است:

نام و نشان و مسند تمام چندهزار فارغ‌التحصیل مدرسه عالی کشاورزی همدان را به خاطر ندارم، ولی آقای مهندس محمود قائمی از جمله فارغ‌التحصیلان همان مدرسه که در حال حاضر عضو هیئت علمی دانشکده کشاورزی دانشگاه بوعلی سیناست، گویا چنین فهرستی داشته باشد. ولی من فقط می‌توانم به اسامی نمونه‌هایی از آنان که در حال حاضر در مقام عضو هیئت علمی در رشته ترویج کشاورزی در دانشگاههای ایران هستند مثل آقایان دکتر ایرج ملک‌محمدی، دکتر سیدمحمود حسینی، دکتر سید یوسف حجازی، دکتر منصور غلامی، دکتر حسین آگهی، دکتر عبدالمجید پاپ‌زن، دکتر غفاری و مهندس روحانی اشاره نمایم.

ترویج کشاورزی در دهه ۱۳۵۰

احاله طرح‌های افزایش تولید به سازمان ترویج

ن: در همان سال‌ها که شما کارشناس سازمان ترویج کشاورزی بودید، یعنی سال‌های ۵۱ و ۵۲، شاهد احاله طرح‌های افزایش تولید به سازمان ترویج هستیم. از این مهم در سیر تکاملی ترویج یا در سیر تطور ترویج، غالب اساتید ترویج به‌عنوان یک انحراف نام می‌برند. جناب‌عالی هم در همان تألیف سال ۱۳۵۴ خودتان احاله این طرح‌ها به سازمان ترویج را به‌صراحت نفی کردید. به‌رغم تمجیدی که فکر می‌کنم دکتر راثی از این طرح‌ها داشت، شما این طرح‌ها را نفی کردید که مروجین باید حواسشان جمع باشد که خیلی درگیر نهاده‌دادن و دنبال بازپس‌گیری وجوه آنچه که داده‌اند، نشوند و کارهای آموزشی‌شان را از یاد نبرند. تحلیل شما راجع به طرح‌های افزایش تولید چیست؟

ش: یکی از مشکلات عمده‌ای که من در آن سال‌ها در سازمان ترویج داشتم، همین بود که مباحثی را یک کسانی مطرح می‌کردند و اینها هم در قالب یک به‌اصطلاح عبارت شعارگونه‌ای این‌را قرض می‌گرفتند و هیچ بررسی نمی‌کردند که تبعات آن چیست. یکی از آن موارد، این بود که در آن موقع طرح‌های افزایش تولید به‌عنوان یک واحد مستقل زیر نظر آقای مهندس ابوالفتح رازقی که پیش‌کسوتی محترم و کارشناسی مجرب در وزارت کشاورزی بود، راه‌اندازی شده بود.

طرح‌های افزایش تولید گندم، علوفه، محصولات باغبانی و... بود. این طرح‌ها به‌تدریج داشت حالت سازمانی به‌خودش می‌گرفت و روزه‌روز هم توسعه پیدا می‌کرد و از جهت بازرگانی، روزه‌روز درگیری وزارتخانه بیشتر می‌شد. پول‌های زیادی اینها از سازمان برنامه می‌گرفتند؛ به‌وسیله بانک کشاورزی و شرکت‌های تعاونی روستایی بین کشاورزان توزیع می‌کردند و بعد مسئولیت بازپس‌گیری اینها را هم داشتند. بنابراین، این طرح‌ها به‌تدریج مسئولیت مالی شدیدی پیدا می‌کردند. خلاصه آن روزها می‌دیدند که طرح‌ها به‌علت سوخت‌وسوز فراوان و مطالبات از کشاورزان طرف پیمان در حال شکست خوردن هستند و سازمان برنامه هم اینها را خیلی موردانتقاد قرار داده بود که این‌جوری نمی‌شود و می‌باید واحد طرح‌های افزایش تولید به‌صورت بدنه اصلی وزارتخانه درآید. بانک کشاورزی هم قبول نمی‌کرد که مستقیماً این کار را برعهده بگیرد. نمی‌دانم چه‌جوری شد که اینها آمدند و با این بهانه گفتند که این سازمان ترویجی که ما داریم، فقط فن را یاد می‌دهد و این فن اگر ابزار نباشد، هیچ فایده‌ای ندارد، بلکه فن و اعتبار باید با هم یکجا شوند و لذا بهتر است طرح‌های افزایش تولید به سازمان ترویج اضافه شود.

ن: یک آقای به اسم آقای ابراهیم واسطی هم ...

ش: بله. آقای مهندس واسطی هم بعد از مهندس معتمدی شده بود رئیس واحد یا قسمت ترویج. یعنی همان قسمتی که من کارشناس بودم.

ن: پس، ایشان در ترویج مسئولیت داشتند.

ش: بله، ایشان رئیس قسمت ترویج بود و مرتب می‌گفت تلفیق فن و اعتبار. البته ایشان می‌گفت، ولی دیگران که بالاترها بودند هم همین را می‌گفتند. به تدریج آن‌قدر اینها گفتند که دیگران هم پذیرفتند که طرح‌های افزایش تولید باید بیاید در درون سازمان ترویج قرار بگیرد. استدلالشان هم این بود که سازمان ترویج تجربه دارد. با استفاده از همان تجربه‌ای که زمان اصلاحات ارضی داشت و اینها اگر داخل روستا و روستایان بشوند، می‌توانند پول نهاده‌هایی را که به پیمانکاران طرح‌ها داده‌اند، پس بگیرند. اینها برای این کار شخصیت‌های محتاطی هستند. کما اینکه در همان سال‌ها یک سال که وزارت کشاورزی می‌خواست پول‌ها را پس بگیرد و کشاورزان پیمانکار پس نمی‌دادند، به دستور معاون اجرایی وقت وزارت کشاورزی که ترویج زیر نظر وی کار می‌کرد کارشناس‌های سازمان ترویج را فرستادند به استان‌ها تا با مردم صحبت بکنند که پول‌ها را پس بدهند.

ن: پول نهاده‌ها را؟

ش: مردم پول نهاده‌ها را پس بدهند تا دوباره بتوانند برایشان نهاده تهیه بکنند. فکر می‌کردند که مروجین این کار را خیلی خوب بتوانند انجام بدهند. همه کسانی که آنجا بودند، خیلی خوشحال بودند از اینکه یک رونقی کارشان می‌گیرد و پول در دست‌ها می‌چرخد. من از همان زمان می‌دانستم که این کار، یک مسئولیت بزرگی است و ترویج را از آن وظیفه اصلی خودش که به‌رحال مشخص و تعریف شده است، خارج می‌کند. در جلسه‌ای که در آنجا بود و معاون وزیر در آن زمان بود و کار را داشت معرفی می‌کرد و می‌خواست بگوید که چکار کنید.

ن: کی بود، این معاون وزیر؟

ش: آقای مهندس امیرحسین امیرپرویز بود. معاون اجرایی وزارتخانه بود و ترویج زیر نظر ایشان بود.

ایشان هم معاون وزیر بسیار مقتدری بود.

ن: آقای امیرپرویز؟

ش: بله. بسیار مقتدر بود و خیلی هم اجازه نمی‌داد که در آن بحث‌ها کسی دخالت یا صحبتی بخواهد بکند که خلاف سیاست‌گذاری آنها باشد. در جلساتی که بود، اگر مثل من کسانی هم بودند که مایل نبودند، حرف را می‌خوردند، مجبور نبودند که خودشان را به‌خطر بیندازند. به‌هر دلیلی بود من یک اظهار نظر جزئی و صحبت‌هایی کردم. شدیداً به ایشان برخورد و حتی مرا متوقف کرد از اینکه حرفم را بخواهم ادامه بدهم. یعنی حرفم را بخواهم بزنم، در جلسه‌ای که تمام مسئولان و کارشناسان ترویج و طرح‌های افزایش تولید در مقر سازمان ترویج بودند. بنابراین، خیلی از اینکه کسی بخواهد اظهار نظر بکند، استقبال نمی‌کردند. درست

آن شکل را مسئولان سازمان ترویج پذیرفتند و اجرای طرح‌های افزایش تولید رسماً به وظایف سازمان ترویج اضافه شد.

حالا حداقل از جهت تشکیلاتی می‌گوییم که شخصیت کسانی که در طرح‌های افزایش تولید به‌عنوان عوامل اعتباری-اجرایی کار می‌کردند، خیلی بی‌شبهت به افراد بانکی نبود. خیلی پرتوقع و مقتدر در کارشان و همه‌کس را مراجعه‌کننده به‌خودشان تلقی می‌کردند که می‌توانند آنان را رد یا قبول بکنند و این درست خلاف ادبیات و روش‌های آموزشی و طرز کار ترویجی‌ها بود که همیشه ما می‌رفتیم به‌طرف افراد و آنها را به‌طرف خودمان می‌آوردیم.

در هر صورت، آن اصحابی که از آنجا به اینجا آمدند، حقیقتش را بخواهید بعد از یک مدت خیلی کمی تقریباً سازمان ترویج را قبضه کردند. اصلاً کارهای ستادی همه‌اش در این قضیه قبضه شد. همه‌جا و در همه موارد حرف، حرف آنها بود. دلیل هم داشت. دلیلش این بود که همه چیز دست آنها بود. پول دست آنها بود. همه امکاناتی که باید تهیه شود، دست آنها بود و مدیرکل ترویج هم یک معاونی به‌خودش اضافه کرد و آن معاون هم، آقای مهندس فریدون اربابی، سرپرست همان طرحی بود که به آنجا آمده بود.

در هر صورت، انحراف ترویج از همان زمان شروع شد. بهانه اصلی هم می‌گوییم تلفیق فن و اعتبار بود. ولی در باطن این بود که ترویجی‌ها برای دخول به جوامع روستایی، خیلی موجه هستند و خوب می‌توانند در آنجا کارها را انجام بدهند و حق و حقوق نه‌چندان متعادل توزیع شده را از روستاییان پیمانکار طرح‌ها پس بگیرند و این کار را هم انجام دادند. حالا اگر هم خوب شد یا بد شد ولی به‌رحال بهتر از گذشته شد. ولی به‌بهای نابودی تدریجی اصالت ترویج. حالا ترویجی که به‌شکل‌های مختلف تغییرشکل داده است، سپاه یک‌جور تغییرش داده، اصلاحات ارضی قبلاً یک‌جور تغییرش داده بود، طرح‌های افزایش تولید هم الآن یک‌جور دیگر دارد تغییرش می‌دهد، و سرانجام، افزایش قیمت نفت و بی‌توجهی سیاست‌گذاران و دولتی‌ها هم از یک‌طرف دیگر. بعد در درون سازمان هم به‌رحال نارضایتی‌هایی وجود داشت. افراد مختلفی بودند که با رویه مدیریتی که بر آنجا حاکم بود مشکل داشتند. بعد یک معاون وزیر و در عین حال، یک وزیر بسیار بسیار مقتدر هم در رأس هرم قدرت بود که تقریباً اجازه جنبیدن به هیچ‌کس را نمی‌داد.

ن: آقای روحانی.

ش: منصور روحانی. بنابراین، یک تشکیلات خفقان‌آوری بود که آن آزادگی که در ترویج داشتیم و طی این آزادگی سعی می‌کردیم که همه کارها را پیش ببریم، دیگر محو شده و از بین رفته بود. حالا دیگر، افزایش تولیدی‌ها آمده و همه چیز را هم قبضه کرده‌بودند.

ن: یعنی، به این ترتیب، طرح‌های افزایش تولید که به ترویج واگذار شد، این‌طور نبود که فقط وظیفه طرح‌های افزایش تولید به ترویج واگذار بشود، ظاهراً یک تعدادی هم پرسنل آمدند.

ش: اصلاً کل پرسنل آمدند آنجا و شاید هم یکی از دلایل این ادغام، آوردن آن خیل عظیم کارکنان قراردادی و غیررسمی و موقتی بود برای رسمی شدن در قالب تشکیلاتی ترویج.

ن: یعنی یک دگر دسی هم در کارکنان رخ داد؟
ش: بله. عرض کردم آنها که آمدند، اصلاً همه چیز ما دگرگون شد. افراد جدیدی بودند با اخلاق و رفتار و کردار جداگانه. خیلی آدم‌های زرننگ و آدم‌های مالی-اعتباری که نقش کارمندان یا ارزیاب‌های بانک را داشتند. آمدند و گرفتند و همه چیز دیگر مال آنها شد و همراه با آن، ما تشکیلات سپاه ترویج را هم داشتیم که یک دفتر ستادی خیلی قوی داشت با سرگرد روح... جعفری مقتدر در رأس آن، که آنها هم تقریباً به سهم خودشان از قبل بخش عمده سازمان را قبضه کرده بودند. بنابراین، از آن هسته اصلی ترویجی ما، افرادی اگر باقی مانده بودند، همه در حد ضعیف و ناتوان و گرفتار و به عبارتی اسیر بودند.

سمبل سازمان ترویج کشاورزی

ن: سمبل سازمان ترویج کشاورزی در قبل از انقلاب مشعلی بود که دو دست آن را گرفته بودند. آیا پیشینه این آرم را می‌دانید؟ و یا سمبل بعد از انقلاب که کاملاً متفاوت بود.
ش: نه. من دلیل ابداع و طراحی آرم قبل از انقلاب سازمان ترویج را نمی‌دانم. ولی فکر می‌کنم که هرچی بود یک مورد داخلی بود. یعنی نمی‌توانم بگویم که ابتکاری از خارج بود. اگر شما آرم باشگاه چهاردل را ببینید می‌گویم که همان برگ شبدر امریکایی بود. ولی فکر می‌کنم که آن آرم که نشان از فراکنی دانش کشاورزی در روستاها بود، در زمان آقای بهروش و یا اوایل کار آقای راثی طراحی کردند. شاید برای همان اولین نمایشگاه کشاورزی بین‌المللی بود که در پارک جلالیه در سال ۱۳۳۵ برگزار شد.

شان مدیر کل سازمان ترویج کشاورزی

ن: اشاره داشتید که در سال‌های دهه ۳۰ مدیر کل سازمان ترویج کشاورزی به خاطر ارتباطاتی که سازمان ترویج کشاورزی با نهادهای بین‌المللی داشت یکی از مدیر کل‌های مقتدر وزارت کشاورزی بود. آیا در سال‌های پس از اصلاحات ارضی این شان متزلزل شد؟
ش: نه. همان‌طور بود. حتی اصلاحات ارضی اقتدارش را بیشتر کرد. برای اینکه نیروهای ترویج بودند که در زمان دکتر ارسنجان و حتی در زمان تیمسار ریاحی اصلاحات ارضی واقعی را انجام دادند.
ن: می‌توانیم بگوییم که تا سال ۵۷ که انقلاب اسلامی شد، این وضع همچنان برقرار بود؟
ش: نه دیگر. برای اینکه شکل اصلاحات ارضی از آن حالت خارج شد. ولی از جهات اینکه...
ن: شان مدیر کل سازمان ترویج را می‌پرسم.
ش: شان مدیر کل سازمان ترویج کماکان همان جوری بود. برای اینکه سپاه ترویج هم آمده بود. ولی آخر ببینید یک چیزی است که روزبه‌روز بقیه شاخه‌های وزارت کشاورزی قوی می‌شدند. شاخه‌های تخصصی‌اش قوی می‌شدند.
ن: پس این‌طور نبود که ترویج ضعیف بشود.

ش: نه. ترویج ضعیف نشد و نمی‌شد. ولی رقبایش روزبه‌روز قویتر می‌شدند. تحقیقات از سال ۱۳۵۳ صاحب قانون شده بود. دارای تشکیلات وسیع شده بود. اعضای هیئت علمی داشت و روزبه‌روز داشت توسعه پیدا می‌کرد. آموزش به‌نحو بسیار بسیار چشم‌گیری توسعه پیدا کرده بود و از سال ۱۳۵۴ قانونمند شده بود. نظم و نظامی پیدا کرده بود. مراکز آموزش را تحویل گرفته بود. سازمان‌های مختلف دیگر از قبیل دامپزشکی، مهندسی زراعی، حفظ نباتات و دامپروری هم به‌همین ترتیب پیش رفته بودند و بعضاً هم قانونمند شده بودند. و اما، ترویج درست است که از جهت اعتبارات و پول و عملکرد باز هم از همه جلوتر بود، ولی از جهت قانونی احساس می‌کردیم که از همه دارد عقب می‌افتد. مثل فرزندان خانواده‌ای بود که فرزند ارشد آن کماکان مقتدر و قدرتمند و بزرگ سرجایش بود، ولی برادرها و خواهرهای کوچکتر مرتب تحصیلات می‌کردند، رتبه‌شان بالاتر می‌رفت، درجات بالاتر می‌گرفتند، موقعیت بهتری پیدا می‌کردند و ناخودآگاه مهم می‌شدند و این فرزند ارشد با همان اهمیت سابق خودش باقی مانده و مهمتر نشده بود. همان‌طور مثل سابق باقی مانده ولی رقبایش خیلی بااهمیت‌تر شده بودند و این بااهمیت‌شدن بقیه یعنی درحقیقت برتری آنها در میراث‌خواری.

بنابراین آن دستگاہها برتری پیدا کردند. ترویج ضعیف نشد، با همان وظایف و عملکرد بود. ولی قانون و ردیف اعتباری مستقل نداشت، زیر بال وزارتخانه بود و همه چیزش باید از آن طریق تأمین می‌شد. هرزمانی که می‌خواستند هر کاری با آن می‌کردند. بنابراین خیلی ترقی نکرد.

ن: آیا می‌توانیم بگوییم که در سال‌های دهه ۳۰ و ۴۰ که به‌قول شما قبل از اینکه رقبا رشد بکنند، خدمت کردن در سازمان ترویج یک شأن و منزلتی داشت ولی در سال‌های دهه ۵۰ که شاهد رشد بقیه هستیم، این‌شان و منزلت یک مقدار زیادی مخدوش شده بود؟

ش: باز هم عرض می‌کنم، زمانی خدمت کردن در سازمان ترویج‌شان و منزلت بالایی داشت؛ به‌خصوص در دهه ۳۰ که تحصیل کرده‌های ترویج تعدادشان زیاد بود و اکثرشان درحال بورس‌رفتن و از بورس برگشتن بودند. ارتباطات بین‌المللی‌شان بالا رفته بود و به‌رحال از جهت امکانات اداری و وسایل و تجهیزات برتر بودند. بعدها هم سازمان ترویج همین وضع را داشت، ولی سازمان‌های رقیب مرتب از همین امکانات استفاده کردند، تحصیلاتشان بالا رفت، مسافرت خارج می‌رفتند و امکانات به‌دست می‌آوردند. بنابراین آنها خیلی پیشرفت کردند و ترویج همان‌جور مثل گذشته سرجایش بود.

تماس پزشکان وزارت بهداشت

ن: در یک‌جایی اشاره داشتید که در اوایل تا اواسط دهه ۵۰، کارمندان یا مدیرانی از وزارت بهداشت سابق با جناب عالی ملاقات‌هایی داشتند، راجع به راه‌اندازی فعالیت‌های ترویجی در وزارت بهداشت آن زمان. شاید مراد از کارهای ترویجی همان فعالیت‌هایی باشد که در خانه‌های بهداشت روستایی انجام می‌شود. درمورد این ملاقات‌ها می‌شود قدری توضیح بدهید.

ش: این موضوع دقیقاً برمی‌گردد به سال‌های ۵۱ و ۵۲ که من در سازمان ترویج کارشناس بودم. ساختمان سازمان ترویج در خیابان زاهد و بالاتر از بیمارستان فیروزگر بود و ما در طبقه ششم بودیم. یک اتاق کم‌نوری بود که فکر می‌کنم پنجره هم به بیرون نداشت و برای نشستن و کار کردن به من و ۲-۳ نفر کارشناس دیگر داده بودند.

رؤسا و کارشناسان برجسته یا کارشناسان خیلی نزدیک به مدیریت، اتاق‌های بهتری داشتند. حالا در این گیرودار یک کسانی که پزشک هم بودند از وزارت بهداشتی آن زمان آمده بودند و برای بهداشت کار می‌کردند و تصور می‌کنم که از باقیمانده‌های سازمان مبارزه با مالاریای سابق بودند که یک دفعه اشاره کردم که بهترین نیروهای این مملکت از جهت شناسایی مملکت و روستاها و رفت‌وآمدها و آمار و اطلاعات بودند. آدم‌هایی خیلی دقیق بودند. اصلاً سرسری نبودند. حالا شاید آدم‌هایی که با این دقت این موضوعات را دنبال می‌کردند، از همان همکاران آنجا بودند.

اینها آمده بودند و می‌گفتند که ما می‌دانیم که شما در ترویج برای رسیدن به مردم خیلی راه و روش‌ها را آزموده‌اید و تشکیلاتی هم دارید که خوب بلد است چه‌جوری به مردم عادی می‌شود دسترسی پیدا کرد و ارتباط برقرار نمود و ما هم چون می‌خواهیم شبکه‌های بهداشتی - و نه درمانی - را در مناطق روستایی گسترش بدهیم، می‌خواهیم بدانیم که شما چه شیوه‌هایی را انتخاب کرده‌اید. حالا اصل قضیه در این است که در سازمان ترویج آن زمان با آن همه کارشناسانی که وجود داشت، چه‌جور شد که اینها فقط به سراغ من آمدند، من خودم تعجب می‌کردم که یک کسانی در سازمان ما بودند و اصلاً فرصت نمی‌دادند که کارشناسانی مثل ما مورد مراجعه قرار بگیریم.

من که در آن اتاق تنگ‌وتاریک بودم، یک هم‌اتاقی هم داشتم و خدا رحمتش کند اگر فوت کرده و اگر زنده است، خدا توفیقش بدهد و سلامتیش بدارد که ۱۰-۱۲ سال رئیس ترویج ارومیه بود. یعنی آدم این‌طور کار کشته‌ای بود. یا کسی دیگری بود باز به همین ترتیب و کارشناس خیلی برجسته‌ای بود. اینها سراغ ما آمده بودند و از من سؤال می‌کردند. آنها هم بودند و از آنها هم گاهی سؤال می‌شد ولی بیشتر، طرف صحبتشان من بودم. شاید هم در آن سال من یادم نیست که هنوز کتاب برنامه‌ریزی برای ترویج و توسعه را نوشته بودم یا ننوشته بودم.

ن: اگر قبل از ۵۲ باشد، احتمالاً نوشته بودید.

ش: بله. فکر می‌کنم که ننوشته بودم یا در جریان نوشتن آن بودم. ولی به‌رحال آمده بودند با یک دقت و ریزه کاری صحبت می‌کردند که چه‌جوری باید به روستاییان دسترسی پیدا کرد؛ چه‌جوری باید شروع مطلب بکنیم. برنامه‌هایمان را چه‌جوری تهیه بکنیم و ریزه کاری‌هایی را سؤال می‌کردند که بعضی وقت‌ها سوالاتشان برای من آموزنده بود. اصلاً سؤال طوری بود که باید فکر می‌کردم تا یک جوابی به آنها بدهم. ولی من تصورم این است که آن چیزی را که آن آقایان متخصصان بهداشت عمومی که عمدتاً هم پزشک بودند، بررسی می‌کردند، وزارت بهداشتی ما هرگز پیاده‌اش نکرد. چون اگر کرده بود، مسلماً اوضاع و احوال

بهداشتی کشور در مناطق روستایی، امروزه چیزی غیر از وضع حاضر بود.

من شاهد بودم که در دهه‌های بیست و سی، سازمان مبارزه با مالاریا یا سازمان ریشه‌کنی مالاریا چه‌جوری کار می‌کرد؛ چه‌جوری به مردم دسترسی داشت و لاقلاً اینها هم باید همان کار را انجام می‌دادند و ندادند. الآن خانه‌های بهداشت، اصلاً آن نیست که آن متخصصان در آن روزها در فکر تأسیس آن بودند. با گذشت بیش از ۳۳ سال از آن سال و ضمن همه تماس‌ها و ارتباطات عادی و علمی و پژوهشی و فنی آموزشی که داشته‌ام، هنوز ندیده‌ام کسانی مثل اعضای آن هیئت ترویج بهداشت وزارت بهداشتی آن روز این قدر دغدغه دسترسی به مردم روستا را برای ارائه خدمات آموزشی به آنان داشته باشند. یادشان به‌خیر.

سازمان مبارزه با مالاریا

ن: حالا که این صحبت پیش آمد، مقداری راجع به همان کارهایی که در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ سازمان مبارزه با مالاریا می‌کرد، توضیح بدهید.

ش: بله. اسمش سازمان مبارزه با مالاریا یا سازمان ریشه‌کنی مالاریا بود. ولی حقیقتش را نخواهید سازمان بهداشتی بود که چندین کار را همراه با هم‌دیگر انجام می‌داد. اولاً مالاریا یک بیماری بود که من خودم به آن مبتلا شدم. یعنی عمدتاً در شهر ما یا شهرهای نزدیک ما بچه‌ای نبود که مبتلا به مالاریا نباشد. اینها فکر می‌کنم که از سال ۱۳۲۷ بود که شروع کردند (از ابتدای برنامه هفت‌ساله عمرانی اول) تقریباً برنامه‌ریزی‌شان این‌جوری بود که روی دیوارها می‌نوشتند.

ن: د.د.ت. را می‌نوشتند.

ش: بله. مثلاً د.د.ت. را می‌نوشتند و همچنین تاریخ‌های ورود را. مثلاً اگر سال گذشته ۲۲ اردیبهشت خانه شما سمپاشی شده است و یک سال بعد هم باید می‌شد؛ حتی المقدور در همان روز ۲۲ اردیبهشت سال بعد به خانه‌تان رجوع می‌کردند و سمپاشی را تکرار می‌کردند.

ن: پس آدم‌های خیلی متعهد و...

ش: خیلی متعهد بودند. بعد مسئله این بود که اگر اینها به خانه‌ای می‌رفتند و مثلاً در یک اتاقی پیرزنی بود و در مراجعه بعدی نبود، سراغ او را می‌گرفتند که کجاست. با این دقت آماربرداری داشتند. دفتر و چک‌لیست‌هایی داشتند که اطلاعات بهداشتی و سلامتی مردم را وارد آنها می‌کردند و من بعضی وقت‌ها می‌دیدم که تمام دقیق را می‌نوشتند. مثلاً اگر آن پیرزن فوت کرده است، به چه علت بوده است.

البته این یکی از پروژه‌های اصل ۴ بود و اسمش هم مبارزه با مالاریا بود. ولی تا آنجایی که من دیدم هیچ خارجی با اینها کار نمی‌کرد. همه‌شان ایرانی‌ها بودند و تا آنجایی که یادم می‌آید در استان‌ها یک ستادی داشتند. مثلاً ستاد استان پنجم که در کرمانشاه بود و آن موقع ایلام و کردستان و همدان هم جزو آن استان بود، فکر می‌کنم مسئول آن ستاد کسی به‌نام دکتر شفا بود که قدرت اجرایی و اظهارش در منطقه از استاندار هم بالاتر بود. آن قدر این مرد نفوذ و شناخت داشت که مطلبی را که راجع به موضوعی می‌گفت، حرفش

نافذ بود. بقیه مناطق هم این جوری بود. یعنی اینها پیغامشان که می‌رفت، کار انجام می‌گرفت. در عرض چند سال ما دیدیم که واقعاً مالاریا در مملکت ریشه کن شد.

همراه با مبارزه علیه مالاریا در استان‌هایی مثل لرستان و کرمانشاه که فرسوها شما در روستاها می‌رفتید و اثری از مستراح‌های بهداشتی نمی‌دیدید، مستراح‌های بهداشتی درست شد. مستراح درست شدن هم یک جنبش عمرانی در روستاها بود. نمی‌شود اینها را رسماً همه‌جا گفت. هر جا می‌رفتی مردم روستایی و عشایری از این تسهیلات بهداشتی محروم بودند. برنامه‌های بهداشت محیط آن زمان نظم‌ونسقی در دهات به وجود آورد. من در سال ۳۶-۳۷ به دهات لرستان می‌رفتم، آن موقع البته اینها تازه شروع کرده بودند و شاید به آنجا هم رسیده بودند، می‌دیدم که از این جهت چه وضعی دارند. یا حمام‌های عمومی که درست می‌کردند.

در خیلی از موارد، اینها کارشان و آموزششان خیلی خوب بود. حمام درست کردن را اینها یاد نمی‌دادند، حمام گرفتن را یاد می‌دادند. این خیلی مهم است آقای دکتر. یاد نمی‌دادند یک حمام لوکس چه طوری درست می‌شود که بروی دوش بگیری. بلکه یاد می‌دادند چه جوری باید نظیف باشی. کجاها تو می‌توانی آب گرم و مناسب درست بکنی یا یک برکه‌ای گیر بیاوری و بروی بدنت را بشوری. چه جوری می‌توانی یک حلبی را یا یک سطلی از آب را در مقابل آفتاب قرار بدهی، گرمش بکنی و این آب را روی سر خودت بریزی و بدنت را تمیز بکنی. اینها آن چیزهایی بود که یاد می‌دادند.

ن: پس درواقع کارشان فقط اجرایی نبود. کار آموزشی هم می‌کردند.

ش: اصالتاً کار آموزشی می‌کردند. بعد اینها کلاس‌های فصلی داشتند، سمینارهای منطقه‌ای داشتند. کارگاه آموزشی به مفهوم واقعی داشتند. البته ما در جریانش نبودیم، دورادور یا می‌شنیدیم و یا می‌دیدیم ولی دقیقاً در کورانش نبودیم که از آنها بپرسیم. خیلی منظم پیش می‌رفتند. یکی از سازمان‌هایی بود که به نظر بنده خیلی موفق بود.

ولی الآن اگر کسی بخواهد پرسد که گزارش عملکردشان یا سابقه‌شان یا آن مدیریت چه شد و کجا رفت و آن آدم‌هایی که در خدمت این مدیریت بودند کجا هستند، هیچ کس خبر ندارد. برای اینکه هیچی ازشان نداریم. چون به‌طور کلی سابقه هیچ کدام از برنامه‌های عمرانی خود در شصت سال اخیر را به‌طور منظم و منسجم جمع‌آوری و ثبت و نگهداری نکرده و دردسترس نداریم.

زن و شوهر مروج

ن: فکر نمی‌کنید که در ایجاد خانه‌های بهداشت تا حدودی از مصاحبه شما استفاده کرده باشند.

ش: البته آن موقع، زمانی بود که ۳-۴-۵ سال بود که ما خانه‌های ترویج و طرح دهات نمونه را داشتیم اجرا می‌کردیم و اینها آن تجربه‌های ما را می‌شنیدند و البته یادتان هم باشد که یک زمانی ما تعلیمات اساسی را داشتیم و تعلیمات اساسی آن زن و شوهری بودند که با هم کار می‌کردند که آنان نیز تجربیات ارزنده‌ای از این گونه موارد داشتند.

ن: در وزارت آموزش و پرورش یا فرهنگ.

ش: بله. و البته یادتان باشد که یکی از طرح‌هایمان که هرگز اجرا نشد، قرار بود که مثل ترکیه زن و مرد مروج داشته باشیم و در بعضی حوزه‌ها هم داشتیم. من خودم در حوزه‌هایی مسئول بودم که زن و شوهر مروج با همدیگر کار می‌کردند.

ن: یعنی در واقع مثل همان طرح تعلیمات اساسی؟

ش: مثل تعلیمات اساسی. بعد قرار بود که این خانه بهداشت هم همان‌جور باشد و الآن هم گویا در بعضی از خانه‌های بهداشت زن و شوهر با همدیگر همکاری هستند. البته، چند روز پیش از آن مأموران خانه بهداشت از یک روستای دیگر آمدند و از منزل ما بازدید کردند. زن و مردی بودند که زن و شوهر نبودند، بلکه همکاری بودند که این هم با آن اصل و اصول اولیه ما اصلاً جور در نمی‌آمد. قرار بود که برای کشاورزی و عمران و تعلیمات اساسی و بهداشت همه‌شان زن و شوهر باشند که اینها مقیم در روستا باشند، با هم زندگی بکنند و با همدیگر هم به امور مردم رسیدگی نمایند که دیگر هیچ خانواده‌ای هیچ ابایی برای بیان مسائل و مشکلاتشان به آنان نداشته باشند. منتها نمی‌دانم تا چه اندازه آن چیزی که الآن است، آن‌جوری است که آنها می‌خواستند. ولی آنچه که مسلم است سابقه این زن و شوهر همکاری را که ما هم روی آن از همان زمان تعلیمات اساسی تأکید داشتیم، مبدعش آنها بودند.

حالا بهداشتی‌ها تا چه اندازه عمل کرده باشند، نمی‌دانم. ولی می‌دانم که آن عشق و علاقه و آن تسلطی که آن زمان روی کار بهداشتی برای مناطق روستایی بود، الآن اصلاً وجود ندارد. یعنی من نمی‌بینم. من الآن برای شما به‌عنوان نمونه می‌گویم که به آقای مأمور بهداشت می‌گویم که رسیدگی به جایی که تلی زباله و کثافت و پشه و مگس و سایر جانوران موذی وجود دارد، آیا جزو وظایف است؟ می‌گوید که بله. می‌گویم پس چرا اقدام نمی‌کنی؟ می‌گوید وا... شما یک لطفی بکنید یک شکایتی بنویسید که ما به استناد آن شکایت اقدام بکنیم. درست مثل این می‌ماند که یک مأمور انتظامی که به‌عنوان ضابط قانون منصوب شده است، سربریده را آنجا ببیند، بعد بگوید که من دست نمی‌زنم تا یک کسی شکایت بکند. مردم هم می‌گویند تو مأموری که کسی این کار را نکند و اگر کرد، شما گزارش بدهید و اقدام و پی‌گیری نمایی و بیایی و بروی. ولی شما چه می‌گویید؟ یعنی تمام دنبال بهانه می‌گردند که وظیفه و کار اصلی خود را نکنند.

مأمور آن موقع این‌جوری نبود. مأمور آن موقع می‌آمد سطل را می‌گذاشت جلو آفتاب و می‌گفت حالا که فکر می‌کنید که احداث حمام ممکن نمی‌شود، من الآن به‌شما نشان می‌دهم که چه‌جوری این سوراخ ریز را زیر حلب ایجاد کنیم و می‌رفت زیرش می‌ایستاد و بدنش را می‌شست و می‌گفت این‌جوری حمام درست می‌شود و دوش می‌گیرند. یعنی عملاً با مردم وارد میدان می‌شد. عملاً منبع می‌گذاشت و مستراح را درست می‌کرد و می‌گفت باید در این مستراح مثلاً جای آب وجود داشته باشد. چاه فاضلاب می‌کند. روزی یک دفعه آهک در چاهک می‌ریخت. این کارها را انجام می‌داد. یعنی تا اقدامات بهداشتی را به مردم یاد ندهی، آنان انجام نمی‌دهند.

بنابراین، آن صحبتی که آن آقایان پزشکان در سازمان ترویج با من می‌کردند، به نظر من همان زمان‌ها دفن شد یا از بین رفت. یا اینکه بعد از چند سال از بین رفت. اینکه آن عشق و علاقه را برای بهداشت عمومی من نمی‌بینم که اگر بود، الآن بهداشت محیط زیست انسانی به‌خصوص در روستاها این جوری نبود.

شرایط احراز سمت‌های ترویجی

ن: در همان ایام یک نکته‌ای که در کتاب چاپ ارومیه شما به چشم می‌خورد، این است که در سال ۵۱-۵۲ سازمان امور اداری و استخدامی بخشنامه‌ای صادر می‌کند و شرایط احراز سمت‌های ترویجی را طی این بخشنامه اعلام می‌کند. از جمله اینکه، یک سرپرست ترویج شهرستان بایستی لیسانس یا فوق‌لیسانس کشاورزی داشته باشد و دوره کارآموزی ترویج را گذرانده باشد و اگر فوق‌دیپلم کشاورزی است، حداقل ۱۴ سال سابقه کار داشته باشد. پایندی نظام اداری آن موقع به این قوانین و مقررات تا چه اندازه بود و این را با مقطع فعلی مقایسه بفرمایید و عوارض و عواقب و یا نقاط ضعفی را که این عدم‌رعایت می‌تواند در پی داشته باشد، بفرمایید.

ش: قانون استخدام کشوری که تصویب شده بود، اجرایش دو مرحله داشت. مرحله اول آن را در اواخر دهه ۴۰ انجام داده بودند. مرحله دوم از اوایل دهه ۵۰ بود و افراد را برای اشتغال در سمت‌های مختلف طبقه‌بندی کرده بودند و این شامل یک مراتبی بود که این مراتب را طی بررسی‌های زیادی تعیین کرده بودند و اجرا می‌شد.

به نظر من کار خیلی خوبی بود. فعالیت‌ها را با رشته‌های تحصیلی و با تجربه‌ای که افراد داشتند هماهنگ کرده بودند. بنابراین، تقسیم کرده بودند و گفته بودند که مثلاً یک کمک‌مروج کشاورزی که پایین‌ترین رده کار ترویج است در مرتبه یک و آن کسی که در رأس هرم یا مدیر کل سازمان ترویج یا رئیس سازمان ترویج است در مرتبه هفت باشد. بین اینها مشاغل را تقسیم‌بندی کرده بودند. مثلاً فرض بفرمایید که مروج در مرتبه سه قرار گرفته بود و می‌گفتند این مروج که در مرتبه سه است، باید هشت سال سابقه خدمت داشته باشد که مثلاً چهار سالش باید در رده کمک‌مروجی یا کارآموز مروجی بوده باشد و حداقل دیپلم کشاورزی هم داشته باشد.

بنابراین اگر کسی می‌خواست مروج بشود، حتماً باید این شرایط را می‌داشت. این دیگر تصویب شده بود. برای کارشناس ترویج و سرپرست ترویج هم همین جور بود. برای کارشناس متخصص هم که ما در آن زمان داشتیم، همین‌طور بود. کارشناس متخصص در یک رشته که بعد آن هم به همین ترتیب می‌رسید به رئیس قسمت، معاون مدیر کل ترویج و بعد هم مدیر کل سازمان ترویج. این تقسیم‌بندی بود و عموماً درست هم اجرا می‌شد. به نظر من، همه کس تکلیفش روشن بود. بنابراین، هیچ کس نمی‌توانست از هر جایی مثل گذشته بیاید بگوید که یک شغلی و یک سمتی در ترویج به من بدهید. این امکان نداشت. می‌گفتند که گذشته‌ات را بیاور. باید هشت سال سابقه خدمت داشته باشی. از این هشت سال چهار سالش باید در ترویج بوده باشی. کارهای ترویجی کرده باشی و فلان مدرک را داشته باشی تا بتوانی این سمت ترویجی را بگیری.

این خیلی خوب بود. ما هم خیلی راضی بودیم و من یادم می آید که شاید در سال‌های ۵۳ و ۵۴، آن قدر این مسئله مهم بود که یک کسی می گفت مثلاً برای اینکه در فلان جا مرا معاون مدیر کل بکنند و خود وزیر هم دلش می خواهد که مرا معاون بکنند، بررسی کردند، کارگزینی گفته است که یک سال از سابقه خدمتش کم است و نمی توانند من را در آن سمت بگذارند.

و هیچ وقت یادم نمی رود که در وزارت کشاورزی یک معاونتی بود به نام معاونت کشت و صنعت‌ها. آن وقت هم یک شخص مقتدری در رأسش بود- آقای مهندس قوامیان نامی بود- و آمده بود و می خواست یک جوان را بیاورد برای مدیر کلی دستگاهش. این جوان تازه از خارج برگشته بود، آدم بسیار فعالی هم بود. من بعداً ایشان را شناختم و متوجه شدم که آدم خیلی فعالی است. ولی مثل اینکه سابقه خدمتش یک قدری کم بود. این یک جورى با وزیر درست کرده بود و پذیرفته بود که به رغم اینکه یک ذره سابقه اش کم است، ولی مدیر کل باشد. یک مورد دیگر هم در معاونت طرح و برنامه بود. یعنی دو مورد پیش آمد که سابقه کارشان کم بود، و گرنه مدرک تحصیلی شان کامل بود و به دستور مقامات بالا حکم انتصابشان صادر شد. باور کنید که برای روزهای متمادی من یادم است که مثل این بود که در تشکیلات وزارت کشاورزی بمب انداخته‌اند. آن قدر همه تعجب می کردند. مگر می شود که یک کسی دو سال سابقه اش کم باشد و مدیر کل بشود!

خوب این از جهاتی خوب بود که همه می دانستند که هیچ کس نمی تواند، بدون واجد شرایط بودن وارد این گود بشود. حالا رشته باید ترویج هم باشد، و کشاورزی عمومی را دیگر قبول نمی کردند. من می خواستم به حفظ نباتات بروم، رشته ام باید حفظ نباتات یا گیاه پزشکی می بود. یعنی مربوط به آن می بود. اگر رشته دامپروری بودم، آنجا جایگاه نداشتم. اینها در قدیم خیلی مطرح بود و خوب هم بود. من خیلی تأیید می کنم. البته من همیشه فکر می کنم که در یک نظام تشکیلاتی، یک کسانی که کار اصلی و صنفی را دارند انجام می دهند، باید این خط را طی کنند.

حالا، یک کسانی در یک رده‌هایی هستند مثل امور مالی، اداری و یا روابط عمومی و از جاهای دیگر هم نباید در رأس اینها قرار بگیرند. یعنی در دروازه‌های یک تشکیلات نمی تواند به روی همه بسته باشد. باید امکان فراهم کرد که بعضی از مشاغل را دیگران هم بتوانند اشغال کنند. یک ذره‌ای نظریات مختلف و متفاوت هم بیاید و کارکنان بومی سازمان خیلی در خلأ و انتزاع طی طریق نکنند. به همین دلیل عمده و صرف نظر از جنبه‌های سفارش و پارتی بازی، در قوانین و مقررات و در مجموع دستورالعمل‌های اداری و استخدامی و مدیریتی ما در این کشور، همواره تبصره‌هایی به عنوان «مفرّ» و گریزگاه برای عدول از مقررات موضوعه وجود دارد، که از این دیدگاهها قابل توجه است.

عدم استفاده از رهیافت آموزش و دیدار در ایران

ن: در نخستین سال‌های دهه ۱۳۵۰ شاهد معرفی رهیافت آموزش و دیدار^۱ از سوی بانک جهانی به عنوان حمایت کننده اصلی به کشورهای مختلف جهان و به ویژه هندوستان هستیم. سؤالی که می خواستم

پیرسم این است که چرا در آن سال‌ها به‌رغم اینکه روابط ایران و آمریکا خیلی حسنه بود و مقر بانک جهانی هم که در واشنگتن قرار دارد و خیلی از سیاست‌های آمریکا، ظاهراً کارهای بانک را متأثر می‌کند، چرا آنها ایران را برای این منظور انتخاب نکردند و این رهیافت در ایران به مورد اجرا گذاشته نشد؟

ش: من در آن سال‌ها یادم می‌آید که کارشناس‌های آمریکایی هم به‌صورت مشاور و تحت فلان برنامه در سازمان ترویج بودند. پس این نبود که ارتباط در زمینه‌های کشاورزی قطع بود. این ارتباط برقرار بود و رفت‌وآمدهایی هم بود ولی الزاماً اینکه مرکز بانک جهانی در آمریکا ست و ایران هم با آمریکا روابط خوب داشت، پس باید برنامه بانک جهانی را اجرا کند، نه این‌جوری نبود.

برای اینکه بانک جهانی دنبال مناطق بکری می‌گشت که یک رهیافت جدید ترویجی را در یک‌جایی به‌مرحله اجرا درآورد که آمادگی پذیرش داشته باشد. ترویج ایران نصح گرفته بود، به‌نحوی که دلش می‌خواست و به‌گونه‌ای بود که با شرایط سیاسی روزش هماهنگ بود. ترویجی بود که سه‌چهارم مروجان و کارشناسانش سپاهیان ترویج بودند و بنابراین رهیافت‌هایی که صددرصد دموکراتیک بود، نمی‌توانست در اینجا خیلی کاربرد داشته باشد. ایرانی‌ها برای برنامه سپاه ترویج، خودشان یک راه و روشی داشتند و این راه و روش‌ها را هم برای توسعه تجربه سپاه ترویج در دنیا تبلیغ می‌کردند. در این‌گیرودار حاضر نبودند که یک رهیافت خارجی را هم بیاورند بر این سوار بکنند و بخواهند شکلش را عوض بنمایند. البته F.A.O (فائو) هم در آن زمان‌ها در ایران فعالیت داشت. کارشناس هم در ایران داشت و آنها هم دنبال برنامه خودشان بودند.

برنامه بورگوآموزانو

علاوه بر این، یک برنامه دیگر هم در ایران ساری و جاری بود و آن هم برنامه کنسرسیون نفت بود که یک کمک‌هایی برای توسعه کشاورزی از طریق شرکت نفت می‌کردند و پروژه‌ای در ایتالیا داشتند تحت‌عنوان «پروژه ترویج و توسعه روستایی بورگوآموزانو». با استفاده از تسهیلات این برنامه کارشناسان و کارمندان ترویج را به‌صورت گروهی برای تعلیمات و بازدید به منطقه طرح بورگوآموزانو در ایتالیا می‌فرستادند و سعی می‌کردند که روش‌های آنها را در ایران پیاده کنند. طرح دهات نمونه هم یک مقدار زیادی از آنجا نشأت گرفت که روی مدیریت مزرعه تأکید داشت و تعداد زیادی رفتند آنجا و آمدند، طرح دهات نمونه را هم در ایران راه انداختند و البته چون پی‌گیری نشد نتیجه کارش هم به‌صورت نهایی معلوم نگردید.

طرح دهات نمونه

آنچه مسلم است، از طرح‌های جدیدی که یک مقدار قالب کارها را عوض می‌کرد، مثل رهیافت آموزش و دیدار که در ایران خیلی کم از آن اسم برده می‌شد، آگاهی وجود داشت. اما به‌دلیل اینکه احساس می‌کردند که رویه موجود و متداول را خیلی تغییر می‌دهد، به‌دنبال آن نبودند. کما اینکه درمورد طرح دهات نمونه

هم به همین ترتیب بود و تقریباً همه در مقابلش موضع گیری کرده بودند. ضمن اینکه یک مقداری هم تمرکز کارها را در سطح روستا می طلبید و دستگاههای تابع حاضر نبودند زیر بار هیچ گونه کار و وظیفه جدید بروند.

مثلاً در طرح دهات نمونه قرار بود که مأمور ترویج و مأمور دامپزشکی و مأمور باغبانی و زراعت و حفظ نباتات و بقیه دور هم جمع بشوند و همه کمک بکنند. در حالی که آن دستگاهها در روستاها یا وجود خارجی نداشتند و یا اگر هم داشتند، مایل نبودند که اوضاع و احوال مستقل خودشان را رها بکنند و بیایند تابع یک نظام جدیدی بشوند که معلوم نیست آینده شان در آن چگونه دیده بشود.

به هر حال، هر کدام از دستگاهها برای خودشان یک نظامی را پایدار کرده بودند و آن نظام را گرفته و پیش می رفتند و هیچ ایدئولوژی قرص و محکم هم وجود نداشت که ثابت کند که این تفرق در سطح روستا به درد نمی خورد و اینها باید گرد هم بیایند و با همدیگر همکاری بکنند و پیش بروند و بخواهند در نظام ترویج یک تغییر و تبدیلی به وجود بیاورند. همچنان که امروزه هم هیچ طرح و برنامه و ادغام و انتقالی نتوانست عوامل اجرایی سه رکن اصلی توسعه کشاورزی یعنی تحقیقات و آموزش و ترویج در سطح روستا را گرد هم آورده و هماهنگ نماید تا همراه با هم در خدمت توسعه کشاورزی باشند! به خصوص که از قبل هم همه شان موضع گیری خاص خودشان را علیه ترویج داشتند.

بنابراین، طرح های جدیدی که از بیرون ارائه می شد، در ایران خیلی پذیرش نداشت. یعنی در رأس معمولاً یک کسانی بودند که خیلی آگاهی علمی به تحولات و تحولات علمی و پژوهشی ترویج نداشتند و خیال می کردند همان رویه ای را که از سال ۳۱ و ۳۲ معمول و متداول شده باید ادامه بدهند و به همان ترتیب هم پیش می رفتند. این همه تحولات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی که در ایران عارض شده بود، اینها تحت تأثیر هیچ کدام قرار نگرفته بودند. حتی سپاهیان ترویج هم که وارد کار ترویج شدند، صرف نظر از این که کارهای عام المنفعه هم انجام می دادند، ولی از جهت روش های ترویجی درست همان روش هایی را که مروجین قدیمی انجام می دادند، اینها هم جزو برنامه شان بود که انجام بدهند.

بنابراین راجع به آموزش و دیدار که فرمودید، اصلاً پذیرایی نداشت و اصلاً آمادگی نداشتند. حتی من یک بار هم اشاره ای کردم در جلسه ای که معاون وقت وزیر که سرپرستی سازمان های اجرایی وزارت کشاورزی را هم برعهده داشت، وقتی در آن جلسه ما خدمتشان عرض کردیم که در فعالیت های ترویجی ما می توانیم از «رهبران محلی» استفاده کنیم، این واژه «رهبران محلی» که به گوشش رسید خیلی عجیب و غریب بود و یک جوری با من برخورد کرد که این واژه را اصلاً تکرارش نکن. و منظورش این بود که مملکت یک رهبر دارد و آن هم بس است و دیگر هیچ کس رهبر نیست. مثلاً مضمون یک چنین گفتاری.

بنابراین، مسئولان رده بالای وزارتخانه ایده های جدید را نمی پذیرفتند، به خصوص از کسانی که تحصیل کرده و از کارکنان حوزه های تحت سرپرستی خودشان بودند. مثلاً کسانی که از خارج می آمدند، اگر نورچشمی نبودند، خیلی وجودشان ارزشمند تلقی نمی شد که خیلی پذیرایشان باشند. مگر اینکه

راه‌ورس‌م‌ش را بلد بوده باشند و از دریچه‌های به‌خصوصی وارد می‌شدند که در آن‌صورت دیگر راه‌ورس‌م پذیرفته‌شدن را داشتند.

طرح دهات نمونه هم یکی از همین‌ها بود که اتفاقاً به‌مقدار زیادی از همان فعالیت‌های طرح توسعه و ترویج بورگواآموزانو‌الگوبرداری شده بود. این طرح در هر حوزه یک دفتر ترویجی داشت که این دفتر ترویج روی کارهای مدیریت مزرعه در زمینه‌های مختلف تولیدی و تبدیلی و بازاریابی متمرکز بود و تلاش زیادی هم شد که این پیاده بشود ولی متأسفانه انجام نشد، چون این‌بار، شاید مدیران رده میانی آمادگی پذیرش نداشتند.

توجه به شرکت‌های کشت‌و‌صنعت و سهامی زراعی

ن: به این ترتیب می‌توانیم بگوییم که درمورد آزمون و پذیرش رهیافت T & V در نظام ترویج ایران، فقدان اهتمام از سوی گردانندگان سازمان ترویج مانع شد از اینکه این رهیافت در ایران پیاده بشود؟

ش: من تصور می‌کنم که اگر طرح T&V را در اواخر دهه ۳۰ مثلاً سال‌های ۳۸-۳۶ پیشنهاد می‌کردند، خیلی در ایران پذیرش بودند. برای اینکه روزبه‌روز نظام برنامه‌ریزی و ترویج تقویت می‌شد و همه هم به این موضوع گرایش داشتند. یعنی قبل از اصلاحات ارضی. چون، در آن سال‌ها به‌دنبال این بودند که راه و روش‌های جدیدی پیدا بکنند. بعدها آن‌قدر مسائل جنبی به‌خصوص از طریق اصلاحات ارضی و نهادها و نظام‌هایی که بعد از اصلاحات ارضی در خود ایران طراحی شد، مثل شرکت‌های سهامی زراعی، شرکت‌های تعاونی تولید و شرکت‌های تعاونی روستایی و گروه‌های بهره‌بردار، به‌وجود آمدند که اصلاً فراموش کرده بودند که در دنیا هم یک تجاربی در زمینه‌های دیگر وجود دارد که با روش‌های جاری در ایران تقریباً در تعارض هستند. به‌عبارتی شرکت‌های سهامی زراعی و کسانی که دنبال رو آن بودند، اصلاً اعتقاد داشتند که نظام کشاورزی این کشور باید از طریق شرکت‌های سهامی زراعی اداره بشود و می‌گفتند که منابع را باید به‌دست یک کسانی مثل همین مهندس و مدیرعامل سپرد و هیئت‌مدیره تحت‌نظر او باشد و اینها هم اراضی و آبها را به‌خصوص در جاهایی که مستعد این کار بود برای بهره‌برداری مورد‌استفاده قرار بدهند و این‌را گسترش بدهند تا ذره‌ذره اراضی زراعی مملکت درست بشود. بنابراین خیلی اعتقاد نداشتند که حالا یک مروجی بخواهد برود با چهار تا کشاورز درمورد قطعاتش و اینکه اینها چگونه کشت کنند، دام پرورش دهند و درآمد بیشتر داشته باشند، صحبت بکنند.

اصلاً درباره بهبود شرایط اشتغال و کار کشاورزی روستاییانی که به تازگی مالک نسق زراعی خود شده و خرده‌مالک نام گرفته بودند، فکر نمی‌کردند، بلکه روی واحدهای بزرگ نظیر کشت‌و‌صنعت‌ها متمرکز بودند. به‌همین جهت ترویج کشاورزی و آموزش روستاییان روزبه‌روز اهمیت خودش را به‌عنوان یک راه‌برد توسعه از دست می‌داد و کسی در فکر نبود که بگردد در دنیا و ببیند که چه راهی می‌تواند برای کشاورزان فقیر پیدا بکند که اینها را غنی‌تر و کارا‌تر بکند. بیشتر در فکر این بودند که چه‌طور می‌توانند سرمایه‌های بیشتری به‌هم بزنند، کشت‌و‌صنعت‌ها و سهامی‌های زراعی را بیشتر تقویت بکنند و زبان‌های انباشته آنها را از

خرانه دولت مرتفع و جبران بکنند که اینها بتوانند سر پا بایستند و بعد اینها را توسعه بدهند. اینها تعارضاتی بود که وجود داشت. هیچ کس هم در فکر رفع اینها نبود.

اگر یک وزیری هم می آمد و نظر خوبی هم نسبت به ترویج داشت، عمدتاً وقتش صرف آنها می شد، چون بزرگان مملکت هم همه برای تأسیس کشت و صنعت ها و برای توسعه سهامی های زراعی فشار می آوردند. اینها تمام اعتبارات و توجهات را معطوف به آنها می کردند و کسی در فکر ترویج و قاطبه یا توده های تولید کننده خرده پا نبود. البته فراموش نشود که افزایش قیمت نفت خام در سطح جهانی در اوایل دهه پنجاه هم همه را مست کرده و فکر می کردند که با دلارهای نفتی می توانند هر کالای کشاورزی را وارد و از جامعه مصرف کننده ایرانی رفع مضیقه کنند تا خیلی محتاج کشاورزی معیشتی به دست روستاییان سنتی خود نباشند!

کارشناسان خارجی سازمان ترویج

ن: در لابه لای صحبت هایتان اشاره فرمودید به کارشناسان خارجی که در سازمان ترویج بودند. خاطرتان می آید در آن سال های دهه ۵۰ که یکی دوسالی در سازمان ترویج بودید و بعد از آن هم بهرحال در ارتباط بودید، کارشناسان خارجی که در ترویج بودند، چه کسانی بودند و چه کارهایی را برعهده داشتند و با چه هدفی آمده بودند؟

ش: وا... من اسمشان یادم نیست. ولی یک کارشناس می دیدم که در طبقه ما در ساختمان بالاتر از بیمارستان فیروزگر در خیابان زاهد بود و کار برنامه ریزی را انجام می داد و انصافاً هم با کارشناسان خودمان همکاری خوبی داشت. راهنمایی می کرد، کلاس های متعدد برگزار می کرد و مشاوره فکری به مدیران سازمان در این زمینه ها می داد. ولی به دلیل غروری که به سبب افزایش قیمت نفت در آن سال ها به مدیران رده بالا دست داده بود، عملاً احساس می کردم که آن یک نفر کارشناس پیرمرد امریکایی هم مثل برخی از ما کارشناسان داخلی، مورد بی مهری قرار دارد و به عبارت امروزی ها، او را هم تحویل نمی گیرند!

یک کسانی را هم در زمینه های تخصصی داشتیم که من کمتر با آنها در تماس بودم. برنامه های ترویج خانه داری و ترویج جوانان روستایی هم داشتیم. یعنی اینها بودند و خدمات مشورتی می دادند. ولی حالا نظام موجود چگونه از مشاوره اینها استفاده می کرد، نمی دانم. همچنان که نمی دانم چرا استفاده نمی کرد. اینها اکثراً یا از طرف UNDP^۱ یا از طریق F.A.O. در آنجا بودند و همه شان هم امریکایی و اروپایی نبودند، مثلاً یک پیرمردی به نام دکتر عبدالله بود که اهل پاکستان بود و در زراعت مشاورت می داد. منتها خود نظام ما این جور نبود که صددرصد از اینها استفاده بکند. برای اینکه کارشناسان بومی خودمان هم که در رده های بالا بودند، تقریباً آنجا نشسته بودند و منتظر دستوری بودند که در یک زمینه خاصی بخواهند کار بکنند. به ویژه اینکه در آن سال ها یک نهضت آموزشی هم در درون سازمان شروع شده بود و سازمان ترویج چند تا مرکز آموزشی هم تأسیس کرده بود که اینها مراکز آموزش ترویجی بودند.

بنابراین، به مقدار زیاد اینها مسئولیت داشتند که برای اداره امور آن‌جاها هم اقداماتی بکنند. این غیر از آن دبیرستان‌هایی بود که همه به وسیله دفتر آموزش کشاورزی وزارت کشاورزی تأسیس و اداره می‌شدند. مثلاً یادم می‌آید که آن موقع با همکاری فرانسوی‌ها، مرکز آموزش کشاورزی کبوترآباد اصفهان را داشتند طراحی می‌کردند و می‌ساختند.

مراکز دیگر به میزان زیاد تحت نظر سازمان ترویج بود. کارشناسان خارجی این مراکز را حمایت می‌کردند و یا در اداره آنها به صورت مشترک کمک می‌کردند. بنابراین خیلی از نیروهایشان هم صرف آن کارها می‌شد. برداشت کلی من در این باره چنین است (هرچند شاید خیلی هم درست نباشد) که مسئولان ایرانی هرگز از کارشناسان خارجی در امور ترویج و آموزش کشاورزی به خوبی استفاده نکرده‌اند. وجود آنان راجدی نگرفته‌اند و رفتار با آنها همواره باری به هر جهت بوده است. و بالاخره اینکه، چه در صف و چه در ستاد یا در میدان و دفتر مرکزی همواره شاهد بوده‌ام که کارشناسان خارجی جدی‌تر، مسئولانه‌تر و علاقه‌مندتر از هم‌تایان ایرانی خود کار می‌کرده‌اند. و... اعلم.

مراکز آموزش ترویج

ن: این مراکز آموزش که اشاره فرمودید، برای آموزش رسمی کشاورزی نبود؟

ش: بعضی از اینها با نیت تربیت مروج و تربیت رهبران محلی راه‌اندازی شده بود. یعنی فکر می‌کردند که کار ترویج یک کار مکمل آموزشی هم دارد. شما وقتی ده، پانزده نفر از کشاورزان را در زمینه‌های مختلف آموزش دادید و اینها خواستند که آموزش‌های نسبتاً کلاسیکی ببینند، به یک جایی که یک ماه یا دو ماه آموزش‌های رسمی‌تری ببینند، احتیاج است و یک مراکزی را می‌خواهند. از این مراکز، یکی هم در کرج بود. مرکز آموزش کرج در جاده مردآباد که آن موقع اختصاص به تربیت سپاهیان ترویج و آبادانی داشت ولی در عین حال امکان برگزاری کلاس‌هایی برای کشاورزان را هم داشت. در جاهای دیگر هم به همین ترتیب. در آنجاها دیگر سپاه ترویج و آبادانی پرورش نمی‌دادند، فقط در کرج این کار را انجام می‌دادند، ولی برای کارهای تکمیلی کشاورزان و رهبران فنی و محلی اینها را مورد استفاده قرار می‌دادیم. کما اینکه از همه این مراکز برای آموزش‌های قبل و حین خدمت کارکنان ترویج هم به خوبی استفاده می‌شد. بعدها هم ما در سازمان آموزش همین کار را ادامه دادیم.

سپاهیان صلح و اردوهای عمران ملی

ن: در سال‌های قبل از انقلاب اسلامی شاهد هستیم که به تدریج اصل چهارمی‌ها در اواسط دهه ۴۰ از ایران می‌روند و یک گروه دیگر در یک مقیاس کوچک‌تر وارد ایران می‌شوند، تحت عنوان «سپاهیان صلح». اینها هم ظاهراً کارهای ترویجی می‌کردند. چنانچه از کارهای ترویجی آنها مطلبی را به خاطر می‌آورید، اشاره بفرمایید و اینکه کارهای اینها چطور با کارهای سازمان ترویج مرتبط می‌شد.

ش: البته، عنوان اصل ۴ شاید در همان اوایل دهه ۴۰ دیگر عوض شد و «هیئت همکاری‌های امریکا در ایران» شد. دیگر آن حالت اجرایی را اینها در صحنه‌ها نداشتند. یعنی کارشناسان اینها نمی‌آمدند در مزرعه که همراه با ما همکاری بکنند، درحالی که قبل از آن کارهای اجرایی و آموزشی زیادی انجام می‌دادند. ولی بعداً دیگر در سطح ستاد بودند و بیشتر فعالیتشان هم مربوط به این بود که یک کسانی را که خوب کار می‌کنند و برای ادامه تحصیل و طی دوره‌های تخصصی مستعد هستند به خارج از کشور اعزام کنند و یا اینکه برای اینها در درون کشور دوره بگذارند. بیشتر کارهایشان این جور کارهای ستادی شده بود.

ولی سپاه صلح تقریباً هیچ ارتباطی با اینها نداشت. یک سپاه صلحی بود که درست کرده بودند و در همه کشورهای دنیا که از جهت سیاسی با دولت امریکا ارتباط داشتند، اینها را اعزام می‌کردند و کسانی بودند که شاید یک مقداری هم مثل سپاه ترویج خودمان بودند. یعنی کسانی بودند که تحصیلاتی کرده بودند و می‌خواستند که جهان‌بینی‌شان را وسیع بکنند و دنیا را ببینند و به‌رحال راهی برای نفوذ در آینده پیدا بکنند. حتی بعضی وقتها از جهت فراگیری زبان بومی و فرادهی زبان انگلیسی هم اینها را تقویت می‌کردند.

اینها هم در رشته‌های مختلف بودند. کشاورزی تنها نبود. شاید پزشکی، دامپزشکی، منابع طبیعی، آموزش و پرورش و مهندسی راه و ساختمان و... در زمینه‌های مختلف می‌آمدند و جوری هم اینها را تربیت کرده بودند که هیچ‌گونه توقعاتی برای تسهیلات زندگی و برای زندگی راحت و آرامش و آسایش در میدان کار نداشتند. کاری که به اینها احاله می‌شد ممکن بود تدریس زبان انگلیسی در یک کلاس دبیرستانی در مناطق روستایی، کار در مزرعه و یا کار کردن برای امور فنی ماشین‌آلات باشد. جوان بودند و فکر می‌کنم که برای یک تا دو سال خدمت می‌کردند و در بینشان هم دختر و هم پسر بود. اینها یک سیستم سرپرستی خاصی داشتند. در ایران هم بعد یک شعباتی درست شد، حالا نمی‌دانم به چه شکلی تشکیل پیدا کرد ولی جزو وزارت کشاورزی نبود.

«لژیون خدمت‌گذاران بشر» هم ظاهراً به آنجا متصل شده بودند و در ایران هم برایشان سازماندهی شده بود و بعدها دولت ایران هم شاید همین را الگوبرداری نمود و تبدیل به اردوهای عمران ملی کرد.

یعنی گفتند حالا که این جوان امریکایی به روستاهای ایران می‌رود و خانه‌سازی می‌کند و یا حمام و پل درست می‌کند و این قدر کمک‌حال مردم هستند، چرا جوانان ایرانی نکنند. اینها هم آمدند برای دوره‌های تابستانه اردوهای عمران ملی گذاشتند و دانشجویها را تعلیماتی می‌دادند و از سه ماه تابستان مثلاً دو ماه دانشجویان داوطلب را برای فعالیت‌های عمرانی به روستاها اعزام می‌کردند. ضعف سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی و رهبری و سرپرستی و نظارت بر فعالیت‌های میدانی، از جمله موانع اصلی در گسترش و تداوم اردوهای عمران ملی بود. متأسفانه، از آنجایی که عقیده‌ای ثابت و مستحکم برای اجرای این کارها وجود نداشت، عملاً به یک پیک‌نیک تبدیل شده بود و در بعضی از مناطق که می‌رفتم، به‌عنوان مثال در آذربایجان غربی، یک‌جایی را محل تشکیل اردوگاهشان کرده بودند و آنان در آنجا اتراق کرده و بعد می‌رفتند در مناطق روستایی کار می‌کردند. ترکیب دختر و پسر و رفت‌وآمدهایشان و محافلی که داشتند، حالا هرچقدر هم منزّه و پاک، ولی

نشان نمی‌داد که اینها واقعاً قصد خدمت به مردم را داشته باشند. بیشتر قصد این بود که این یکی دو ماه را بگذرانند و گواهیشان را بگیرند.

بنابراین، خیلی اثراتی از کارهایشان را نمی‌بینیم. یعنی اگر کسی در همان زمان‌ها بررسی می‌کرد، شاید اثرات بیشتری از کار سپاهیان صلح می‌دید تا از افرادی که در اردوهای عمران ملی کار می‌کردند. اگر این کار را با عقیده انجام می‌دادند، می‌توانست خیلی مفید باشد. الآن هم اگر بتوانند اینها را سازماندهی بکنند، سرپرستی دقیق و باایمان برای این کار داشته باشند، خدا مدنظرشان باشد، این جوان‌ها خیلی می‌توانند کمک بکنند. کما اینکه آنها هم می‌توانستند کمک بکنند. ولی اگر اعتقاد نباشد و بخواهند باری به هر جهت و تشریفاتی همه اینها را درست بکنند برای یک کسی که بیاید و بازدید بکند، مسلماً باز هم نتیجه نمی‌گیریم. کما اینکه آن زمان هم نتیجه نگرفتیم.

لازم به یادآوری است که در سال‌های پس از انقلاب اسلامی، یکی از مدارس مذهبی در تهران از وجود دانش‌آموزان داوطلب برای خدمت در روستاهای محروم استفاده کرده و خیلی هم موفق بوده است.

طرح دوزج

ن: مورد دیگری که در لابه‌لای صحبت‌هایتان به آن اشاره داشتید، طرح دوزج بود که اگر اشتباه نکنم در حوالی ساوه انجام شد که در ادبیات ترویج و توسعه روستایی در ایران فعالیت خیلی گمنامی است. اگر در این مورد مطلبی را سراغ دارید، بفرمایید.

ش: من فقط اطلاع دارم که وقتی زلزله قزوین شد، به‌هرحال شاهد بودیم که همه مردم ایران و نیز خیلی از کشورها و مجامع بین‌المللی به زلزله‌زدگان کمک کردند.

ن: در سال ۱۳۴۱؟

ش: در شهریور سال ۱۳۴۱. بله در همین حیص و بیص، دولت هلند هم قبول کرده بود که یک منطقه‌ای را عمران و آباد بکند. منطقه‌ای که به آنها دادند از مناطق زلزله‌زده صددرصد تخریب‌شده نبود که خیلی خراب شده باشد. منطقه‌ای را دادند که بخشی از شهرستان ساوه بود ولی با قزوین هم ارتباط پیدا می‌کرد و جزو مناطق نسبتاً خسارت‌دیده از زلزله سال ۴۱ بود. منطقه‌ای به نام خرقان. یک بخشش در منطقه قزوین که به بوئین‌زهراتصال پیدا می‌کرد و بخش دیگر نیز جزو خرقان ساوه بود. اسم ده مرکزی آنجا دوزج بود.

هلندی‌ها به دوزج آمدند و به‌هرحال خانه‌ها خراب شده بود، ترک خورده بود، اگرچه تلفات در دوزج از جاهای دیگر کمتر بود ولی گفتند که ما می‌خواهیم در اینجا یک برنامه توسعه روستایی راه بیندازیم. اینها می‌دیدند که وضع مردم هم چه‌جوری است. یعنی مردم ممکن است که مهاجرت بکنند. وضعشان خراب است. و به‌جای اینکه مثل جاهای دیگر برای مردم خانه‌سازی بکنند و یا غذا و لباس برایشان بیاورند، برایشان برنامه عمران روستایی تنظیم کردند و یک کسانی را که غالباً هم جوان بودند از هلند آوردند و در منطقه مستقر شدند و کار را برای عمران و آبادی و ایجاد اشتغال شروع کردند.

مثلاً در جایی که خیلی امکان زراعت داشت و خاکش حاصلخیز بود و مردم زراعت دیم می کردند، سد خاکی کوچکی درست کردند و آب را جمع کردند و بعد به مردم یاد دادند که تاکستان یا باغ میوه احداث کنند. یا یونجه کاری در آنجا نبود، یونجه کاری بکنند. همه کارها را هم خودشان همراهی می کردند. به همراه این، اگر تأسیساتی هم لازم بود، آنها را هم برایشان به وجود می آوردند. مثلاً دخترها را که می دیدند بیکار هستند، می گفتند که اینها چرا بیکار هستند؟ بررسی می کردند و می دیدند که در دهات دیگر دخترها قالی بافی می کنند. چرا اینجا نمی کنند؟ چون اینجا هیچ کس بلد نیست؟

بررسی می کردند که چه کسی بهشان یاد بدهد. می رفتند استاد از تبریز یا از قم می آوردند آنجا که به اینها قالی بافی یاد بدهد- استاد محلی زن یا مرد که جامعه قبولش بکند. یعنی هیچ چیز را خارج از عرف مردم انجام نمی دادند. می گفتند ما می خواهیم که اینها یاد بگیرند که چه جور قالی ببافند. اینها دار می خواهند. آن مرکز ترویجی ده، پانزده، بیست دستگاه دار قالی می خرید و به مردم قرض می داد و می گفت بروید با این دار قالی بافی کنید. وقتی یک دوره، دو دوره تمام شد، می گفتند دیگر خودتان بروید دار قالی بافی بخرید. حتی خوب به یاد دارم که اینها رفته بودند با بعضی از شرکتها یا کارگاهها در قم قرارداد بسته بودند، خامه، پشم، رنگ و همه چیز برای اینها تهیه کرده بودند. بنابراین، کلاسهای قالی بافی در آنجا حسابی راه افتاد.

یکی از فعالیت های عمده مردم در آنجا قالی بافی شده بود و مکمل درآمدهای کشاورزی شان بود. به دست کی؟ به دست دخترهایی که تا دیروز کاری نمی کردند، جز اینکه توده بیکار باشند یا کارهای خانگی و دامپروری را انجام بدهند. هلندی ها مدت شاید ۴-۵ سال این کار را انجام دادند و به یک مرحله ای رساندند، دیدند که دیگر ادامه دادن این طرح، کار آنها نیست. بنابراین، کار را به هر ترتیبی بود، واگذار کردند به سازمان خواربار و کشاورزی سازمان ملل (فائو). فائو هم شاید مثلاً از سال ۴۷ تا سال ۵۰ این کار را برعهده گرفت.

از سال ۱۳۵۱ خود ایرانی های همکار و مسئول طرح هم دیگر از این همکاری خسته شده بودند، برای اینکه خارجی ها یک الزاماتی داشتند و خیلی هم کار را جدی دنبال می کردند و سازمان ترویج هم واقعاً جوابگوی نیازهای آنها نبود. ایرانی ها برای رهایی از دست آنها، گفتند که ما خودمان تحویل می گیریم. آنها هم خیلی خوشوقت شدند که به ایران واگذار کنند و یکی از همکاران محترم وزارت کشاورزی در دفتر امور بین المللی را که آقای دکتر بینا می نامیدند برای مدیریت این پروژه برگزیدند و ایشان از همان اول در کوران کار اینها بود.

ن: زمانی که هلندی ها آمدند؟

ش: بله تا زمانی که به ایران واگذار شد. زمان کارشناس مسئولی من هم، آقای دکتر بینا شاید گاهی اوقات فقط حال و احوالی می گرفت ولی دیگر کنار رفته و شاید بازنشسته هم شده بود. قبلاً هم در دفتر امور بین الملل وزارت کشاورزی کار می کرد. به این ترتیب طرح دوزج به ایران واگذار شد و ایران هم به هیچ وجه دنباله آن کارها و خدماتی را که فائو کرده بود پی نگرفت. خیلی زود مرا وادار کردند که طرح دوزج هم

درست باید مثل یک مرکز یا دفتر ترویج متعارف بشود. برای من هم واقعاً قابل قبول نبود. برای اینکه می‌دانستم دفتر ترویج متعارف چیست. یعنی تمام آن تشکیلات را ما باید تعطیلش کنیم. و لذا، خیلی از کارکنانش و از خدمه‌اش و از تکنسین‌هایش بعداً به‌خود سازمان ترویج منتقل شدند و دفتر صحرایی طرح را به‌تدریج تعطیل کردند. آن تشکیلات را تعطیل کردند و شد یک حوزه ترویجی معمولی و آن برنامه‌ها هم دیگر از بین رفت.

ن: به عبارت دیگر، پایداری خودش را به‌طور کلی از دست داد.

ش: البته، پایداری خودش را از جهت تربیت نیروها و تقویت وضع مالی و ایجاد آب در منطقه حفظ کرد. انصافاً منطقه آباد شد. ولی اینکه بتواند یک الگویی بشود و ما بتوانیم از آنجا برای جاهای دیگر الگو برداری بکنیم، نه. مراحل بعدی‌اش این بود که صنایع تبدیلی در آنجا به‌وجود بیاید و گسترش یابد که این کارها هرگز نشد. مثلاً کار قالی‌بافی باید پیش می‌رفت تا جایی که ما بتوانیم، نمایندگی فروش برای طرح دوزج در بعضی از شهرها، حتی در خارج از کشور ایجاد بکنیم، اصلاً این کارها هم انجام نشد. یعنی برای بازاریابی کاری که آن بچه‌ها در آن منطقه می‌کردند، صنایع تکمیلی دیگر بیاوریم و معرفی بکنیم، اصلاً این کارها را هم نکردیم.

توسعه واحدهای کوچک

همه اینها کارهایی بود که دولت ایران باید به‌تدریج می‌کرد ولی اصلاً کسی در این فکرها نبود. مسئولان خیلی ارزش برای این امور ریز و درشت روستایی قائل نبودند. اگر یک کار بزرگی می‌گفتند، مثلاً ده هزار کمباین و تراکتور بخرید یا از خارج وارد کنید، همه مایل بودند. ولی اگر می‌گفتیم که یک دستگاه یا ده دستگاه ماشین بافندگی بخرید برای این دخترها، خیلی سخت بود برایشان. به این کارهای کوچک خیلی وقعی نمی‌گذاشتند. شما می‌دانید که توسعه روستایی در همه‌جا با کارهای کوچک، کوچک، کوچک انجام می‌گیرد که ما واحدهای بومی و عامی خانوادگی را تقویت بکنیم و نه نهادهای سرمایه‌گذاری را که سرمایه‌شان را بخواهند زیاد بکنند. سرمایه‌های معنوی و نیروی انسانی را تقویت بکنیم و پیش ببریم. اینها هم به‌نظر من نه در گذشته و نه در حال حاضر خیلی مورد توجه سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزان ما نیست. باوجود اینکه اکثرشان هم رفته‌اند هندوستان را بررسی کرده‌اند، علل و عوامل توسعه‌اش را دریافته‌اند، چین را مطالعه کرده‌اند و یا کره‌ها را، و می‌دانند در همه‌جا اگر توسعه‌ای حاصل شده، همه‌اش از طریق پویا کردن، پایدار کردن و فعال کردن واحدهای کوچک بوده است که رسیده‌اند به درجاتی که حالا دیگر واحدهای بزرگشان را توسعه بدهند. ولی اینجا همیشه می‌خواهند همه کارها را با واحدهای بزرگ شروع کنند و به‌همان ترتیب هم توسعه‌اش بدهند.

کما اینکه ایجاد و تکثیر و گسترش شرکت‌های کشت‌و‌صنعت و شرکت‌های سهامی زراعی مان همه‌اش باز همین جوری بود. حالا اگر می‌آمدند از واحدهای دهقانی کوچک شروع می‌کردند به تقویت کردن، شاید

مآلاً می‌رسید که همه بخواهند و آماده باشند تا تمام واحدهای کوچک را به واحدهای کشت و صنعت بزرگ تبدیل بنمایند. ولی اگر از ابتدا برای تأسیس کشت و صنعت وارد شوند، ما دیدیم که الآن هر جا هم است با شکست مواجه است یا دولت خودش باید بگیرد و اداره کند و زیان‌های انباشته‌اش را تحمل کند و یا اینکه هرگز پا نمی‌گیرد. مردم هم زیر بار نمی‌روند که بخرند. برای اینکه هزینه‌اش برایشان خیلی سنگین است. مگر به ثمن بخش بخرند تا اراضی وسیع آنها را در بورس بازی قرار دهند.

حضور در دانشگاه تهران و ارومیه

ن: چطور شد یا چه وقت بود که در دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران و دانشکده کشاورزی و دامپروری ارومیه حضور پیدا کردید.

ش: خدمت شما عرض بکنم که تا اواخر سال ۱۳۵۲ و اوایل ۱۳۵۳، به‌هرحال، تحمل آوردم و در سازمان ترویج بودم و بعد از آن، به‌دنبال همان آشنایی که با مدیرکل قبلی سازمان ترویج، آقای مهندس میرحیدر، داشتم، درخواست انتقال دادم و از حوزه معاونت اجرایی وزارت کشاورزی یعنی سازمان ترویج درآمدم و رفتم به حوزه معاونت تحقیقاتی وزارت کشاورزی، در دفتر تمرکز تحقیقات کشاورزی مشغول کارشدم.

ن: معاون تحقیقاتی وزارتخانه کی بود؟

ش: آقای مهندس حسین میرحیدر. رفتم آنجا و فرصت بسیار مناسبی در آنجا پیدا کردم هم برای تحقیق، هم برای بررسی و هم برای برنامه‌ریزی و ضمن آنها، فرصت بهتری برای اینکه به تدریسم، بتوانم برسم. واحد ترویج دانشکده کشاورزی کرج هم فعالیت خود را آغاز کرده بود و چون می‌دیدند که من به همدان می‌روم و درس می‌دهم و برمی‌گردم و به‌خصوص اینکه بعد از حدود سال ۵۴ بود که دیگر نمی‌توانستم به‌دلیل بعد مسافت و خستگی به همدان بروم، کرج را داشتم و هم‌زمان با این، آقای دکتر راثی هم که قبلاً رئیس بود و استاد این فن، در یک جلسه‌ای از من خواست که شما بیا آنجا و برای رشته‌ای که تازه راه انداخته‌ایم، تربیت مروج تدریس کن و من رفتم آنجا و مشغول شدم. البته خیلی طول نکشید، چون خودشان نیرو داشتند که ظاهراً مشغول درس خواندن بودند. به‌هرحال، تا نیروهای خودشان از تحصیل برگردند، من رفتم آنجا و چند ترم آنجا تدریس کردم. ولی کرج را خیلی بیشتر ادامه دادم و بعد از انقلاب هم ادامه داشت ولی ارومیه را شاید ۲-۳ ترم بیشتر ادامه ندادم، هم به‌دلیل بعد مسافت و هم اینکه واقعاً خیلی نیاز نداشتند.

ن: در ارومیه برای تدریس دروس ترویج، فقط جناب عالی بودید و دکتر راثی؟

ش: البته، خانم آقای دکتر راثی هم بود، اسمش الآن خاطرم نیست. ایشان هم بعضی از درس‌های مربوط به سمعی و بصری و دروس هنری ترویج را تدریس می‌کرد.

ن: آن زمانی بود که آقای دکتر به‌طور کلی از زمینه اجرایی وزارت کشاورزی فاصله گرفته بود.

ش: بله. بله. دکتر راثی، به‌علت اینکه خودش هم کارمند وزارت کشاورزی بود، کارشناس بود و در رده‌های بالا کار می‌کرد، روی طرز کار وزارت کشاورزی نظر داشت و این اواخر ناراضی بود از آنچه که

پیش می‌رفت و بنابراین، یک مقدار کارش سیاسی شده بود و یواش یواش رفته بود و دانشکده کشاورزی و دامپروری ارومیه، رضائیه آن زمان، را راه انداخته بود. ضمناً خودش با همکاری دانشکده کشاورزی کرج، دانشکده کشاورزی زنجان را هم راه انداخته بود و بعد هم، علاوه بر اینکه رئیس آنجا شده بود، آنجا را داشت تبدیل به دانشگاه می‌کرد و آن وقت بود که دیگر درس‌ها را نمی‌توانست ارائه بدهد یعنی واقعاً فرصت نداشت و از من خواست و من هم رفتم دو سه ترمی کمک کردم تا مشکلش رفع شد.

ن: به این ترتیب، در آنجا (دانشکده کشاورزی و دامپروری ارومیه) برای تدریس دروس ترویج سه نفر بودید.
ش: فکر می‌کنم، همین‌طور باشد. البته دروس علوم اجتماعی و اقتصادی هم بود که برای آنها از استادهای خودشان در دانشگاه ارومیه استفاده می‌کردند.

ن: رشته دایر در آنجا ترویج کشاورزی بود؟

ش: رشته تربیت مروج کشاورزی بود.

ن: در مقطع کارشناسی؟

ش: بله و رشته تربیت مروج خانه‌داری هم بود.

ن: یعنی در آن دوران رشته مروج خانه‌داری هم در ایران داشتیم؟

ش: آن‌را هم ایشان درست کرده بود. حالا تا کی ادامه پیدا کرد و به چه نحوی بود، نمی‌دانم. ولی می‌دانم که تحت این عنوان رشته درست کرده بود. ولی آنجا گروه ترویجی هم شاید نداشت. دانشکده کشاورزی بود که ایشان اینها را درست کرده بود و رشته‌ای هم بود، ولی من نمی‌دانم که از جهت تشکیلاتی به چه شکلی در آورده بود.

ن: و هر دو هم مقطعشان لیسانس بود.

ش: لیسانس بود. بله.

تصویب قانون سازمان تحقیقات کشاورزی و منابع طبیعی

ن: تا قبل از وقوع انقلاب اسلامی، مطلب خاصی هست که ذکر بفرمایید.

ش: البته، بعد از آن دیگر من در قالب سازمان تحقیقات کار می‌کردم. دفتر تمرکز تحقیقات کشاورزی.

ن: مدیرکل تان چه کسی بود؟

ش: در همان سال‌های اولیه ورود به تحقیقات در سال ۵۳ مدیرکل ما، یعنی آن کسی که مسئولیت آن دفتر را داشت، آقای بود به نام آقای مهندس احمدجلالی که قبلاً مدیرکل اقتصاد کشاورزی بود و از لندن فوق‌لیسانس گرفته بود و ظاهراً هم فرد بسیار موجه و نجیب و مسلمانی بود. آن زمان، ایشان به مسلمانی اشتها داشت در حالی که ظاهرش نشان نمی‌داد - بعداً هم استاندار بوشهر شد. بعد هم کس دیگری آمد.

وزارت کشاورزی ما در آن ایام، یک طرح مشترک با شرکت مهندس مشاور عمران و منابع D&R^۱

برای برنامه‌ریزی تحقیقات کشاورزی در ایران داشت که تعدادی از استادان امریکایی به ایران آمده و مستقر شده بودند و اینها تمام کشور را می‌گشتند، تمام مناطق و مراکز تحقیقاتی ما را بررسی می‌کردند و قرار بود که طرح جامعی تهیه بکنند که تحقیقات کشاورزی در ایران چگونه باشد و تحت چه عنوانی از جهت تشکیلاتی. این چند سال طول کشید و به‌دنبال آن با پی‌گیری آقای مهندس میرحیدر، آقای دکتر رضانیا و همکاران دیگری که بودند، قانون تشکیل سازمان تحقیقات کشاورزی و منابع طبیعی در سال ۱۳۵۳ به تصویب مجلسین رسید و بعد از آن باید اجرا می‌شد. زحمات طاقت‌فرسای زیادی در خدمت آقای مهندس میرحیدر و آقای دکتر رضانیا کشیده شد تا قانون فعلی تحقیقات کشاورزی تهیه گردید. حالا که قانون تهیه شده بود، آیین‌نامه‌هایش، قانون استخدامش با سازمان امور اداری و... را باید انجام می‌دادیم و برای انجام تمام این کارها از دانشگاه تهران الگو می‌گرفتیم و از مراحل که آنها گذرانده بودند، تبعیت می‌کردیم.

به‌هرحال، سال ۵۷ که شد و بعد هم انقلاب وقوع پیدا کرد، مرکز تحقیقات کشاورزی ما در صفی‌آباد دزفول، از سازمان آب‌وبرق خوزستان جدا شده بود و ما برای اینکه دستمان برای پیاده کردن قانون آماده بشود، کار را با آن افرادی که از آنجا جدا شده بودند، به‌عنوان اعضای هیئت علمی سازمان تازه تأسیس تحقیقات کشاورزی آغاز کردیم. هیئت امان و شورای عالی تحقیقات و هیئت ممیزه تشکیل دادیم. مراحل مختلفی داشتیم و در این مرحله بودیم و پیش رفتیم تا قانون پیاده شد. حتی این ساختمانی که الآن متعلق به سازمان در باغ کشاورزی اوین هست، ما چقدر زحمت کشیدیم، رفتیم اعتباراتش را گرفتیم و کارهایش را انجام دادیم تا این ساختمان ساخته شد.

ن: همین ساختمانی که به‌عنوان ستاد سازمان تحقیقات و آموزش کشاورزی است.

ش: بله. همین ساختمان معاونت تحقیقات و آموزش که تا چند سال پیش معاونت تحقیقات، آموزش و ترویج (تات) بود.

فقدان قانون ترویج کشاورزی

ن: سؤال بعدی من درمورد قانون سازمان تحقیقات و سازمان آموزش کشاورزی است. همان‌طور که فرمودید در سال ۱۳۵۳ قانون سازمان تحقیقات کشاورزی به تصویب رسید و جناب عالی جزو دست‌اندرکاران برای پی‌گیری این قانون بودید و به‌دنبال آن در سال ۱۳۵۴ هم قانون سازمان آموزش کشاورزی به تصویب مجلسین رسید. اصولاً بر اینکه یک نهادی مثل ترویج صاحب قانون بشود، چه موافقی مترتب است. پرسش بعدی این است که آیا به ذهن مسئولان سازمان ترویج در آن سال‌ها خطور نکرد که سازمان ترویج کشاورزی هم دارای قانون بشود؟

ش: هر حرکتی که قرار باشد یا لازم باشد که به‌صورت پایدار اجرا شود، باید صاحب قانون باشد. یعنی قانون تحقیقات که می‌گوییم به این معناست که تحقیقات کشاورزی یک پروژه موردی و دلخواه نیست که یک وزیری، یک حکومتی یا یک حزبی سر کار بیاید و بگوید که در این چهار سال که ما هستیم می‌خواهیم

تحقیقات کشاورزی وجود داشته باشد و خیلی هم باید مورد توجه باشد. آن برود، حزب بعدی یا دولت بعدی بیاید، بگوید که نه، پول تحقیقات کشاورزی را برای جاهای دیگر احتیاج داریم، پس تعطیلش بکند. بنابراین وقتی الزام قانونی داشته باشد، الزام سرمایه‌گذاری هم در آن به وجود می‌آید و سرمایه‌گذاری‌ها تکمیل می‌شود، زیرا هدف بلندمدتی برای آن کار در نظر گرفته شده است. و از همه مهمتر، این دیگر میلی نیست که هر وزیری دلش خواست یک کاری را با قدرت انجام بدهد و یک کس دیگری بیاید و متوقفش کند. پس ترویج هم مثل تحقیقات و آموزش، می‌باید فرایند تلقی شود و قانون داشته باشد.

یک نکته مهم دیگر اینکه وجود قانون به مقدار زیادی کارهای پراکنده و موازی را متمرکز می‌کند. یکی از علل اصلی تصویب قانون تحقیقات کشاورزی این بود که ضرورتش در همه جا احساس می‌شد و هر دستگاه هم برای خودش یک نظام تحقیقاتی درست کرده بود. حالا مؤسسه اصلاح بذر و نهال برای خودش یک مؤسسه تحقیقاتی بود. جدای از آن مؤسسه بررسی آفات و بیماری‌های گیاهی^۱ هم برای خودش یک مؤسسه تحقیقاتی بود. هر دو هم در درون وزارت کشاورزی زیر نظر یک معاون بودند، ولی هر دو هم با هم بیگانه بودند. مؤسسه تحقیقات جنگل‌ها و مراتع در سازمان جنگل‌ها جداگانه فعالیت داشت. وزارت نیرو یا وزارت آب و برق آن زمان درست شده بود و در اراضی زیر سد دز، یک مرکز تحقیقاتی درست کرده بودند. چون در طرح اولیه مشاور خارجی‌اش پیش‌بینی شده بود که یک تشکیلات تحقیقاتی کشاورزی داشته باشند. بنابراین، آن هم برای خودش یک مرکز تحقیقات کشاورزی در صفی‌آباد دزفول ایجاد کرده بود. در وزارت کشور یا سازمان برنامه و بودجه آن زمان که طرح عمران کهگیلویه و بویراحمد درست شده بود، آن هم برای خودش یک نهاد تحقیقاتی داشت. کما اینکه سازمان عمران قزوین و سازمان عمران جیرفت هم برای خودشان بخش‌های تحقیقات داشتند. هر کدام از دانشکده‌های کشاورزی هم برای خودشان تشکیلاتی راه انداخته بودند و سازمان برنامه هم هر سال باید به اینها جداگانه اعتبار می‌داد. همه هم تحقیقات می‌کردند. نتایج اینها کجا می‌رفت؟ چه جوری می‌شد؟ بنابراین قانونی لازم بود که اینها را تجمیع بکند، اینها را یکنواخت بکند، اینها را زیر یک چتر ببرد و آن‌قدر این کار مشکل بود که قانونی با قدرت قانون سازمان تحقیقات کشاورزی لازم بود.

شما ملاحظه می‌کنید که بعضی از آنها مثل تحقیقات شیلات پس از حدود سی سال، اینک یکی دو سال است که زیر نظر سازمان ملی تحقیقات کشاورزی درآمده است. یعنی هنوز هم آن تجمیع واقعی انجام نگرفته است. حتی سازمان پنبه هم در درون وزارت کشاورزی برای خودش به صورت جداگانه تحقیقات داشت، چه برسد به شیلات که جزو منابع طبیعی بود یا بعضی وقت‌ها مستقل بود و یک زمانی هم جزو ارتش بود.

بنابراین، یکی از علل اصلی پیدایش قانون تحقیقات کشاورزی این بود که به ضرورتش همه پی برده بودند که تحقیق لازم است، همه هم شروع کرده بودند و حالا با این قانون همه آنها باید تجمیع می‌شدند. ما هم در جریان کارش بودیم، البته خیلی مختصر و یک کسانی دیگر، خیلی مفصل. به نتیجه هم رسید، مثل

اینکه در خردادماه سال ۱۳۵۳ بود که قانون تشکیل سازمان تحقیقات کشاورزی و منابع طبیعی به تصویب مجلسین رسید.

درخصوص آموزش کشاورزی نه به این لحاظ، بلکه برای اثبات ضرورتش، قانون درست شد. ما مراکز آموزش کشاورزی را داشتیم که دست‌به‌دست می‌شد. یک زمانی دراختیار وزارت فرهنگ یا وزارت آموزش و پرورش بود، بعد آمدند وزارت کشاورزی و بعد دوباره صحبت بود که اینجا و آنجا توزیع بشوند. به تدریج ضرورتش ایجاد شد و می‌گفتند که وقتی تحقیقات دارید و این تحقیقات درحال انجام است، حالا نتایج حاصل از این تحقیقات باید در یک‌جایی به صورت رسمی آموزش داده بشود، اشاعه پیدا بکند و آکادمیزه شود و به‌هرحال کشاورزی درحال توسعه است و به نیروهای تحصیل کرده احتیاج داریم. به این امید قانون سازمان آموزش کشاورزی هم در سال ۵۴ تصویب شد و مراکز آموزش کشاورزی راه افتادند و دامنه‌اش هم به تحصیلات عالی کشیده شد. به طوری که دوره‌های کاردانی را پیش‌بینی کردند.

حال اینکه ترویج هم باید به این فکر می‌افتاد؛ ضرورت ترویج از قبل احساس شده بود و آن قدر این کار سهل پیش می‌رفت که دولت‌های وقت در آن زمان شاید سرگرمی زیادی نداشتند، آلا اینکه برای توسعه کشاورزی کار کنند و توسعه کشاورزی هم عمدتاً در ترویج بود. به همین دلایل حمایت‌های بی‌دریغی از ترویج می‌کردند و میدان می‌دادند. کما اینکه سازمان ترویج کشاورزی، اسماً سازمان بود ولی رسماً اداره کل بود. اسماً سازمان مستقلی بود ولی رسماً بودجه‌اش و ردیفش در درون وزارت کشاورزی بود. بودجه زیادی برای آن در نظر می‌گرفتند. تا آن‌جایی که خیلی از اعتبارات مورد نیاز وزارتخانه برای مصارف مختلف از اعتبارات سازمان ترویج تأمین می‌شد. هیچ تنگنایی در مورد سازمان ترویج وجود نداشت که مسئولانش برای تدوین قانون به دست‌وپا بیفتند. مسئولانی هم که برای سازمان ترویج کشاورزی تعیین می‌شدند برخلاف مسئول سازمان تحقیقات که یک آدم مجرب و پابرجا و قرض‌ومحکم و علمی باید می‌بود که بتواند مراکز تحقیقاتی متعدد را به تدریج به زیر چتر خودش بیاورد، برای ترویج حتی المقدور، به‌خصوص در این اواخر، اشخاص نرمی بودند که بتوانند از جمیع جهات جوابگویی وزارت کشاورزی و توقعات آن و بعد هم توقعات سپاهیان ترویج و طرح‌های افزایش تولید باشند. به طوری که مدیر کل سازمان ترویج خیلی‌ها را باید راضی می‌کرد و اینها هم کسانی بودند که خودشان می‌فهمیدند که اگر ترویج زیر لوای قانون برود جلوی تمام این کارهای بی‌حساب و کتاب وزارتخانه گرفته می‌شود. یعنی اینها به‌راحتی در هر لحظه، از اعتبارات سازمان ترویج و به‌خصوص زمانی که طرح‌های افزایش تولید هم جزو سازمان ترویج بود، برای هر موضوعی برداشت می‌کردند.

بنابراین اگر ترویج زیر قانون می‌رفت، قانون هیچ‌وقت اجازه نمی‌داد چنین برداشت‌هایی بشود. هیئت امنا داشت، هیئت عامل داشت، یک کسانی داشت که باید تصویب می‌کردند. مدیرش باید مثل سازمان تحقیقات و یا مثل سازمان آموزش به‌وسیله ۵-۶ وزیر انتخاب می‌شد.

این بود که در آن زمان هیچ‌کس به فکر قانونی برای سازمان ترویج نبود. بعد از انقلاب هم که من مدتی

مسئولیت داشتیم، یکی از دغدغه‌های اصلی‌ام این بود. منتها در آن زمان اصلاً مسئله در بود و نبود خود سازمان ترویج بود و اگر ما می‌خواستیم صحبت از قانون بکنیم، احساس می‌کردند که یک چیز پوشالی اصل چهاری گذشته را ما می‌خواهیم قانونی بکنیم. در این صورت آنها جدی‌تر مخالفت می‌کردند و لذا چاره‌ای نبود، الا اینکه ما از طریق آن ماده واحده‌ای که برای تشکیل مراکز خدمات کشاورزی و روستایی و عشایری به تصویب شورای انقلاب رسید، موضوع ترویج کشاورزی را به‌عنوان یک مسئولیت وزارت کشاورزی بگنجانیم. آنجا ما آن کار را انجام دادیم که بتوانیم اصالت و رسالت ترویج را به اثبات برسانیم و بعد که مسئله طرح قانون جدید برای ترویج را مطرح کردیم، بلافاصله رقابت جهاد سازندگی با وزارت کشاورزی بر سر مسائل مختلف و از جمله ترویج آغاز شد. همه امید ما این بود که می‌گفتیم حالا مهم نیست که چه کسی سکandar ترویج می‌شود. هرکس سکandar بشود، متعلق به این مملکت است و عیبی ندارد ولی حُسنش این است که جهاد سازندگی در ارتباط با روستاییان و کشاورزان خردپا مترقیانه و اساسی فکر می‌کند. ما در وزارت کشاورزی هیچ‌وقت در گذشته نشستیم برای نظام ترویج‌مان الگو طراحی بکنیم، درحالی که اینها در اجرای طرح جامع «تهیه و تدوین نظام ترویج کشور» دارند این کار را می‌کنند و کار اینها منتهی به یک قانونی می‌شود. سال‌ها به این امید بودیم که قانونی تنظیم می‌کنند و به مجلس هم می‌دهند و از آنجایی که بیشتر نمایندگان مجلس هم اعضای خودشان یعنی جهادی، بودند، می‌توانند درخور ترویج کشاورزی ایران با همه مشخصات بعد از انقلاب و درخور مردم روستایی ما قانونی مترقیانه به تصویب برسانند تا مکمل قوانین تحقیقات و آموزش کشاورزی باشد.

متأسفانه دیدیم که اینها همه چیز را پیش بردند و یک زمانی متوجه شدیم که نخیر، همه اینها برای این بود که برای استقرار نیروهای خودشان سازماندهی بکنند و نه برای خدمت اصلی به طبقه روستایی کشور. یعنی ملاحظه کردید که هرچه قوانین و مقررات بود عمدتاً معطوف به پایداری سازمانشان، استخدام نیروهایشان و تغییر و تبدیل نیروهایشان به مراتب عالیتر اداری بود، الا اینکه بگوییم حالا عمل ترویج برای روستاییان ما باید به چه شکلی باشد و بعد در جریان ادغام شما دیدید که هر وزیر و یا تشکیلاتی که آمد برای موقعیت خودشان مرتب یک راهی پیدا کردند.

تا اینکه اگر یادتان باشد، فکر می‌کنم در حوالی ۷۲-۷۳ یعنی بعد از تشکیل انجمن ترویج و آموزش کشاورزی بود که دیدیم دستمان از همه‌جا کوتاه است و طراحی الگوی یک نظام ترویجی جهاد هم هیچ کاری نکرد و لزوماً از طریق انجمن اقدام کردیم که بنده ۳-۲ مورد مطلب به صورت پیش‌نویس طرح قانون ترویج نوشتم و به این صورت و به تدریج پرواندهیم و سمیناری در دانشگاه تربیت مدرس برگزار کردیم و از یکی از نمایندگان مجلس که رئیس کمیسیون کشاورزی بود دعوت کردیم و از این طریق، موضوع قانون ترویج کشاورزی را دنبال کردیم. مرتب قول دادند که در دستور کار مجلس قرار بگیرد و به صورت طرح بدهند که نشد.

بعداً آمدیم به تشکیلات معاونت ترویج و مشارکت مردمی و بعد هم به معاونت ترویج و نظام

بهره‌برداری متوسل شدیم و آن‌گاه به صورت لایحه، لایحه پیشنهادی ما رفت به دفتر معاونت حقوقی و پارلمانی وزارتخانه. آنها هم بررسی کردند و اصلاحاتی انجام دادند. ولی متأسفانه خود وزارتخانه دنبال نکرد و می‌دانید وقتی یک وزارت خانه خودش مدعی یک موضوعی نباشد، هر کس دیگر بخواهد بگوید، از او قبول نمی‌کنند. یا باید نمایندگان مجلس به صورت طرح بدهند که ما این کار را کردیم - مثل اینکه در مجلس چهارم بود که آقای مهندس شکیبی رئیس کمیسیون کشاورزی بود - که می‌دانید کار به جایی نرسید و کمیسیون طرح نداد.

ن: مجلس ششم بود. اگر اشتباه نکنم آن سخنرانی آقای شکیبی در زمستان سال ۷۹ بود.
ش: پنجم بود، ششم نبود. حالا یا پنجم یا ششم. در هر صورت مهندس شکیبی رئیس کمیسیون کشاورزی مجلس بود. بعد هم دیدیم که از طریق طرح نمی‌شود، آمدیم از طریق لایحه با کمک آقای مهندس حسین کربلایی مدیرکل پارلمانی که در معاونت پارلمانی و امور حقوقی وزارت کشاورزی کار می‌کرد، اقدام کردیم. پیش‌نویس لایحه قانون ترویج را تهیه و تقدیم آنها کردیم که نظرخواهی کردند. همه کارها انجام شد و آن وقت‌ها آقای امرالهی هم معاون حقوقی و پارلمانی وزارتخانه بود. ولی نتیجه چه شد؟ نمی‌دانم، فقط می‌دانم که ترویج کشاورزی این کشور هنوز هم قانون ندارد و در هر دوره به دلخواه وزرای محترم مربوطه تغییر شکل می‌دهد.

پیش‌نویس لایحه باید از وزارت کشاورزی به ریاست جمهوری می‌رفت که متأسفانه در همان وزارتخانه هم به اشکال برخورد کرد و متوقف شد. بعد هم مسئله ادغام دو وزارتخانه پیش آمد و اگر یادت باشد باز سال‌ها طول کشید، شاید دو سال طول کشید که بگویند اصلاً ترویج باشد یا نباشد. بعد از اینکه گفتند باشد، دیگر وضعی شد که ملاحظه فرمودید که دیگر هیچ‌کس به فکر قانون نبود و همه آن علاقه‌مندان به قانونی شدن ترویج هم رفتند و جایشان کسانی آمدند که در جریان آن قرار نداشتند و این دوباره نشان داد که اگر ترویج قانون می‌داشت، استقرار و پایداری‌اش مثل تحقیقات ماندگار می‌ماند. به طوری که هر کس می‌آید و می‌رود، هیچ کاری نمی‌تواند با آن بکند. درست مثل هر نهاد پایدار و قانونمند دیگر.

نقض غرض قانونی در تشکیل سازمان تحقیقات و آموزش

البته شاید یک اشکالی هم باشد و آن این است که شورای عالی اداری که تشکیل شد و آن زمانی که سازمان تات را تشکیل دادند و بعد هم همان شورا سازمان تات^۱ را از بین برد و سازمان تحقیقات و آموزش را تشکیل داد، به نظر من به مقدار زیادی قوانین این دو سازمان را نادیده گرفتند. اینها حق نادیده گرفتن قوانین را ندارند. می‌توانند همه چیز را تنظیم کنند و درست نمایند ولی قوانین را باید اصلاح نمایند یا اصلاحیه‌اش را به پارلمان واگذار کنند، که در اینجا نقض غرض هم شد. منتها چون کشاورزی بی‌صاحب است و کسی از جهت اصولی و اساسی در فکرش نیست، بنابراین هر نقض قانونی هم در موردش بشود، خیلی به حساب

۱. سازمان تحقیقات، آموزش و ترویج کشاورزی

نمی‌آورند. وگرنه الآن قانون تحقیقات کشاورزی، قانونی است که هیچ کس منحلش نکرده و قانون آموزش کشاورزی هم همان‌جور است و هیچ کس منحلش نکرده است. همیشه هم این استدلال وجود دارد که اگر آن دو قانون هست، باید یک قانون سومی هم برای ترویج وجود داشته باشد تا اجرای آن دو قانون در عرصه‌های عمل و اجرا تکمیل گردد. البته منطقی به نظر می‌رسد که تحقیقی بشود، آموزش داده بشود و بعد هم فناوری‌های منتج از آن تحقیق و آموزش، ترویج بشود. اگر نه هیچ کدام از اینها ضرورت ندارد.

ن: به این ترتیب، آن حرکت‌هایی که فکر می‌کنم در سال ۷۱، شورای عالی اداری برای تشکیل سازمان تحقیقات، آموزش و ترویج کشاورزی انجام داد، اشکال قانونی داشت؟
ش: بلی، اشکال قانونی داشت.

ن: و به هیچ مرجع قانونی هم برخورد نکرد.

ش: البته. من عرض کردم که چون یک‌شبه نشستند و خودشان این کار را کردند، تمام شد و صدماتش را هم دیدند و بعد از چند سال که دیدید دوباره به هم زدند. من همیشه تصورم این است، می‌گویم این کارهایی که اینها انجام دادند، هیچ کار کارشناسی روی آن نکردند و همه مسائل سیاسی بود. وگرنه باید یک موردی پیش بیاید و بیایند از یک کسانی که تجربه دارند، نه خودم بلکه کسانی که من می‌شناسم که سال‌ها در این زمینه‌ها کار کردند و خودم هم همه عمرم در این زمینه کار کردم، پرسند. درحالی‌که هیچ کس از من سؤال نکرد.

به‌هرحال اگر کار کارشناسی شده بود، حداقل این است که یک کلمه پرسند که یک‌چنین کاری می‌خواهیم بکنیم، شما نظرت چیست؟ اصلاً گوش هم به‌نظر ما ندهند و فقط بشنوند. هیچ کس این را نگفت و من حتی یادم می‌آید در یکی از جریانات راجع به تشکیلات در یکی از دوره‌های مجلس بود که نامه نوشتم و اعلام کردم که در این زمینه من حاضر هم‌کاری بکنم، اظهار نظر بکنم. نظر بخواهید، بررسی بکنم. نامه‌ای براریم رسید که اعلام وصول کرده بود، شاید هم اعلام وصولش از طرف آن کمیته‌ای بود که در سازمان امور اداری بود ولی از طرف مجلس اساساً هیچ‌وقت نخواستند و اعلام وصول پیشنهادها هم نشد.

یعنی احساس می‌کنم که اینها نمی‌خواستند نظر دیگران را پرسند که چیست. یک کاری را که می‌خواستند انجام بدهند، انجام می‌دادند و بعد هم می‌گفتند کار کارشناسی شده است. کجایش کار کارشناسی شده است؟ این همه اشتباهاتی که تکرار شده است، اینها اگر کار کارشناسی می‌شد، این اندازه ما اشتباه نداشتیم. این اندازه ما عقب‌گرد نداشتیم. نه، اینها کار کارشناسی نکردند. اینها توجهی نکردند و این قوانین را نادیده گرفتند.

حالا در این حیص و بیص، آیا هیچ‌وقت ذهن پویایی و گوش شنوایی وجود دارد که بگوید که برای مملکت ما با این وسعت و با این تنوع زیستی و اقلیمی ما یک تحقیقات قانونمند، آموزش قانونمند و ترویج کشاورزی قانونمند احتیاج داریم که هیچ کس نتواند تغییر و تبدیلی در اصول و اساس آنها بدهد، بلکه همیشه پایدار بماند. این را کسانی می‌توانند اظهار نظر بکنند که ذهنشان به این مسائل به یک نحوی مشغول و درگیر

باشد و در این زمینه‌ها فکر بکنند و اگر این‌طور نباشد کار به‌جایی نمی‌رسد و هر وزیر و معاون وزیر و رئیس سازمان به‌میل و خواست خودش هرطوری می‌تواند با تشکیلات یک سازمان زیربنایی توسعه بازی کند.

تحصیل در دوره دکتری

ن: کی برای مقطع دکترا تشریف بردید؟

ش: من دیگر از سال ۱۳۵۳، درصدد رفتن بودم. به‌جاهای مختلف apply کردم. به‌هرحال باید با شرایطم جور می‌آمد. اکثر اینها از من موضوع یا سوژه تحقیقات می‌خواستند. تا به‌هرحال دانشگاه ملی پلی‌تکنیک تولوز فرانسه پروپوزال مرا برای تحقیقات پذیرفت و استادان راهنما و مشاور مربوط به ایران آمدند و بررسی محلی کردند و...

ن: یعنی از آنجا آمدند.

ش: بله از دانشگاه تولوز آمدند و بعد پذیرفتند و من ثبت‌نام کردم و کارهایم و تحقیقات را شروع کردم. بعد هم رفتم آنجا و تا روزهای آخر شهریور ۱۳۵۷ که کارم تمام شد آنجا بودم. آتش انقلاب ایران هم روزبه‌روز شعله‌ورتر می‌شد که من دیگر تاب ماندن در آنجا را نداشتم و البته کسان زیادی بودند که به‌من می‌گفتند در این شرایط کجا می‌خواهی بروی. آنجا الان آتش گرفته است!

تأسیس مرکز اسناد و مدارک علمی کشاورزی

به‌هرحال، دیگر دلم آرام نگرفت، و اواخر شهریورماه ۵۷ آمدم به ایران و دوباره برگشتم به سازمان تحقیقات کشاورزی و منابع طبیعی خودمان. آن موقع آقای دکتر امیرهوشنگ برهان معاون تحقیقاتی و آموزشی وزارت کشاورزی بود و ایشان تا من وارد شدم مسئولیت مرکز اسناد و مدارک علمی کشاورزی را به‌من سپرد. چون تازه داشتیم تأسیس می‌کردیم. تا آن زمان یک هیئت امریکایی بودند و یک آقای به‌نام مارتینز^۱ هم از طرف F.A.O مرکز اسناد و مدارک علمی را پی‌ریزی و اداره می‌کرد. وقتی شرایط انقلاب پیش آمد، همه آنها رفتند و ایشان هم به‌من سپرد و مثل سال ۱۳۵۲ و مسئولیت طرح دوزج، اینجا هم باز خارجی‌ها که نتوانستند بمانند، مرکز اسناد را به‌من تحویل دادند و رفتند و من هم آنجا مشغول کار شدم. البته کارشناسان مدتی بودند، تا انقلاب شد.

بعد از انقلاب هم همان‌جور در سازمان تحقیقات، سرپرست مرکز اسناد علمی بودم تا وقتی که در سال ۱۳۵۸ آقای دکتر علی‌محمد ایزدی، اولین وزیر کشاورزی و عمران روستایی پس از انقلاب، مرا دعوت کردند برای مدیریت کل سازمان ترویج.

ن: دقیقاً، تحصیل شما در فرانسه چقدر طول کشید؟

ش: طول دوره تحصیلم تقریباً بیشتر از سه سال و نیم بود.

۱. ایشان یونانی‌الصل بودند. ش.

ن: یعنی از ۵۴ تا ۵۷.

ش: از یک زمانی از سال ۵۳ من شروع کردم به کار کردن. چون باید از قبل طرح پروپوزال را که می‌دادم، بخشی از تحقیقات را هم انجام می‌دادم که آنها روند کار را ببینند. دیگر از آن موقع شروع شده بود و من طرح‌هایی هم که تهیه می‌کردم با هدایت و نظر سازمان خودمان یعنی دفتر تمرکز تحقیقات تهیه می‌کردم که آنها کارهایی را که انجام می‌دادم، صحه می‌گذاشتند. بله از آن وقت شروع شد تا شهریور ۵۷.

ن: در طول این سه سال و خرده‌ای، دائماً در آنجا تشریف داشتید؟

ش: نه. نه.

ن: در تردد بودید؟

ش: بله. ولی به هر حال، کار تحقیقاتی و تدریس و بازدیدها و این حرف‌ها باید در آنجا انجام می‌شد.

ن: می‌شود موضوع رساله‌تان را بپرسم که در مورد چی بود؟

ش: موضوع رساله‌ام آموزش توسعه و ترویج بود که یک موضوع مشترک بود. دنباله کار فوق‌لیسانس ترویج بود که برنامه‌ریزی بود و این هم تقریباً به دنبال آن بود. منتها خیلی وسیعتر، چون آنها همه چیز را وسیع می‌دیدند. کل مسائل مربوط به عمران روستایی و توسعه روستایی باید مورد توجه می‌بود.

هم‌اتاقی با دکتر حسین ملک

ن: یواش یواش می‌رویم جلو تا می‌رسیم به سال ۵۷ و وقوع انقلاب اسلامی در ایران. قبلاً، چندین بار اشاره‌ای داشتید به آمدن مرحوم دکتر حسین ملک به ایران. یعنی در اواخر حکومت شاه و آن فضای باز سیاسی که امیرعباس هویدا اعلام کرده بود و جمعی از افراد تحصیل کرده و فرهیخته به ایران آمدند. از جمله یکی از شاخص‌ترین آنها ظاهراً در بخش کشاورزی همین مرحوم ملک بود. می‌شود ارتباط کاریتان را با ایشان بفرمایید که چه جور بود؟

ش: من خدمت شما عرض کردم که حسین ملک به علت هم‌دانشکده‌ای بودن با معاونان وزارت کشاورزی آن روزها مثل مهندس میرحیدر، مهندس امیر پرویز و عده‌ای دیگر، از گذشته با همه اینها آشنا بود. برای اینکه در دهه ۱۳۲۰ در دانشکده کشاورزی کرج درس خوانده بود. حالا به هر دلیلی، ایشان را که یک تبعیدی و یا یک فراری بود، به علت عقاید سیاسی‌اش و برادر بودن با خلیل ملکی پس از سال‌ها در به‌دوری به وطن دعوت کردند و به هر حال به ایران آوردند. و وقتی هم که می‌خواستند یک‌جایی مشغول کارش بکنند، دیدند لیسانس کشاورزی دارد، قبلاً سابقه کار در وزارت کشاورزی داشته و دوستانش هم آنجا بودند. به این دلایل ایشان را به وزارت کشاورزی آوردند و درست آوردند به محل کار من در دفتر تمرکز تحقیقات در همین سازمان تحقیقات و آموزش کشاورزی فعلی در اوین واقع در طبقه سوم ساختمان موزه حشره‌شناسی و در اتاقی که من بودم، ایشان را نشانند.

ن: یعنی هم‌اتاق شدید.

ش: هم‌اتاق شدیم. پیرمردی با ریش بلند تا سر نافش. مردی محترم و درعین حال متفکر و فیلسوف و بعد هم دارای معاشرینی مثل احسان نراقی و اینها که مرتب به‌سراغش می‌آمدند. اتفاقاً در همان ایام مهندس ضیاء‌الدین بهروش هم که تازه از مأموریت فائو بازنشسته شده و به ایران آمده بود، مدتی در همین دفتر و در همین مکان با ما همکاری داشت.

ن: یعنی با آنها ارتباط داشت؟

ش: بله، به‌یاد دارم که دکتر نراقی بارها به‌سراغ دکتر حسین ملک می‌آمد. اصلاً می‌آمد آنجا ساعت‌ها می‌نشست خدمت ایشان و با هم صحبت می‌کردند. حالا کسب فیض از همدیگر بود یا تجدید خاطرات دوستانه، نمی‌دانم، چون که به‌رحال دوستش بود. بعد هم دکتر ملک زندگی بسیار بسیار ساده و درویش‌گونه داشت که اصلاً آدم باورش نمی‌شد. با خانم فرانسوی‌اش در یک اتاقی در طبقه دوم رستوران مؤسسه که یک‌مدتی مثل یک انباری بود، زندگی می‌کرد.

همین اتاق کوچکی را که به او داده بودند، آن‌را خودش با تخته قسمت‌بندی کرده بود که قسمت خواب و پذیرایی و آشپزخانه از هم جدا باشد و این تخته‌ها هم تخته‌های جعبه‌هایی بود که دفتر ما لوازم اداره را با آنها وارد کرده بود. او از ما خواهش کرد که این تخته‌های جعبه‌ها را به ایشان بدهیم تا بتواند خانه‌اش را با آنها تقسیم‌بندی کند. یعنی این‌جوری بود. این‌جور شخصیتی بود که مدتی آنجا بود و بعد یواش‌یواش دیدند ایشان با تحقیقات کشاورزی جور در نمی‌آید و بیشتر تحقیقات اجتماعی می‌خواهد و دکتر عجمی هم آن موقع معاون برنامه‌ریزی وزارت کشاورزی بود و مؤسسه تحقیقات دهقانی هم زیر نظرش بود، ایشان را به آنجا برد. البته محل مسکنش مثل اینکه باز در همان‌جا در مؤسسه بررسی آفات بود. ولی خودش دیگر در مؤسسه تحقیقات روستایی و دهقانی کار می‌کرد و تحقیقات میدانی‌اش را شروع کرد با کشت‌وصنعت‌ها و تا انقلاب و چند وقت هم بعد از انقلاب ایشان به تحقیقات خود در زمینه‌های کشاورزی و روستایی ادامه داد.

نمایشگاه دائمی کشاورزی در بزرگراه تهران - کرج

ن: درمورد پیشینه نمایشگاه کشاورزی که در اتوبان تهران - کرج واقع بود و ظاهراً سابق بر این جزء مایملک سازمان ترویج کشاورزی بود و تابلویی که آنجا نصب بود، این را نشان می‌داد، چه اطلاعاتی دارید؟ چون ظاهراً در دوران مدیرکلی شما در سازمان ترویج، از آنجا به‌عنوان محلی برای ارائه خدمات آموزش میدانی به مردم استفاده می‌کردید.

ش: فکر می‌کنم که از تابستان سال ۱۳۵۱ بود که می‌دیدم فعالیت‌های آشکاری در سازمان ترویج برای ایجاد نمایشگاه دائمی در آن محل در حال انجام است. شاید هم یک‌بار خدمت شما عرض کردم که در جلسه‌ای حضور داشتم که طرح آن نمایشگاه را یک شرکت خارجی شاید به اقتباس از رویال شو^۱ انگلستان تهیه کرده و آنجا مطرح کرده بودند. برای اینکه بعد از آمدنم از دانشگاه شیراز سمتی که به‌من دادند و

می‌خواستند مرا به اصطلاح یک مقداری در حاشیه نگه دارند، پست کارشناس تزیین نمایشگاهها بود. و در این سمت فرصتی پیش آمده بود تا در جلسه‌ای به این مناسبت حضور پیدا کنم.

آن‌طور که من گوش می‌کردم و آن طرح و نقشه را در آنجا می‌دیدم، شاید آن موقع سه چهار سال بود که روی این طرح کار کرده بودند. یعنی از اواخر دهه ۴۰ اینها روی این موضوع کار کرده بودند. برای اینکه می‌دیدند که به هر حال نمایشگاه دائمی کشاورزی لازم است. این نمایشگاهی هم که الآن در اراضی شمال شرقی اوین و خیابان سئول و آن طرفهاست، آن وقت وجود خارجی نداشت و اگر نمایشگاهی بود، همان نمایشگاه سال ۳۵ در میدان جلالیه بود و بعداً در جاهای دیگر تشکیل می‌شد. یاد می‌آید در جلسه‌ای دیگر، باز هم از پیش‌بینی‌های آن زمان بود که لازم است همه بدانند که چقدر این کار ریشه داشته است، مهندسین مشاور خود این طرح نمایشگاه دائمی در همان سال‌های اوایل دهه ۵۰ به جلسه‌ای در سازمان ترویج آمده بودند. یک کسانی هم مهندسین مشاور، هم خارجی و هم داخلی و متعلق به یک شرکت دیگر آمده بودند که اینها طراح متروی تهران بودند. شرکت دیگر که مهندسان مشاور نمایشگاه کشاورزی بودند، می‌گفتند که شما که می‌خواهید مترو را به کرج بکشید، باید برای این جایگاهی که ما در اینجا تحت‌عنوان نمایشگاه دائمی کشاورزی داریم، ایستگاه بزرگی درست بکنید که هزاران نفری که با مترو به اینجا می‌آیند و بازدید می‌کنند، بتوانند از این ایستگاه استفاده بکنند.

شاید آن موقع خیلی صحبتی از توسعه زیاد ورزشگاه آزادی به‌قراری که الآن دیده می‌شود، هم نبود. اصلاً من یاد نمی‌آید که آن موقع چنین تأسیسات وسیعی وجود داشته باشد. شاید آن موقع کارخانه ایران خودرو هم این جوری گسترش به آن طرفها پیدا نکرده بود، یا بود ولی این جوری گسترش پیدا نکرده بود و این اراضی نمایشگاه، اراضی خاصی بود که برایش برنامه داشتند. باید برایش ایستگاه مترو و پل‌های هوایی درست می‌شد. نقشه‌های بسیار بسیار وسیعی برای سهولت رفت‌وآمد مردم به نمایشگاه داشتند که من الآن هیچ‌کدام را حتی برای استادیوم آزادی هم نمی‌بینم، آن‌جور که آن نقشه‌ها را برای آنجا کشیده بودند.

بعد در تشکیلات ما هم یک رئیس قسمت نمایشگاه بود که کارهای نمایشگاه دائمی کشاورزی را دنبال می‌کرد. این همین جوری ادامه پیدا کرد و هر سال بخشی از کار را انجام می‌دادند. یک وقت در سمت جنوبی این قطعه زمین وسیع دیوار کشیدند، دفتر اتاق نگهبان و ساختمان دفتر صحرایی درست کردند. یعنی یک زمانی صحبت این بود که قسمت نمایشگاهها از مقر ستادی سازمان ترویج در تهران منتقل بشود و برود در همان محوطه نمایشگاه دائمی در نیمه راه تهران به کرج و به تدریج در آنجا مستقر شوند.

ن: به‌لحاظ فیزیکی؟

ش: بله. اصلاً آنجا بروند و در آنجا مستقر باشند. تا سال انقلاب چندین هکتار اراضی آنجا را کشت کرده بودند. هم موستان و هم نهالستان و قلمستان نمایشی درست کرده بودند. چاه آب زده بودند. خیلی کارهای عمرانی و ساختمانی در آنجا انجام داده بودند. ما هم در دوره مدیریت خود پس از انقلاب، دائم در فکر بودیم که گشایشی بشود و ما جرأت بکنیم در مورد آنجا حرف بزنیم. برای اینکه آن موقع اگر کسی این

صحبت‌ها را می‌کرد، خیلی بد بود. من یادم می‌آید که یکی از همکاران خودمان در سازمان ترویج، که خودش را از نیروهای انقلابی قلمداد می‌کرد، می‌گفت که ما تصمیم گرفتیم چمن‌هایی را که در محل نمایشگاه بین‌المللی (آسیایی) در تهران کاشته شده است، شخم بزنیم، چون می‌خواهیم به‌جای آن گندم بکاریم. نمایشگاه آسیایی که هر سال یک دفعه آنجا برگزار می‌شد و در سال ۵۸ هم ما استفاده کردیم. در جلو آن سالن‌ها همه‌اش چمن بود، ایشان آمده بود و می‌گفت که ماشین‌آلات و تیلر بدهید، ما می‌خواهیم چمن‌ها را شخم بزنیم و به‌جایش گندم بکاریم. حالا در یک‌چنین شرایطی که یک نمایشگاه موجود را می‌خواستند خراب بکنند، ما نمی‌توانستیم به‌راحتی به آن کارشناس و کسان دیگر و سازمان برنامه بگوییم که ما می‌خواهیم محل نمایشگاه دائمی کشاورزی موجود در اتوبان تهران کرج را درست بکنیم. حرف بسیار نابه‌جایی بود و ممکن بود که خیلی بیشتر از حد معین به ضرر و زیان سازمان ترویج تمام بشود.

این بود که در آن سال ۵۸ ما نتوانستیم ساختمان و راه‌اندازی نمایشگاه دائمی را در آنجا پی‌گیری کنیم. فقط از آن ساختمان و تأسیساتش استفاده می‌کردیم، چون موستان‌های خیلی خوبی داشت که تمام را روی داربست درست کرده بودند. از محل طرح‌های توسعه تاکستان‌ها، قبلاً پایه‌زده و سیم‌کشی کرده و نهال کاشته و چند نهالستان و خزانه درست کرده بودند و نهال پرورش می‌دادند. و همان‌طور که خدمت شما عرض کردم، آقای مهندس رسول فرهاد، کارشناس باغبانی سازمان ترویج هم، خیلی از این کارهای باغبانی آنجا را سرپرستی می‌کرد. این بود که کار تولید نشا را هم در آنجا شروع کرده بودند و می‌آوردند جلو پارک لاله و در دسترس عامه مردم با قیمت بسیار ارزان قرار می‌دادند.

ن: یعنی نشا را آنجا تولید می‌کردند و در مقابل پارک لاله به مردم عرضه می‌کردند؟

ش: بله. نشاها را در گلدان‌های پلاستیکی کوچک می‌آوردند و عرضه می‌کردند. خیلی هم مردم استقبال می‌کردند. بعد ما کلاس‌های باغبانی هم آنجا داشتیم. شرکت در آنها هم هیچ شرطی نداشت. هر کس می‌توانست در آنجا مثلاً پیوند «اسکنه» یا «تی» یا «شکمی» را یاد بگیرد. داوطلبان می‌توانست بروند به نمایشگاه کشاورزی. چون آزاد بود و همه می‌توانستند برای این‌گونه آموزش‌های باغبانی به آنجا بروند.

حتی یکی از کارهایی که من فکر کردم و می‌خواستم در آن زمان انجام بدهم که به‌رحال ملاحظات وضع موجود اجازه نداد که هرگز حتی اعلام هم بشود، این بود که تصمیم داشتم روزهای جمعه در آنجا مثلاً گردهمایی همکاران را برگزار بکنم که با خانواده‌هایشان همه بیایند. چون آنجا محل سرسبز و خرم و قشنگی بود. هم بیایند یک روزی را در آنجا بگذرانند و هم اینکه در آنجا کلاس‌های مختلف آموزشی برگزار کنیم که هر کس دلش می‌خواهد، آموزش ببیند و امکاناتی هم برای بچه‌ها فراهم کنیم که بازی کنند که با جوی که به‌وجود آمده بود اصلاً کسی جرأت این کارها را نمی‌کرد.

یعنی یک وقت‌هایی که من در فکر این چیزها بودم مثلاً می‌شنیدیم که حضرت آیت‌الله... طالقانی رحلت کرده است، دیگر همه برنامه‌ها به هم می‌خورد. دیگر اصلاً آدم در این حال و هوا نبود. مثلاً امروز که تشییع ایشان بود، ما بگوییم که پس فردا با خانواده‌هایتان بیایید آنجا و می‌خواهیم تفریح بکنیم. روزهای بعد هم

همین جور. همیشه حادثه پیش می‌آمد. بنابراین خیلی نمی‌توانستیم دنبال این قبیل موضوع‌ها باشیم. ولی فکرش وجود داشت.

در هر صورت آن نمایشگاه، تا من بودم اراضی‌اش باقی ماند و حفظش کردیم و این کارها و این رفت‌وآمدها و بعضاً هم آموزش‌های باغبانی را در محل دائمی نمایشگاه‌های کشاورزی در راه کرج داشتیم. هیچ کس هم نظری به آن نداشت.

بعد از آن، وزرای کشاورزی به شکل‌های مختلف از طرح نمایشگاه اطلاع داشتند ولی چون ساختمان و تأسیسات خیلی مفصل و مهمی نداشت، در زمان جنگ هم کسی خیلی توجهی به آن نکرد تا یواش‌یواش شروع شد و یک بخشی از اراضی آن‌را گرفتند.

ن: منظورتان دانشگاه تربیت مدرس است؟

ش: نه، قبل از دانشگاه تربیت مدرس، دستگاه‌های دیگر گرفتند. بعد، یکی از وزرای کشاورزی بدون اینکه فکر بکند که حالا که قسمتی از این اراضی را یکی از دستگاه‌ها برای یک منظور خاص در زمان جنگ گرفته است، لاقلاً این طرفش را حفظ بکند. بدون اینکه مشورتی بکند، یک‌شبه و یک‌روزه بخشی از آن‌را به دانشگاه تربیت مدرس واگذار کرد.

درحالی‌که آنجا را ما فکر کرده بودیم که مرکز نمایشگاه دائمی ترویج کشاورزی کشور باشد که همه چیز را ما به صورت نمونه در آنجا داشته باشیم. کارشناسانمان هم برای آموزش و هم برای دیدن و هم برای نمایش انواع اقسام ماشین‌آلاتی که وارد مملکت می‌شود یا در مملکت ساخته می‌شود و به‌خصوص سیستم‌های آبیاری به آنجا بروند. ولی متأسفانه وزرای مربوط همه‌اش را تکه‌تکه به دستگاه‌های مختلف به نَمَن بَخَس منتقل کردند.

ن: الان از آن نمایشگاه چیزی باقی مانده است؟

ش: فکر نمی‌کنم. نه فکر نمی‌کنم، هیچی نیست.

حوزه‌های ترویجی

ن: حوزه‌های ترویجی در چه سطحی بود. چه تسهیلات و امکاناتی داشتند و شما چه اقداماتی برای سامان دادن به اینها کردید؟

ش: حوزه‌های ترویجی ما در گذشته و از ابتدای ترویج به این صورت بود که روستای بزرگی را که مرکزیت داشته و چند تا روستای اقماری هم داشت، یک حوزه ترویجی می‌نامیدیم. این چند تا روستا از ۴-۵ روستا شروع می‌شد به ده تا بیست روستا هم می‌رسید. حالا منطقه‌ای مثل همدان را شما در نظر بگیرید که یکی از مناطق دوردستش در شمال آنجا و هم مرز با زنجان یا قزوین و آوج، منطقه دَمَق است. تقریباً حالت مرکز دهستانی دارد. تعداد زیادی هم روستا اطرافش بود. این تعداد روستا که می‌گویم نمی‌دانم شاید بیشتر از ده-پانزده روستا هم بود. یک مروجی که ما در آنجا می‌گذاشتیم نیاز تمام این روستاها را برآورده

می‌کرد. یا درحقیقت اداره کشاورزی و یا نماینده وزارت کشاورزی یا نماینده دولت در آن منطقه بود و خیلی از امور مربوط به کشاورزی آنجا را اداره می‌کرد، همه هم با اتکا به کار خودش. یعنی ما یک چنین جایی را که دوردست و محروم بود، راه نداشت، باید پیاده می‌رفت، ماشین هم نبود یا اگر هم بود فقط لندرور و جیب می‌توانست برود، یک حوزه ترویجی می‌گفتیم. مثلاً حوزه ترویجی دماق در شهرستان رزن استان همدان.

ن: فقط مروج در هر حوزه مستقر بود؟

ش: مروجی در آنجا مستقر بود.

ن: یعنی کارمندهای دیگر نبودند؟

ش: البته در آن دوران، وزارتخانه که کسی را به‌غیر از مروج نداشت. ولی ممکن بود که مدرسه‌ای هم در آنجا باشد و آموزگاری هم باشد، ولی از وزارت کشاورزی هیچ کسی نبود و فقط همان مروج بود و او هم تمام امور آنجا را اداره می‌کرد. یعنی اگر نیاز دامپزشکی داشتند، این مروج بود که اعلام می‌کرد و می‌رفت سراغ دامپزشک یا کمک دامپزشک مایه‌کوب و دنبال می‌کرد که به آنجا بیاید و مایه‌کوبی را انجام بدهد. یا آفات و امراض گیاهی و هرچه دیگر از این قبیل امور بود.

ما از این نمونه‌ها زیاد داشتیم. مثلاً در آن منطقه، دماق را داشتیم، از این طرف درجزین را داشتیم. از آن طرف، رزن و خمیگان را داشتیم. همین‌طور به‌طرف پایین که می‌آید جاهای مختلف مثل تَجْرَک را داشتیم که هر کدام یک حوزه ترویجی بود و یک مروج بنامی هم در آنجا داشتیم و همیشه هم در یک چنین مناطقی شاید بهترین مروج‌های ما مستقر بودند. برای اینکه نیاز به آنها زیاد بود و جوابگویی به مردم هم کار ساده‌ای نبود که هرکس بتواند انجام بدهد. بعداً دو سه نفر سپاهی هم برای کمک به مروج به آنجاها رفتند. آن مروج هم یواش‌یواش خیلی از کارها را احاله به اینها کرد و خودش دیگر در نقش یک سرپرست ترویج یا حتی رئیس اداره کشاورزی - ماندی در آنجا کار می‌کرد و در این شرایط پس از انحلال سپاه ترویج، همه زیردست‌هایش رفته بودند و مروج کشاورزی منطقه تک مانده بود و به این ترتیب، مرکز ما در آنجا وضعیت خراب می‌شد. شاید از نیمه دهه ۴۰ به بعد در یک چنین حوزه‌هایی شروع کردند و یک خانه ترویجی هم درست کردند.

ن: یعنی ساختمانی درست کردند؟

ش: بله. خانه ترویج ساختمانی بود که نقشه تیبی داشت، همه‌جا یک سالن بزرگ و تراسی در جلو داشت. این تراس متصل به آن سالن در وسط دو اتاق بود. یک اتاق برای اسکان مروج بود، یک اتاق دیگر هم برای دفتر کار و سالن هم برای جلسات و نمایشگاهی بود که تمام ابزار و اسبابش را می‌چید و میز کارش در آنجا بود. اتاق آن طرفی هم دفتر کاری بود که اگر می‌خواست در آن سالن نباشد، در این دفتر کار مستقر می‌شد. فکر می‌کنم که حدود ۹۰ مترمربع بود اعتبار این ساختمان از سازمان برنامه گرفته می‌شد. تعدادی در جاهای مختلف ساخته شد و مروجین را در آنها اسکان دادند. خیلی خوب بود.

بعداً عین این و درواقع نصف این ساختمان را برای سپاهیان ترویج درست کردند. بنابراین در خیلی از جاها ما ساختمان ترویج داشتیم و ساختمان سپاهی هم داشتیم. به‌هرحال خوب بود. یک محلی برای مسکن و مأوایشان بود و خیلی کمک می‌کرد. بنابراین حوزه ترویجی ما یک چنین امکانات و تسهیلاتی داشت. ولی یک چیزی که خیلی خوب بود، این بود که هر سال به‌هر ترتیبی بود سازمان ترویج ابزار و نهاده‌های جدید را تهیه می‌کرد. این اسباب و ابزار و نهاده‌ها همان وسایل دستی بود، که به‌درد می‌خورد و موتوری نبود. از قبیل انواع و اقسام قیچی‌های باغبانی، وسایل واکسیناسیون، انواع وسایل دستی و انواع و اقسام داس‌ها که مدرن و خوب بود. کلکسیون بذر و آفات درست می‌کردند. نشریاتی تهیه می‌کردند و همیشه دفتر مروج یک چیزهایی داشت که واقعاً برای مردم دیدنی بود.

ضمن این، ما یک سیستم فعال سینما سیار هم داشتیم که برایمان خیلی جالب بود. آن موقع تلویزیون و این وسایل نبود. اگر هم بود برای مردم عادی در شهرستان‌ها و مراکز استان‌ها بود. بنابراین وقتی ماهی یک‌دفعه برنامه می‌گذاشتیم و سینما سیار به منطقه‌مان می‌آمد، سه-چهار شب در حوزه‌های هر شهرستان بود و در چند حوزه نمایش فیلم‌های آموزشی کشاورزی داشت. شب‌های نمایش فیلم‌های ترویجی، واقعاً شب‌های جشن و سرور مردم بود. روستایی‌ها از ساعت پنج بعدازظهر که هنوز هوا تاریک نشده بود، می‌آمدند و در میدان ده می‌نشستند و اینها هم موزیکی پخش می‌کردند و مردم جمع می‌شدند و آقای مروج سخنرانی می‌کرد و کارشناس سمعی و بصری هم که همراه با سینما سیار می‌آمد، صحبت‌هایی می‌کرد و یک فیلم فنی مثل فیلم تلقیح گاو را نشان می‌دادند و خیلی برای مردم جالب بود و از آن یاد می‌گرفتند و روزهای بعد مرتب درباره موضوعات فیلم صحبت می‌کردند. مثلاً برای هم نقل می‌کردند که برای دوشیدن شیر دیدی که چطور پستان گاو را تمیز کرد، چه جور ضد عفونی کرد، چه جوری ظرف شیر را شست، چه جوری به گاو آب داد. تمام اینها برای مردم داستان بود. یعنی نشان می‌داد که اینها یاد گرفته‌اند و حالا آنچه را که یاد گرفته‌اند برای همدیگر تعریف می‌کنند. این‌را هم ما داشتیم. یعنی سرویس سینما سیار هم در اختیار ما بود که به‌موقع استفاده می‌کردیم. وضع فعالی هم بود. یعنی اینها فیلم‌های تازه از جاهای مختلف می‌گرفتند و نمایش می‌دادند.

سرگردانی مروجین خانه‌داری

ن: چنانچه خودتان موارد قابل‌ذکری را از سال‌های دهه ۵۰ سراغ دارید، بفرمایید.

ش: من مطلب ویژه‌ای به‌نظم نمی‌رسد. آلاً اینکه در همان سال‌ها نمی‌دانم به چه مناسبتی وزارت آبادانی و مسکن تغییر وضعیت داده بود و تمام آن کسانی که در حوزه ترویج خانه‌داری ما بودند و به آنجا منتقل شده بودند، اینها را دوباره به وزارت کشاورزی برگرداندند. زیرا وزارتخانه ما شده بود وزارت کشاورزی و عمران روستایی و دولت فکر می‌کرد که کار خانه‌داری باید دوباره در وزارت جدید متمرکز گردد. یک وضعیت نامناسبی برای مروجین خانه‌داری درست شده بود. این بندگان خدا شغل و پست نداشتند و

سرگردان بودند. مثل این سال‌های اخیر که یک‌چنین مشکلی داشتیم و این کسانی که مأمور بهداشت مدارس بودند، ولی وزارت بهداشت قبولشان نداشت. در آن زمان مروجین خانه‌داری هم یک‌چنین مشکلاتی داشتند. یعنی یک‌چنین مشکلاتی برای نظام ترویج خانه‌داری مادرست شد. به‌خصوص اینکه شاید یک مقداری‌اش هم به‌بعد از انقلاب کشید که اینها را تماماً از وزارت آبادانی و مسکن به خانه‌های فرهنگ روستایی که جزو شرکت‌های سهامی زراعی بود، داده بودند. خانه‌های فرهنگ روستایی هم بعد از انحلال شرکت‌های سهامی زراعی از بین رفته بود و باز هم سر اینها بی‌کلاه مانده بود. اینها نمی‌دانستند که چکار کنند. نه وزارت آبادانی و مسکن و نه وزارت کشاورزی و عمران روستایی هیچ‌کدام قبولشان نمی‌کردند. یک‌جایی بود به‌نام سازمان عمران روستایی که درست کرده بودند و جزئی از وزارت کشاورزی بود. آنها هم می‌گفتند که ما اصلاً در تشکیلاتمان یک‌چنین چیزی به‌نام ترویج خانه‌داری نیست. یک‌چنین مشکلاتی بود که یادم می‌آید به‌عنوان یکی از معضلات سر یک واحدی آمد که ما فکر می‌کنیم که خیلی مؤثر بود و الآن هم به‌شکلی می‌خواهند آن ترویج خانه‌داری یا سازمان تدبیر خانه یا تدبیر منزل را بازسازی بکنند ولی هنوز هم موفق نشده‌اند - شاید به این سبب که سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزان توسعه علی‌الاصول شناخت و یا اعتقادی به ترویج خانه‌داری و نهادهایی از این قبیل ندارند!

ترویج و آموزش و تحقیقات کشاورزی بعد از انقلاب

انتصاب به مدیر کلی سازمان ترویج

ن: اگر به وقایع بعد از انقلاب بپردازیم، به نظر می‌رسد که اولین مورد قابل ذکر، همان تغییرات مدیریتی باشد که در سطح سازمان ترویج رخ داد و انتصاب شما به سمت مدیر کلی سازمان ترویج کشاورزی. درست عرض می‌کنم؟

ش: دیگر من، در همان کار خودم در مرکز اسناد و مدارک علمی تحقیقات کشاورزی بودم تا وقتی که مراجعات زیادی به من شد که به سازمان ترویج بروم و من هم قبول نمی‌کردم. می‌دیدم که شرایطی نیست که ما بتوانیم مؤثر واقع بشویم. برای اینکه هرروز تغییرات بود و هیچ دورنمایی نبود که بگوییم اگر به آنجا رسیدیم یک ثباتی ایجاد می‌شود و ما می‌توانیم یک کار خاصی را انجام بدهیم. ولی به‌رحال، به‌رغم میل من، یک روز دیدم که حکم آقای دکتر علی محمد ایزدی که آن موقع وزیر کشاورزی بود به من ابلاغ شد. آقای مهندس منیعی هم آن موقع معاون امور زراعت بود و سازمان ترویج در حوزه معاونت ایشان بود.

ن: همین آقای مهندس عباسعلی منیعی؟

ش: بله. مهندس عباسعلی منیعی و ترویج هم در آن دوران زیر نظر ایشان بود. آقای دکتر صدراالاشرفی هم آن موقع معاون مالی و اداری وزارت کشاورزی و عمران روستایی بود.

ن: دکتر صدراالاشرفی دانشگاه تهران؟

ش: بله. دکتر سیدمه‌ریار صدراالاشرفی استاد گروه اقتصاد کشاورزی دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران هم که در زمان وزارت آقای دکتر احمدعلی احمدی به‌عنوان وزیر کشاورزی در کابینه دکتر جمشید آموزگار، معاون مالی و اداری وزارتخانه بودند. به‌رحال مجبور شدم و پذیرفتم و به‌سازمانی رفتم که رکن اساسی اش طرح‌های افزایش تولید بود.

ن: این اتفاق دقیقاً کی افتاد؟ یعنی انتصاب شما به مدیر کلی سازمان ترویج.

ش: این در شهریورماه ۱۳۵۸ بود.

ن: یعنی در این ۸-۹ ماه مدیر کل ترویج همچنان آقای کمال‌الدین موسوی بود؟

ش: نخیر. آقای مهندس مرتضی نکویی بود. آقای مهندس نکویی قبل از مدیر کلی سازمان ترویج، در

گراگان مدیرکل کشاورزی بود. بعد ایشان را جانشین آقای کمال‌الدین موسوی کردند، چون کمال‌الدین موسوی رئیس صندوق عمران مراع شده بود.

ن: یعنی رفته بود آنجا؟

ش: از قبل از انقلاب مهندس موسوی رفته بود صندوق و مهندس نکویی هم آمده بود ترویج و بعد از انقلاب هم می‌خواستند تغییرش بدهند. به‌رحال مرا جای ایشان گذاشتند و من هم کارم را شروع کردم. درحالی‌که یکی از بزرگترین فعالیت‌های ما در آن روز که از همان روز اول هم تحت فشارش بودیم، مسئله طرح‌های افزایش تولید بود. شاید صدها یا حتی هزاران تُن بذر و کود شیمیایی و علف‌کش و سموم نباتی باید می‌خریدیم، گونی می‌خریدیم، انبار می‌کردیم، حمل و نقل می‌کردیم تا در شهرستان‌ها توزیع می‌شد. چون اولین سال بعد از انقلاب بود که ما باید این خدمات را به‌موقع به مردم می‌رساندیم. تهیه و تدارک بذر، سموم و علف‌کش‌ها، همه اینها را باید درست انجام می‌دادیم. یعنی، اینجا دیگر هیچ‌کس از ما نمی‌پذیرفت که این ترویج را منحرف می‌کند. وظیفه‌ای بود که برعهده دستگاه بود. انقلاب هم شده بود، مملکت هم عادت کرده بود، مردم هم عادت کرده بودند. مثلاً فرض بفرمایید که ما از چندین شرکت بزرگ که گندم اصلاح‌شده خریداری می‌کردیم و الآن می‌خواستیم توزیع کنیم، گونی نبود. چه‌جوری این نهاده‌ها را حمل و نقل کنیم؟

ن: برای طرح‌های افزایش تولید؟

ش: برای طرح افزایش تولید. یعنی اینها دغدغه روزانه ما بود. پول به‌موقع کم داشتیم، یا پول داشتیم و می‌توانستیم خرج کنیم ولی دستگاه‌های دیگر پول نداشتند، فشار وزارتخانه بود که از پول ما بگیرند و کار آنها را راه بیندازند. این بود که مرتب درگیری داشتیم. ضمن اینکه خودم هم یک عقایدی داشتم، تغییر سازمان باید می‌دادیم، تغییر خط‌مشی باید می‌دادیم، برنامه‌هایی باید درست می‌کردیم. اینها را هم داشتیم. همراه با این، برای اولین بار گفتند که نمایشگاه بین‌المللی کشاورزی را راه بیندازید. اولین نمایشگاه ایران اسلامی پس از انقلاب، نمایشگاه بین‌المللی کشاورزی بود. حالا بعداً بازرگانی شد و مسئولش هم همواره وزارت کشاورزی و سازمان ترویج بود. حالا بعد از انقلاب اولین نمایشگاه را ما می‌خواهیم برگزار کنیم. این هم باید شکل و شمایلش با نمایشگاه‌های قبلی فرق بکند. پس این هم یک مسئولیت بود که ما داشتیم. در همین گیرودار، کابینه آقای بازرگان هم سقوط کرد.

ن: یعنی به‌عبارت دیگر، پس از اینکه شما تشریف آوردید، دولت سقوط کرد؟

ش: بله، ولی نه بلافاصله. لانه جاسوسی را هم گرفتند. خوب حالا ملاحظه بفرمایید که چه حوادثی دارد اتفاق می‌افتد. هرروز هم در سازمان ما به‌یک نحوی درگیری بود. یک کسانی می‌رفتند در وزارتخانه و به انجمن اسلامی و یا دیگر نیروهای انقلابی گزارش می‌دادند که در انبار سازمان ترویج عکس شاه پیدا شده است! حالا مدیرکل باید جوابگو باشد.

ن: در انبار سازمان ترویج؟

ش: بلی، انبار سازمان ترویج.

ن: درحالی که اگر اینها به وفور می گشتند، در آن زمان و در داخل انبارهای انتشاراتی ها و کتابخانه ها و کتب و نشریات موجود، از این گونه عکسها همه جا بود.

ش: همه جا بود، همه جا بود. برنامه هایی بود برای چسباندن انگ و مارک. بعد عرض می شود که در استان ها، ما سیستم مان متمرکز بود و همه چیز از تهران هدایت می شد، حالا بعضی از مدیران کلی که برای استان ها انتخاب می شدند، می رفتند و رأساً به میل خودشان رئیس ترویج ما را عوض می کردند و خودشان رئیس ترویج می گذاشتند.

ن: درحالی که باید از شما استعلام می کردند؟

ش: ما باید می فرستادیم. ما هم واکنشان این بود که چون خیلی از افراد منتخب ترویجی نبودند و یا مقبول اکثریت کارکنان ترویج در همان استان نبودند، این انتصابات خودسرانه را قبول نمی کردیم و به آنها اعتبار نمی دادیم، امضایشان را به بانک معرفی نمی کردیم، آنها را به عنوان نماینده خودمان معرفی نمی کردیم. حرف ما هم حساب بود، می گفتم که آقا، من مجری هستم، اگر قرار است رئیس جدید نماینده من باشد، من باید معرفی اش بکنم. من باید او را تعیین بکنم. طبق قانون هم من باید منصوبش کنم. حالا این آقا از یک جایی، اصلاً کارمندی بوده و بدون سابقه ترویجی یک دفعه مدیرکل کشاورزی شده و بلافاصله هم رئیس ترویج ما را عوض کرده و از همان روز اول هم اختیار امضا برای هزینه کردن اعتبارات ترویج را طلب می کند. من چه جور به او اجازه امضا بدهم. اینها مشکلاتی بود که ما در آنجا داشتیم.

به هر حال، باید با اینها سر می کردیم. وزارت خانه هم دیگر از دست آقای دکتر ایزدی خارج شده بود و سه روز دست آقای دکتر یحیی نظیری افتاد که از سیاسیون قبلی بود و در آن زمان در سمت معاون وزیر در امور جنگل و مرتع منصوب شده بود و در سه روز بی وزیری، او هم سرپرست وزارتخانه شده بود. سه روز دست ایشان بود و بعد از آن هم افتاد دست آقای دکتر عباس شیبانی و شیبانی شد وزیر و ایشان هم یک راه و رویه خاصی داشت که اتفاقاً بیشتر امور ما باید تحت نظر یکی از اطرافیان جدیدالورود ایشان، که در آن ایام با او همکاری می کرد، اداره می شد.

ن: از نیروهای همراه آقای دکتر شیبانی؟

ش: بله. نیروی فعالی بود ولی به هر حال راجع به مدیریت کار کشاورزی و ترویج آن هیچ گونه تجربه ای نداشت. مشکلاتی داشتیم. یک کسانی از داخل سازمان ما کانال زده بودند و با وزارتخانه و با این نیرو و دیگران تماس می گرفتند. اینها مشکلاتی بود که برای ما خیلی دردسر آفرین بود.

خطر انحلال سازمان ترویج

ن: از دغدغه های شما در سال ۵۸ که مدیرکل سازمان ترویج بودید، بحث انحلال سازمان ترویج بود. اساساً چه اقداماتی برای انحلال سازمان ترویج انجام شد و در مقابل، چه اقداماتی از طرف شما یا دیگران برای حفظ موجودیت سازمان ترویج صورت گرفت؟

ش: اقداماتی که برای انحلال انجام می‌شد، هیچ چیز جز شایعه نبود. هیچ مبنایی هم نداشت. به هر حال فقط یک عده‌ای آدم‌های بدخواه به راحتی می‌گفتند که ترویج میراثی است از اصل ۴ و بازمانده امریکایی‌هاست و فایده‌اش چیست که اگر این شایعه در درون نهادهای انقلابی می‌پیچید و تقویت می‌شد، البته گرفتاری‌های زیادی برای سازمان ترویج درست می‌شد.

ن: می‌خواستم از خدمتان بپرسم که آیا این فقط در افواه و زبان بود یا اینکه...

ش: شاید در بعضی از مطبوعات هم بود. من یادم نیست و الآن هم نمونه‌ای ندارم که بخواهم نشان بدهم واقعاً فراموش کرده‌ام. ولی به هر حال در افواه بود و یک وقت‌هایی هم شاید در مطبوعات می‌آمد که اشاراتی می‌کردند و این کافی بود برای آن زمان. همین کافی بود که به یک عده‌ای معرفی بکنند که بله این سازمان یک بازمانده آن وقت است. تمام شد یعنی اصلاً ممکن بود که یک عده‌ای بریزند و خودشان ببندند. منتهای مراتب، کار و انجام وظیفه همکاران ترویجی به خصوص در استان‌ها که از این طرف شد و انصافاً هم کمک کرد و همه هم قبل از من شروع شده بود، این بود که ترویج به صورت بی‌دریغ از خرداد ۵۸ همکاری خودش را به شکل نامرئی با جهاد سازندگی شروع کرده بود. بدون اینکه تعلیمی به ترویج بدهند یا بدون اینکه احساس رقابتی بخواهد بکند. هر جا که بچه‌های جهاد شروع کرده بودند به کار و کمیته‌های فرهنگی‌شان یا کمیته‌های فنی‌شان و آبیاری‌شان در روستاها فعال شده بود، بچه‌های ترویج هم هر چقدر توانستند، کمک کردند.

یادم می‌آید که در شهریور یا مهرماه ۵۸ که برای بازدید، بدون اینکه کسی اطلاع داشته باشد به صورت سرزده فکر می‌کنم به مشکین شهر رفته بودم، قبل از اینکه مروج را ببینم، عده‌ای از مطلعین محلی به من گفتند بچه‌های جهاد در فلان روستا، مغازه خرابه‌ای گیر آورده‌اند و کرده‌اند دفترشان و دارند برای کشاورزان و روستاییان خدمت می‌کنند. و به این ترتیب قبل از دیدن مروج رفتم سراغ آنها. رفتم سراغ آنها و پرسیدم که چکار می‌کنید و سعی هم کردم که خودم را معرفی نکنم ولی به هر حال مثل اینکه از راننده پرسیده بودند و کلی هم خوشحال شدند که یک مقام رسمی مملکت آمده است به آنجا و دارد خسته نباشید به آنها می‌گوید. احساس می‌کردم که آدم‌هایی هستند که می‌خواهند کار بکنند و ما باید کمکشان بکنیم.

بنابراین، آن احساس بیگانگی و آن جویری که دیگران فکر می‌کردند که ترویج یک نهاد امریکایی است از این طریق خنثی می‌شد. بعد ما در ترویج ستادی چند تا اقدام شایان توجه کردیم. یکی این بود که به صورت رسمی در مقابل درخواستی که از سازمان ترویج می‌شد بیشتر امکانات سپاهیان ترویج را که در اختیار داشتیم در استان کرمان در اختیار جهاد قرار دادیم. در کردستان مقدار زیادی از این امکانات را ضدانقلاب آمدند گرفتند و مصادره کردند ولی باز هر چی داشتیم و جهاد در هر جا می‌خواست، می‌دادیم.

نیروهایمان را برای همکاری در اختیار می‌گذاشتیم. خیلی از نیروهای ما به راحتی رفته بودند در جهاد و داشتند کار می‌کردند. نه تنها از ترویج از تحقیقات هم بود و از آموزش هم بود. بنابراین اصلت خودمان را داشتیم به آنها به اثبات می‌رساندیم و آنها هم در عمل، رفتار و طرز عمل ما را می‌دیدند و می‌دانستند که

ترویج یک نهادی است مؤثر و مفید و خوشنام در بین روستائیان. حالا هم که یک چنین اسمی هم ارزش برده‌اند، دلیل نمی‌شود، که چون می‌گویند این جوری است، پس رهاش کنند.

آن زمان‌ها من حتی یادم می‌آید که می‌گفتند که این بیوشیمی و فیزیک فضایی همه امریکایی است. ولی بعداً یک عده‌ای گفتند که علم، علم است. دامنه‌اش وسیع است و شامل یک کشور و رژیم و سیاست خاص نمی‌شود. در مورد ما هم همین جوری بود. ترویج یک فعلی است، یک علمی است که دارد انجام می‌گیرد. حالا امریکایی‌ها هم دارند انجام می‌دهند. اگر یک چیز خوبی است باید انجام بگیرد. البته، انصافاً در دوران بحران، دوران بحران ما از سیزده آبان ۱۳۵۸ شروع شد که دولت موقت سقوط کرد، با آمدن آقای دکتر شیبانی و اگر ایشان حسن‌نیت نداشت تارومار می‌شدیم. ولی آقای شیبانی خیلی حسن‌نیت داشت. شاید یکی دو روز بیشتر نبود که آقای شیبانی وزیر شده بود، برای دل‌قرص کردن ما از آن حرکتی که من کرده بودم و از نمایندگان کشاورزان به تعداد ۵۰۰ نفر دعوت کرده بودم که به تهران آمده بودند در هتل استقلال (هتل هیلتون سابق)، دو یا سه بار آمد و از نمایشگاه کشاورزی بازدید کرد. یک‌بار وزیر بازرگانی را هم همراه خود آورد. دفعه اولش به‌صورت سرزده و بدون اینکه من اطلاع داشته باشم با آقای دکتر عباسعلی زالی که آن موقع معاونش بود، آمد.

آن وقت‌ها که ترویج بدون سرپناه بود، وزیر کشاورزی دولت انقلابی یعنی دکتر شیبانی، ترویج را حمایت کرد. اگر یک ذره تردید می‌کرد، موقع انحلال همان وقت بود. یعنی بحرانی‌ترین زمان حیات ترویج از سیزده آبان ۵۸ شروع شد تا آخر سال ۵۸، که آقای شیبانی هم بود، شورای انقلاب هم بود، هرروز اینها منحل می‌کردند، تصویب می‌کردند. و اگر می‌خواستند بکنند، یک کلمه آقای شیبانی کافی بود. چون ظاهراً خودش عضو شورای انقلاب بود، اگر تردید می‌کرد یا می‌گفت یا درمقابل گزارش‌هایی که به او می‌دادند و افشاگری‌هایی که برای او می‌کردند گوش فرا می‌داد، آن نهاد ترویج کلاً نابود می‌شد. ولی انصافاً نکرد. حمایت هم کرد. حتی زمانی هم که من برای استعفا اصرار می‌کردم که کنار بروم، اصرار عجیبی در ماندن من داشت که دیگر من می‌دانم با چه نارضایتی توانستم امضای موافقت او را بگیرم. واقعاً آدم مأخوذ به حیایی بود و درمقابل درخواست خیلی فروتن بود. آدم زورگویی نبود. اگر این آدم نبود ممکن بود که خیلی راحت همه چیز به‌هم بخورد. ولی حقیقت این است که در آن ایام خوب کار کرد.

حالا قبلش یا بعدش هم من یادم می‌آید که خودش جزو کسانی بود که بودجه زیادی در اختیار داشت. اصلاً به‌نوعی از کشاورزی حمایت می‌کرد. هر جا یک کمبودی بود پول نقد می‌داد و می‌گفت که این کار را راه بیندازید. جاهای متعدد من یادم می‌آید که می‌گفت بروید چاه عمیق بزنید یا موتور بخرید و نقداً پول می‌داد و کار را راه می‌انداخت. نیتش خیلی خوب بود و نیت خوب او باعث شد که کشاورزی خیلی ضرر و زیان نبیند.

ن: پس در واقع باید شخص ایشان را هم مؤثر بدانیم در حفظ موجودیت ترویج.

ش: شخص ایشان بسیار مؤثر بود. البته بعد از انقلاب، آقای دکتر علی محمد ایزدی کسی بود که اصلاً متخصص این کار بود و او چیزی به‌من نگفته است ولی من می‌دانم که اصلاً اعتقاد به ترویج و تحقیق و آموزش در

بنیان فکری اش بوده است. برای اینکه اصلاً کارش این بود و می‌فهمید که این چی است. زمان او هم البته ما این جوریت تحت بحران نبودیم. زمان او وضعیت یک‌جوری بود که پابرجا بود و کسی کمتر تعرض می‌کرد. از ۱۳ آبان ۵۸ به بعد بود که دولت موقت ساقط شد و حملات به همه جناح‌های فعال در وزارت کشاورزی شدید شد و آقای شیبانی به‌رغم اینکه پزشک بود و اصلاً اهل کشاورزی نبود و اطلاعاتی هم نداشت ولی خوب یک اعتماد خدایی داشت که باعث شد که چیزهایی که به او راجع به ترویج می‌گفتند، گوش نکند و بگذارد که این با همان شکل و شمایل خودش باشد و همیشه هم با حسن نیت برخورد می‌کرد.

ن: ریاست شما بر سازمان ترویج چه مدت طول کشید؟

ش: شاید حدود ۶ ماهی طول کشید.

ن: یعنی تا اواخر سال ۵۸.

ش: تقریباً. بله. من شدیداً اعتراض می‌کردم، حتی خود آقای شیبانی می‌خواست، آقای زالی هم که قائم‌مقامش بود شدیداً می‌خواستند. هیچ وقت زیر بار نمی‌رفتند که من کنار بکشم. من هم می‌گفتم که نمی‌توانم تحمل بکنم. من باید یا باشم و یک کار ویژه‌ای انجام بدهم و یا اینکه این جوریت نمی‌شود آخر. شما بالاخره باید به یک کسی اعتماد بکنید. اگر می‌گذارید، دیگر حرف هیچ کس را گوش نکنید و بگذارید ما کارمان را بکنیم. اگر هم نه، تصمیمتان را بگیرید. اینها هم هیچ تصمیمی نمی‌توانستند بگیرند. واقعاً نمی‌توانستند تصمیم بگیرند. من هم می‌دیدم سازمانی که با این همه زحمت و با این همه گرفتاری راه افتاده و رشدونمو کرده و به امروز رسیده است، حالا دارد تکه‌پاره می‌شود و حیف است که به دست من باشد. وقتی من نباشم، شاید دیگری بیاید که در جو مدیریت هرج‌ومرج و بحران بهتر بتواند برخورد کند، و آن‌گاه هر کاری بخواهند بکنند، خودشان کرده‌اند.

در بخش فعال سازمان در آن روزها هم افزایش تولیدی‌ها بودند و بیشتر می‌خواستند موقعیت خودشان را تثبیت بکنند و هر کدام از آنها به یک نحوی تلاش می‌کردند. ولی به‌رحال در آن سمیناری که ما در مهرماه ۵۸ برای ایجاد مراکز خدمات تشکیل دادیم که اولین لایحه مراکز و بعد هم اساسنامه شورای مراکز خدمات را نوشتیم، در آن جا تقریباً وظایف کار ترویج را مسجّل کردیم که در هر واحدی از مراکز خدمات می‌باید وظایف ترویجی و آموزشی وجود داشته باشد. یعنی اینکه گروه هدایت ما یعنی ترویج باید باشد. و این عملاً بزرگترین پیروزی ما ترویجی‌ها بود.

مرکز آموزش ترویج کشاورزی کرج را که مرکز ما بود و می‌خواستند از ما بگیرند، برای ستاد مبارزه با مواد مخدر و یا مقاصد دیگر، آن‌را هم به‌ترتیبی بود نگه داشتیم و بعد هم دادیم به سازمان آموزش. و اتفاقاً در سال‌های ۶۳ تا ۶۵ که در سازمان آموزش بودم، باز هم دیگر نهادها می‌خواستند این مرکز را از سازمان آموزش بگیرند که باز هم تلاش کردیم و اینک در اختیار معاونت آموزش سازمان تحقیقات و آموزش است. الحمدلدا... برنامه‌هایی را جور کردیم که به‌رحال مرکز کرج برایمان باقی بماند و موقعیت ترویج متزلزل نشود، برای اینکه تمام تلاش‌ها برای از بین بردنش بود.

پیوند ترویج و جهاد سازندگی

رسماً شعار این بود که این یک نهادی از اصل چهار است و از خارجی‌ها، و باید محو بشود. تمام تلاشمان این بود که نشان بدهیم که نه، این مورد نیاز است و بحمد... موفق شدیم. و از همان زمان هم که اواخر سال ۵۸ بود و من مسئولیت ترویج را با همه این گرفتاری‌ها داشتم در مأموریت‌های استانی به واحدهای جهاد می‌رفتم و آنها را متوجه می‌کردم که کار شما با ترویج شروع می‌شود. حتی المقدور و یواش‌یواش بذر ترویج را کاشتیم و جهادی‌ها شروع کردند به کار کردن و آن کمیته‌های فرهنگی که تشکیل می‌دادند، تقریباً همه‌اش کارهای ترویجی می‌کردند و البته چندین بار هم اینها آمدند و از من یک خط و خطوطی و یک نوشتجاتی گرفتند و یواش‌یواش فکر مستند و علمی را در آنها پروراندیم. حتی تا آنجایی که برای واحدهای جهادیشان در استان کرمان چون دستشان خالی بود اموال سپاه، و در بعضی جاها، ساختمان‌های موجود در روستاها را در اختیارشان قرار دادیم تا استفاده نمایند.

خوشبختانه همه‌جا کارها راه افتاد و جهادی‌ها چسبیدند به ترویج. آنها که چسبیدند، دیگر هیچ کس نتوانست بگوید که این امریکایی است و فلان و از این حرف‌ها. رسالتش را قبول کردند، اصلاح کردند و راههای مختلف را پیدا کردند. معاونت امور اجتماعی که درست شد و بعد شد معاونت ترویج و مشارکت مردمی، همه‌اش به دنبال آن به اصطلاح هسته‌هایی بود که کاشته شده و یواش‌یواش متبلور می‌گردید.

ن: یعنی در واقع کاشتن بذر ترویج در کارکرد و فعالیت‌های وزارت جهاد سابق.

ش: آن زمان اصلاً وزارت نبود. در هر استانی و در هر شهرستانی یک کمیته درست شده بود برای جهاد.

ن: خوب شما می‌فرمایید که در تعاملاتی که با آنها داشتید به آنها می‌گفتید.

ش: بله می‌گفتم. به‌هر حال عمل می‌کردیم. یعنی می‌گفتم این زارعینی که اینجا هستند، احتیاج به کمک فکری شما دارند. این جور باید کمک فکری برایشان انجام بدهید و بعد اگر اسباب و ابزار و لوازمی هم می‌خواستند، تا آنجایی که دستمان می‌رسید، کمکشان می‌کردیم.

ن: می‌خواستم از خدمتتان این سؤال را بکنم، آموزشی که به آنها می‌دادید که راه نزدیک شدن به مردم همدردی کردن با آنهاست و همراه شدن با آنها، آیا در تخفیف تهاجماتی که علیه ترویج می‌شد، تأثیرگذار بود یا نه؟

ش: خیلی. اصلاً به‌همان خاطر بود. برای اینکه ما از درون خودمان، حالا شاید بخشی هم از همان افزایش تولیدی‌ها بودند یا یک کسانی از درون وزارتخانه که نسبت به سازمان ترویج نظر مساعدی نداشتند و می‌گفتند این یک نهاد امریکایی است و باید محو و نابود بشود. می‌خواستیم یک کسانی باشند که بگویند نه، ما اصلاً امریکایی نبودیم. ما خودمان بعد از انقلاب داریم این را درست می‌کنیم و همان جور هم بود.

بنابراین، اینها وقتی می‌گفتند که ترویج وزارت کشاورزی یک نهاد امریکایی است، می‌گفتم بابا، آنکه جهاد است، تازه درست شده است، در دهات که می‌رویم، می‌بینیم هر جهادگروشان، یک بچه‌دهاتی که سواد هم ندارد، شروع کرده به ترویج کردن و دارد ارشاد می‌کند. پس این چیز بدی نیست. حالا شما از ترویج ما

بدت می‌آید، بیاید. ولی از آن یکی که جهادی و خودجوش از جامعه روستایی است که نباید بدت بیاید. آن یک چیزی است که خودتان درست کردید و این خیلی تقویت شد. خیلی تقویت شد. افراد متعددی آمدند و من یک متنی نوشته بودم که فکر می‌کنم ۱۸-۱۷ بند داشت که در مورد راه دستیابی به روستاییان و نحوه ارتباط با آنها توضیح می‌داد و آنرا توزیع می‌کردم تا برای آموزش و نزدیک شدن به روستاییان از آن استفاده کنند.

نافرجامی تلاش برای انتزاع طرح‌های افزایش تولید از سازمان ترویج

ن: در زمان مدیرکلی سازمان ترویج، یکی از دغدغه‌های شما بحث طرح‌های افزایش تولید بود. شما در شرح مختصری از اقدامات خودتان در آن مقطع اشاره داشتید به اهتمام به جداسدن این طرح از پیکره سازمان ترویج. ظاهراً تلاش شما نتایج موردانتظار را در پی نداشت. برای اینکه تا جایی که من اطلاع دارم در سال‌های دهه ۶۰ بود که این طرح‌ها از سازمان ترویج منفک شد. اقدامات شما چه بود؟ و چرا این اقدامات نتیجه نداد؟

ش: البته این اعتقاد را که طرح‌های افزایش تولید نباید جزو ترویج باشد از همان روز اولی که آن‌را به ترویج متصل کردند، داشتم و به‌رحال اسنادی داریم و جلساتی داشتیم و من این‌را گفتم...
ن: در کتابتان هم مندرج است.

ش: بله. کسی هم گوش نکرد. ولی برای سال‌های بعد به‌رحال یک مقام رسمی باید این‌را عنوان می‌کرد. شاید بتوانم ادعا کنم که من اولین مقام رسمی بودم که در آن جایگاه نشسته بودم و سمت مهم مدیرکل ترویج را با یک چنین پرسنل ورزیده و قوی داشتم و ادعا می‌کردم که این سیستم به‌درد این دستگاه نمی‌خورد. اینها مستقلاً باید کار بکنند. برای اینکه کارشان با هم سنخیت ندارد. اینها یک کار اعتباراتی را انجام می‌دهند و ما داریم یک کار فنی و آموزشی انجام می‌دهیم و اصلاً با همدیگر در حال رقابت هستیم و نیروهای ما را به تدریج به گوشه عزلت رهنمون می‌شوند.

بنابراین در زمان آقای دکتر ایزدی، بله، این درخواست من بود. بنایش را گذاشتم. این موضوع را حداقل در حد یک اعتراض در بین همکاران خودم پخش کردم. صحبت کردم، نامه نوشتم. و متوجه شدند که بله، امکان دارد که بگوییم که این جزو ترویج نباشد. منتها مملکت هم در یک وضعی بود که حقیقتاً در آن روزهای بحرانی نمی‌توانستند به حرف من گوش کنند. چه کارش بکنند. بانک هم به‌هیچ‌وجه زیر بار نمی‌رفت. ما هیچ تشکیلاتی برای پذیرش طرح‌ها نداشتیم.

بعد یک قضیه دیگر، این بود که نیروهایی که در این طرح‌ها کار می‌کردند در مقایسه با کارکنان ترویج، مثل آن بود که تجار و بازرگانان و پیشه‌وران و به‌رحال بازاری‌ها و تاجرپیشه‌ها را با کارشناسان و دانشمندان و استادان و فرهیختگان آموزش و پرورش مقایسه کنیم. پس شما در نظر بگیرید از جهت شغلی چقدر با همدیگر مغایرت داشتند. شما آموزش و پرورش‌ها و فرهنگی‌ها و تمام اهل فرهنگ را با اهل بازار با هم در نظر بگیرید.

بازاری‌ها یک آدم‌های سنجیده‌ای هستند که هر چیزی را روی حساب و کتاب و براساس میزان، در عین تقدس و درستی می‌گویند. درحالی‌که فرهنگی‌ها در یک عالم دیگر هستند. همه‌اش در عالم معنوی و آرمانی فکر می‌کنند. اینها در عالم مادی، آنها در عالم معنوی. در سازمان ترویج هم این جوری بود. یک عده‌ای ترویجی بودند که دائماً برای اصلاح روش کشت‌وکار و راهنمایی و جلب مشارکت مردم و شرکشان در برنامه‌ریزی‌ها تلاش می‌کردند و دائم در آرمان‌های معنوی خود بودند. درمقابل افزایش تولیدی‌ها در فکر این بودند که امسال وام بیشتری بدهند، این وام یا این امکان را به یک کسی بدهند که قدرت بازپرداختش را داشته باشد، پس بدهد، نمی‌دانم سوخت‌وسوز وام نداشته باشد، قرارداد وسیعتری ببندند، در این فکرها بودند. اینها اصلاً با همدیگر جور در نمی‌آمدند. متأسفانه مردم هم همیشه گرایش به قدرت دارند.

نتیجه این بود که عواملی که ما داشتیم، بالاخره عوامل انسانی بودند و تحت تأثیر قرار می‌گرفتند، وقتی که بخشی از کارهای افزایش تولید به مروج‌مان سپرده می‌شد، به تدریج افزایش تولیدی‌ها برای روستاییان سخت تر و شکننده‌تر می‌شدند. برای اینکه موضوع افزایش قدرت مطرح بود. در کار ترویج، باید با خواهش و تمنا و با ملاحظت مردم را دور خودشان جمع می‌کردند. ولی در طرح‌های افزایش تولید، مردم با کمال میل می‌آمدند و به آنها التماس می‌کردند که وامشان را تمدید بکنند یا نهاده‌ها را زودتر از اینکه اقساطشان را پرداخت کنند، به آنها بدهند.

بنابراین، یواش‌یواش نیروهای اصیل ما که جنبه فرهنگی داشتند، درحال تحلیل‌رفتن بودند و چاره‌ای نداشتیم جز اینکه این‌را به‌عنوان یک مسئله مطرح بکنیم. مطرح شد و ادامه پیدا کرد، ولی دولت‌های آن زمان‌ها هیچ کاری از دستشان بر نمی‌آمد و هیچ دستگاهی هم حاضر به قبول مسئولیت اجرای طرح‌های افزایش محصول با وضعیت آن در آن ایام نبود. خود اینها (یعنی معاونت طرح‌های افزایش تولید) را هم وزارت کشاورزی هیچ‌وقت دیگر نمی‌خواست مستقلاً به کار بگمارد. چون یک‌بار این کار را در ابتدای خلقت طرح‌های افزایش تولید کرده بود، زیاده‌روی‌ها و پیشتازیشان به‌حدی بود که دیگر بانک‌ها و شرکت‌های تعاونی روستایی هم به گردشان نمی‌رسیدند. یک مؤسسه اعتباری قوی که همه چیز در اختیارشان بود و هر کاری هم دلشان می‌خواست می‌کردند.

این بود که به سازمان ترویج دادند و هیچ دستگاهی آمادگی جذب اینها را نداشت. البته یک دستگاه در آن موقع بود به‌نام صندوق توسعه و عمران مراتع که آن هم اصلاً مقوله‌اش با این فرق می‌کرد. آنها همین کارها را در منابع طبیعی انجام می‌دادند که اتفاقاً آن موقع هم همان کسی که مدیرکل سازمان ترویج بود، آقای مهندس موسوی، رفته بود و مسئول آنجا شده بود. این بود که آنجا هم قبول نمی‌کرد و آن صندوق هم بعدها از بین رفت.

من فکر می‌کردم که چون تشکیلات طرح‌های افزایش تولید یک جایی است که هم در رقابت با بانک است و هم در رقابت با شرکت‌های تعاونی و اتحادیه‌های تعاونی روستایی، بنابراین نمی‌تواند در نظام سازمانی وزارت کشاورزی به آن صورت پایدار بماند، مگر اینکه شکلش عوض بشود. از این‌رو، چندین

سال مطالعه شد و بعد هم به صورت همین شرکت‌های خدمات حمایتی – هم در کشاورزی و هم در امور دام – که الآن موجود است درآمد و اینک در وزارت جهاد کشاورزی به صورت شرکت مادر تخصصی عمل می‌کند. آن موقع به صورت شرکتی نبود و مسائل و مشکلاتش زیاد بود. الآن به صورت شرکتی دولتی درآمده است.

تشکیل شرکت خدمات حمایتی کشاورزی

ن: قبل از اینکه این شرکت ایجاد بشود، مثل اینکه شرکتی تحت عنوان شرکت بذر و نهال و نیز شرکت پخش کود ایجاد شد و بعد اینها در اواخر دهه ۶۰ ادغام شدند و شرکت خدمات حمایتی پدید آمد.

ش: عرض می‌شود که ما شرکت یا بنگاه شیمیایی را از قبل داشتیم. شرکت پخش کود و سم را ما از قبل داشتیم. عملاً شرکت‌هایی دولتی بودند و این کارها را انجام می‌دادند. ولی باز عامل اصلی کار وزارت کشاورزی بود. یعنی آن شرکت‌ها وارد می‌کردند و در اختیار وزارت کشاورزی و شرکت‌های تعاونی روستایی قرار می‌دادند. ما آنها را از قبل هم برای سم و هم برای کود داشتیم. ولی نه برای بذر، آن چنان که اظهار داشتید. بعد از آن مثل اینکه آن شرکت را توسعه دادند. به هر حال، حالت تکامل یافته‌اش، وضعیت فعلی است که نتیجه چندین بار ترمیم است.

فراخوان آموزش‌های عمومی

ن: آموزش‌هایی که می‌دادید، چه طور فراخوان می‌کردید؟ چه جور به اطلاع مردم می‌رساندید که آنها مطلع بشوند که چنین کلاس‌هایی در آنجا منعقد می‌شود و استقبال مردم چگونه بود؟

ش: وا... آن موقع شاید ما از رادیو و تلویزیون خیلی نمی‌توانستیم استفاده بکنیم. یک همکاری ما داشتیم که مسئول روابط عمومی سازمان ترویج بود و در عین حال با رادیو و تلویزیون هم در تماس بود. ایشان آقای مهندس نصرت... نظر و خیلی خوش برخورد و خوش صحبت و فرد زحمت‌کشی هم بود. ایشان هم بدین منظور اطلاعیه‌ای روی پارچه نوشته و جلو پارک لاله می‌زد و هم شب در برنامه‌های کشاورزی و روستایی رادیو و تلویزیون تبلیغ می‌کرد. در عین حال، با توجه به اینکه آن موقع مردم اغلب در خیابان‌ها بودند و می‌آمدند و می‌دیدند و از برنامه‌ها مطلع می‌شدند. اتوبوس‌ها یا مینی‌بوس‌هایی آنجا بود که مردم را منتقل می‌کردند به محل نمایشگاه کشاورزی در جاده کرج. ضمن اینکه مردم هم به یکدیگر می‌گفتند. شرکت‌کنندگان صدهزار نفر یا میلیونی نبود. مثلاً کافی بود که دو اتوبوس برود. ولی آنچه که مسلم بود اینکه در آن ایام خودمان را در خدمت خواست‌ها و امیال مردم برای مقاصد کشاورزی و آموزش باغبانی، یعنی آنچه که فکر کردیم لازم است، قرار داده بودیم.

ن: قبل از انقلاب چطور؟ قبل از اینکه این آموزش‌ها را شما در آنجا بدهید، واقعاً از آن نمایشگاه استفاده‌ای می‌شد؟

ش: نه. نه. استفاده ویژه‌ای برای آموزش در این زمینه نمی‌شد. ولی برای تولید نهال و نشا کارهای خوبی را آغاز کرده بودند.

ن: یعنی برای آموزش مردم استفاده نمی‌شد.

ش: نه. این کارکرد را نداشت. نمی‌شد. ولی می‌گویم که یکی از تجلیات انقلاب این بود که فکر می‌کردند که از یک چیزی که الآن وجود دارد واز آن استفاده نمی‌شود، استفاده بکنند. یکی از آن امکاناتی هم که سازمان ترویج داشت، همان نمایشگاه دائمی بود که این‌را هم همکاران من خیلی زود اعلام کردند و موجباتش را فراهم آوردند.

تماس برای جایگزینی سپاهیان ترویج و آبادانی

ن: اشاره کردید که در آن سال‌های تصدی مدیرکلی سازمان ترویج، مردم و به‌خصوص روستایی‌ها تماس می‌گرفتند و به‌دنبال افرادی بودند که جایگزین سپاهیان ترویج و آبادانی باشند. در این مورد بیشتر توضیح بدهید. و فکر نمی‌کنید که این قضیه قدری به حفظ موجودیت ترویج کمک کرده باشد.

ش: آن وقت نهادهایی که با روستاییان در تماس بودند و برایشان کار می‌کردند، خیلی محدود بود. سپاهیان‌ی که ما در جاهای مختلف داشتیم، کارهای ویژه‌ای را انجام می‌دادند. از باب مثال چندین سال پی‌درپی در بخشی از روستاها سپاهیان ترویج و آبادانی واکسیناسیون طیور را انجام می‌دادند و حالا آنها دیگر نبودند. بالاخره اینها به اداره کشاورزی محل می‌آمدند و سراغ می‌گرفتند که چی شد و آن کسی که رفت، چه کسی به‌جایش آمده است. این یک‌جوری به‌ما منعکس می‌شد. حالا این نبود که آمار روزانه باشد که هرروز چه تعدادی تماس می‌گیرند. یا مثلاً در جای دیگر در واکسیناسیون برخی از امراض دامی اینها کمک‌حال بودند. یا برانگیزاننده بودند. اینها کسانی بودند که می‌رفتند دامپزشکی را خبر می‌کردند و دامپزشک می‌آمد. یا اگر دامپزشک یا کمک‌دامپزشک نمی‌آمد، به‌هر نحو ممکن خودشان این کار را می‌کردند. یا در عملیات مبارزه با آفات و امراض اینها عامل بودند و کار می‌کردند. حالا جایشان خالی شده بود. تعدادشان هم زیاد بود. مروجین بومی ما هم دیگر جوابگو نبودند و تقریباً سنی هم ازشان گذشته بود. مردم سراغ اینها را می‌گرفتند که چی شد؟ چه کسی می‌خواهد این کارها را بکند؟ آدم احساس می‌کرد که ما به‌جای اینها باید یک کسانی را داشته باشیم. حالا که سپاه را تعطیل کرده‌اند، قاعدتاً باید به‌ما رخصت بدهند که ما نیروی لازم را به‌همین تعداد کمتر یا بیشتر بگیریم، تعلیم بدهیم و بفرستیم به‌جای سپاهیان ترویج و آبادانی تا کارهایشان را انجام بدهند. ولی رها شدند و قرار شد که بعداً کسانی را به‌جای سپاهیان ترویج بگیرند که ترویج هم نتوانست این کار را انجام بدهد. زیرا در وزارتخانه و دولت موقت کسی دغدغه این موضوع را نداشت و یا شاید در پس‌ذهن خود امیدوار بودند که جهاد سازندگی جدیدالتأسیس دنبال این کار را به‌طور دائم بگیرد.

تقویت نیروی انسانی ترویج

ن: شما چه اقداماتی برای جذب نیروی انسانی مورد نیاز ترویج انجام دادید؟

ش: وا... ما به هر حال طرحش را تهیه کردیم. حالا آن طرح کجاست و چه بر سرش آمده است، خیلی اطلاع ندارم. برای اینکه سازمان دستخوش تحولات زیادی شد. هیچ وقت پایداری نداشت که بتوانیم یک چیزی را دنبال بکنیم و سازمان به دست افراد مختلفی سپرده شد که اصلاً خیلی اعتقاد و ایمانی به این چیزها نداشتند. من به فکر تربیت نیرو برای سازمان ترویج در سال ۵۸ و ۵۹ برای جایگزینی سپاهیان منحل شده ترویج و آبادانی بودم.

یکی از کارهایی که کردیم این بود که مرکز آموزش کرج را برای سازمان ترویج حفظ بکنیم. البته هیجانانگیز و هجوم‌های زیادی بود برای اینکه آن‌را بگیرند و به نهادهای انتظامی و مبارزه با مواد مخدر ببرند. ما از این احتمال جلوگیری کردیم. برنامه‌های آموزشی آنجا را شروع کردیم که آنجا تخلیه نباشد. یعنی از دانش‌آموز و کارمند خالی نباشد و برنامه‌اش هم تدوین شد. همه‌اش در انتظار این بودیم که مملکت از آن تلاطمی که داشت رهایی پیدا بکند و نیروهایی را استخدام بکنیم.

ابتدا بیشتر روی تأسیس مرکز تربیت مروج فکر می‌کردیم که واقعا کرج هم برای همین موضوع بود و سابقه‌اش هم همین بود. با این نیت ما پیش می‌رفتیم که به سیزده آبان ۵۸ برخورد کردیم و تلاطمی که در آن زمان به وجود آمد. در آن موقع می‌شد راجع به هر چیزی صحبت کرد الاً اینکه بگوئید ما می‌خواهیم مروج تربیت کنیم. منتهای مراتب نیازمندی به این رشته فعالیت و این نیاز سازمان ترویج ادامه پیدا کرد تا زمانی که شاید یکی دو دوره بعد از من کسانی که آمدند متأسفانه این‌را به غلط گرفتند و به جای اینکه مروج تربیت بکنند و آن هم در مرکز کرج و آن هم به وسیله متخصصان فن، تحت عنوان تأمین نیروهای مراکز خدمات تعداد زیادی دیپلمه استخدام کردند. آن‌ها را هم در مرکز آموزش کشاورزی سعیدآباد تبریز و جاهای دیگر شروع کردند به تعلیم دادن و تحت عنوان تکنسین طرح‌های افزایش تولید. من نمی‌دانم ولی تا آنجایی که شنیدم شاید در بینشان دیپلمه هنر هم بود.

ن: علوم انسانی هم بود.

ش: بلی، علوم انسانی هم بود. درحالی که همه‌اش نقض غرض بود. ما تصمیم داشتیم که تمام اینها دیپلمه‌های کشاورزی باشند. یعنی کسانی که درس کشاورزی را خوانده‌اند و یک سال هم تعلیمات اضافی ترویجی را برای ارتباط با مردم و جامعه‌شناسی و قوانین مربوط به روستا و امور روستایی و طرح‌های عمران بخوانند و بروند کمک‌حال بشوند که متأسفانه نقض غرض شد. تعداد زیادی را در سنوات بعد در دهه ۶۰ تحت عنوان تکنسین گرفتند و مدت‌ها هم از اینها به عنوان مروج استفاده می‌کردند. درحالی که اصلاً اینها در شان و مقام و موقعیت عملی مروج نبودند. برای اینکه درس مروجی را نخوانده بودند و اصلاً شوقش را هم نداشتند و بعد هم جذب دستگاه شدند و اغلب به امور اداری و خدماتی کشانده شدند.

پاک‌سازی سازمان ترویج

ن: در سال ۵۷ که انقلاب شد، آیا ارکان مدیریتی سازمان ترویج کشاورزی، مشمول پاک‌سازی‌های انقلاب شد یا نه؟ و اگر بود تا چه حد بود؟

ش: نه. تا آنجایی که من اطلاع دارم امواج انقلاب، سازمان ترویج را به‌خصوص از ۲۲ بهمن ۵۷ به بعد خیلی نگرفت. برای اینکه به‌طور کلی سازمانی بود مردمی و اتفاقاً در آن سال‌ها عده زیادی از مردم روستایی و کشاورزان درگیر کار با این سازمان بودند و قلباً از آن حمایت می‌کردند.

در پاییز ۵۷ که انقلاب داشت در مملکت نضج می‌گرفت، باز هم کشاورزان می‌آمدند و گندم می‌خواستند، بذر اصلاح‌شده و سم و کود و اعتبارات می‌خواستند. اینها کار سازمان ترویج بود و سازمان ترویج این کار را برایشان انجام می‌داد و همه‌کس این را می‌دانست. یعنی در خیلی از جاها وقتی حمله می‌کردند، وقتی مردم به یک تشکیلاتی یورش می‌بردند، آن تشکیلاتی بود که در خدمتشان نبود و اذیتشان کرده بود. سازمان ترویج در خدمت مردم بود. بنابراین در شهرستان‌ها و دهستانها و بخش‌ها و استان‌ها این موضوع اظهار من‌الشمس بود.

گرفتن بزرگی که ما داشتیم در تهران بود، آن هم با یک عده کارمندی که از جاهای دیگر مانده و رانده شده بودند. آنها را به سازمان ترویج تحویل کرده بودند و سازمان ترویج هم از روز اول پی برده بود که اینها هیچ کاره هستند. اینها شروع کرده بودند به سنگ‌اندازی و اذیت کردن و گزارش علیه این و آن. آنجا هم یک سازمان فعالی بود، شب‌وروز به‌خصوص در مورد طرح‌های افزایش تولید، در فکر رساندن نهاده‌ها و پشتیبانی از استان‌ها بود. برای اینکه طرح‌های افزایش تولید را بتوانند به مرحله اجرا برسانند. این کار شوخی نبود.

الآن شما ملاحظه بفرمایید این شرکت‌های خدمات حمایتی و پشتیبانی، چه در امور زراعی و یا در امور دام، که با این همه نیرو و امکانات درست شده، باز هم نمی‌توانند جوابگو باشند. آن وقت سازمان ترویج تک‌وتنها بود، تمام این کارها را با دست خالی یک‌تنه انجام می‌داد.

بنابراین، کارمندان انتقالی تحویل‌شده به پیکره سازمانی ترویج در نیمه دوم دهه ۵۰ کسانی بودند که به‌خصوص در شش‌ماهه دوم سال ۵۸ شروع کردند به اذیت کردن و آزاررساندن به سازمان. وگرنه باز هم قبل از آن خیلی فعال نبودند. آن زمانی که احساس کردند که حساب و کتابی در کار نیست، برای انتقام‌کشی از چهره‌های فعال سازمان شروع کردند به اذیت کردن. ولی در استان‌ها خوشبختانه به‌طور کلی مشکلی نبود.

اهتمام به پیوند تحقیق و ترویج

ن: در آن سال‌های مدیرکلی سازمان ترویج، اشاره داشتید به اهتمام به نشر یافته‌های تحقیقاتی در میان کشاورزان. جناب‌عالی در ششمین سمینار علمی ترویج که در سال ۱۳۷۰ در دانشگاه فردوسی مشهد برگزار

شد، مقاله‌ای را ارائه کردید درخصوص پیوندهای بین تحقیق و ترویج. در این مقاله مدّعی شدید که در طول سال‌های عمر ترویج در ایران، هیچ‌گاه تحقیق و ترویج به‌صورت سازمانی با همدیگر پیوند نخورده‌اند. می‌خواستم بپرسم که شما این دو را چه‌جور با هم مرتبط کردید؟

ش: ما در وزارت کشاورزی از دهه ۱۳۲۰ یک بخشی در خیابان سعدی تهران داشتیم با عنوان مدیریت امور زراعت در یک ساختمان و یک بخشی بالاتر بود با عنوان اداره کل دفع آفات یا اداره دفع آفات نباتی که در یک ساختمان دیگر بود. بعداً اینها یواش‌یواش کارهای بررسی هم می‌کردند. با کمک متخصصانی چون مرحوم منصور عطائی و شبانی‌ها اصلاح بذر می‌کردند، یا جمع‌آوری حشرات می‌کردند. گویا مرحوم جلال افشار هم به اینها کمک می‌کرد. در کرج باغ کلکسیون درختان و تشکیلات حشره‌شناسی درست کرده بودند که همه متعلق به وزارت کشاورزی بود.

اینها وجود داشت. بعدها سازمان ترویج هم که به‌وجود آمد، اینها ارتباط ارگانیک با همدیگر نداشتند. بعضی وقت‌ها رئیس اینجا را رئیس آنجا می‌گذاشتند، یا رئیس آنجا را رئیس اینجا می‌گذاشتند. این جور ارتباط وجود داشت. ولی اینکه اینها خودشان را برای همکاری و هماهنگی ملزم به همدیگر بدانند، خیر، این چنین الزامی نبود.

در دهه ۵۰ من یادم می‌آید که سازمان ترویج می‌خواست یک کتاب سال کشاورزی منتشر بکند و از متخصصان مختلف و از جاهای گوناگون دعوت کرد و کتاب اطلاعات عمومی کشاورزی که بعد از انقلاب هم تجدیدچاپ گردید، تهیه شد که دو جلد هم بود. این یکی از مواردی بود که از جاهای مختلف دعوت کردند و از دانشگاه هم همین‌طور. شاید اگر در وزارت خارجه هم یک کارشناس کشاورزی می‌بود، از او هم دعوت می‌کردند. همکاری در تدوین مطالب این کتاب باز به‌صورت ارگانیک نبود که اینها ملزم به ارتباط حرفه‌ای با همدیگر باشند. دعوت می‌کردند که شما بیا و راجع به این موضوع بنویس و یک حق‌التألیف هم به فرد نویسنده می‌دادند.

البته از زمان گذشته، ترویج از این طریق به‌وفور استفاده کرده بود. نشریات متعددی که آقای مهندس اسماعیل هاشمی در کتابش^۱ یا در سرگذشتش نوشته است، همه این‌جوری تهیه شد. ولی خیلی طول می‌کشید تا این نشریات تهیه بشود. نشریاتی بود که شاید ۲۰-۱۰ برگ بیشتر نمی‌شد. ولی طرز چاپش و بیاوبروهایش و مطالبی که باید می‌گفتند و مراحمی که وجود داشت، خیلی زمان‌بر بود و طول می‌کشید. در طول سال، ۱۵-۱۰ نشریه بیشتر نمی‌توانستند، داشته باشند.

من یادم می‌آید که در زمان آقای دکتر علی‌محمد ایزدی، وزیر وقت، یک جلسه‌ای در مهرماه ۵۸ در دفتر ایشان راجع به علف‌های هرزگندم داشتیم. سازمان ترویج از طریق طرح‌های افزایش تولید، سموم علف‌کش مزارع را تأمین می‌کرد و کاربرد این علف‌کش‌ها از جهات فنی مسئله‌ساز و دارای اشکال بود.

۱. گزارش «ترویج به‌روایت نخستین ترویجی» تألیف مهندس اسماعیل هاشمی اصفهانی و منتشرشده در تیراژ محدود توسط دفتر مطالعات و بررسی‌ها در وزارت جهاد سازندگی سابق در سال ۱۳۷۷.

افرادی از سازمان ترویج و از مؤسسه بررسی آفات و بیماری‌های گیاهی و جاهای دیگر آمده بودند. هیچ بادم نمی‌رود که وزیر سؤال کرد که چکار باید بکنیم؟ تحقیقاتی‌ها گفتند که ما مطالعاتمان را کرده‌ایم. گفت که نتیجه‌اش را چکار و چگونه منتشر کردید؟ آنها در پاسخ گفتند که ما به این کاری نداریم. یک‌چنین صحبتی از طرف یکی از همکاران بررسی آفات عنوان شد. درحالی‌که آقای دکتر ایزدی بسیار بسیار آدم خوش خلقی بود و خیلی کم می‌دیدیم که از حالت طبیعی خارج بشود. ولی آن روز من دیدم که یک ذره‌ای ایشان برآشفته شد که این چه فایده‌ای دارد. پس چرا نتیجه‌اش را نشر ندادید و چرا هیچ کس اطلاعی ندارد. معلوم شد که تحقیقاتی‌ها خودشان را مقید به اینکه نتیجه را به ترویج بدهند، نمی‌دانستند و ایشان هم متغیر شد.

از آن به بعد ما احساس کردیم که اگر قرار باشد که ما برای هر نشریه این قدر وقت صرف بکنیم، نمی‌شود. در همان جلسه و جلسات بعدی قرار شد که راجع به مثلاً طرز مبارزه با این علف هرز به خصوصی که وجود دارد، محقق مربوطه پس از انجام تحقیق و بررسی، یک تک‌برگی به زبان ساده بنویسد و چنانچه کمک هم خواستند، به آنها بدهیم. ما هم چاپ و تکثیرش می‌کنیم تا زودتر در اختیار مردم باشد. چون الآن می‌خواهند مصرف بکنند، بدانند که چه طور مصرف کنند یا لاقلاً مطلبی باشد که یک کسی برایشان بخواند. این کار را ما شروع کردیم. به مقدار زیادی این پیوند ایجاد شد. یعنی دیدیم که به راحتی و در یک جو غیررسمی می‌توانیم این کار را انجام بدهیم. ولی اگر می‌نشستیم تا طبق نامه رسمی بنویسند که نتایج آزمایشگاهی ما فلان چیز را نشان می‌دهد، هیچی دستگیرمان نمی‌شد. دوباره این علف کش را کشاورزان به اشتباه مصرف می‌کردند و نتیجه برعکس هم می‌گرفتند و داد همه هم بلند می‌شد.

این بود که ما سعی کردیم که برای هر محصولی یک دستورالعمل ساده‌ای تهیه بکنیم و رفقای ما هم در طرح‌های افزایش تولید خیلی در این کار جدی بودند و خیلی خوب دنبال کردند و وقتی که این جور می‌شد حتی در شهرستان‌ها هم خودشان هر کس را پیدامی کردند که یک راهکاری را خوب بلد بود، استفاده می‌کردند و این کار را انجام می‌دادند- یعنی با یک نشریه ترویجی ساده و تک‌برگی، نتیجه هر مطالعه علمی - کاربردی را نشر می‌دادند.

تثبیت موجودیت ترویج در مراکز خدمات کشاورزی

ن: یکی از کارهایی که در مدت مسئولیت‌تان در سازمان ترویج به آن همت گماشتید، بحث مراکز خدمات بود. این را می‌توانیم به عنوان مهمترین دستاورد مدیریت شما در سازمان ترویج تلقی کنیم؟
ش: البته. این بله. به خصوص سمیناری که ما در زمان آقای دکتر ایزدی در مهرماه ۵۸ کمک کردیم و راه افتاد در وزارت کشاورزی و بحث‌هایی که در آن سمینار داشتیم و اینکه بعداً من جزو یکی از اعضای مؤثر شورای بودم که این کار را در زمان آقای دکتر شیبانی، وزیر وقت کشاورزی و حتی مدت‌ها بعد از ایشان، تعقیب می‌کرد. فکر می‌کنم اگر قرار باشد که ما بگوییم که کار مفیدی انجام دادیم، تثبیت موجودیت مراکز

خدمات بود که با تصویب لایحه‌ای در شورای انقلاب رخ داد و این اولین قانون ما شد که توانستیم خدمات ترویجی را در آن بگنجانیم و آن شد مبتدای کار ما برای تثبیت راهبرد ترویج در فرایند توسعه کشاورزی و عمران روستایی کشور.

بعدها مسئولان و کارشناسان شرکت‌های سهامی زراعی منحل‌ه آمدند و مراکز خدمات را به زیر نفوذ خود درآوردند. با این حال، هرگز نتوانستند این واژه خدمات ترویجی را از آن محو نکنند. چون باطناً اصرار داشتند به تبعیت از تجربیات خود در شرکت‌های منحل‌ه سهامی زراعی تا به جای انجام امور به روش‌های ارشادی و آموزشی و راهنمایی‌های ترویجی، کارهای مراکز خدمات را عملاً به صورت دستوری و اجرایی به توسط مأموران و کارشناسان موظف و حقوق‌بگیر انجام دهند.

آموزش‌های ضمن خدمت کارکنان ترویج

ن: به‌عنوان یکی دیگر از فعالیت‌های دوران تصدی‌گری سازمان ترویج کشاورزی به آموزش‌های ضمن خدمت کارکنان سازمان ترویج اشاره داشتید. آیا این آموزش ضمن خدمت از الگوی خاصی تبعیت می‌کرد؟

ش: ما اطمینان داشتیم که کارکنان ترویج از جهت فن تکمیل هستند. فن کشاورزی در رشته‌های مختلف را یاد گرفته‌اند. حالا باید مهارت‌های انتقال را یاد بگیرند. مشکلی که ما در ترویج داشتیم این بود که همکاران ما ضمن دوره‌هایی که می‌دیدند، بیشتر با فنون و تکنیک‌های تولید آشنا می‌شدند. در صورتی که با فنون انتقال آشنا نمی‌شدند. به همین دلیل فکر می‌کردیم که مروجین ما در دوره‌هایی که برایشان برگزار می‌کنیم باید فنون انتقال را یاد بگیرند. فنون روابط عمومی را یاد بگیرند.

مثلاً خدا رحمت کند مرحوم دکتر نطقی که استاد روابط عمومی بود و ما بعدها ایشان را به کرج دعوت می‌کردیم و می‌آمد درس همین ارتباطات عمومی را می‌داد. مروجان و کارشناسان ترویج فنون سرپرستی را باید بلد باشند. فنون رهبری را باید بلد باشند - منظور تعلیم و تربیت رهبران محلی است. و فنون برنامه‌ریزی را هم باید بلد باشند. یعنی تمام تلاشمان این بود که به اینها یک چیزهایی را یاد بدهیم که استحکام بیشتری به تشکل‌های مردمی بدهند و آگاهشان کنند. اینها می‌توانند مردم را بشناسند. اینها می‌توانند به داخل جامعه راه پیدا بکنند و کارشان را پیش ببرند.

این دوره‌ها را مدنظر داشتیم و با این نیت هم شروع کردیم که همکاران ما بیشتر با تکنیک‌های ارتباطی، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و روابط عمومی آشنا بشوند. برای اینکه مردم هم تحول پیدا کرده بودند. بعد از انقلاب بود، توقعاتشان بالا رفته بود و لازم بود که ما در این زمینه‌ها بیشتر علم و اطلاع و مهارت داشته باشیم. به‌ویژه اینکه خیلی از همکاران ما کسانی بودند که این دوره‌ها را ندیده بودند.

در زمان کارآموزی تئوری که در سازمان ترویج داشتم خیلی از مسائل را کارشناسان خارجی و داخلی به ما تعلیم داده بودند و یک مقداری را هم خودمان مطالعه کرده بودیم. ولی به صورت برنامه‌ریزی شده برای

بقیه نبود. هرچه دوره‌های آموزشی ما داشتیم دوره‌های آموزشی تکنیک تولید بود. کما اینکه زمانی که از سال ۳۸-۳۷ برنامه‌ریزی واقعی در سازمان ترویج شروع شد و ما برنامه و پروژه کار در هر سال داشتیم، من هیچ موقع یادم نمی‌آید که برایمان کلاسی دایر کرده باشند.

یعنی اصلاً ما هیچ کلاس برنامه‌ریزی نداشتیم. برای همین، وقتی که دوره آموزش تکمیلی برای کارکنان سازمان ترویج در سازمان مدیریت صنعتی گذاشتند، من و یک کارشناس امریکایی که آن موقع مشاور سازمان بود، در آنجا تدریس می‌کردیم. برای من درس برنامه‌ریزی و یک دوره دیگر هم درس سرپرستی را گذاشته بودند که تدریس می‌کردم. یواش یواش اینها معمول شد. بعد در برنامه‌های دیگر این نوع درس‌ها معمول و متداول شد- درس‌هایی مثل برنامه‌ریزی، ارزشیابی، سرپرستی، مدیریت. ولی آموزش آنها فقط خاص کارشناسان ستادی مرکز و استان‌ها بود و کارشناسان میدانی و مروجان معمولاً از این نوع دوره‌ها در دوران پیش از انقلاب محروم مانده بودند.

عضویت در شورای عالی آموزش و پرورش و...

ن: از سازمان ترویج کشاورزی به کجا تشریف بردید؟

ش: در همان سازمان تحقیقات خودم بودم. درعین حال مشاور آقای دکتر یزدی صمدی، معاون تحقیقات و آموزش وزارتخانه، در برنامه‌های آموزش کشاورزی هم بودم و آن کمیته آموزش کشاورزی را تشکیل دادیم که راجع به برنامه‌های آموزش کشاورزی شروع کردیم به بررسی و درعین حال عضو شورای ساماندهی مراکز خدمات کشاورزی، روستایی و عشایری و به‌دنبال آن مسئول شورای تشکیلات نوین وزارت کشاورزی هم بودم.

ن: یعنی، به عبارت دیگر، بیشتر مشغولیت شما به سمت آموزش کشاورزی رفت.

ش: بله.

ن: چه سمت سازمانی را احراز کردید؟

ش: سمت همانی بود که در سازمان تحقیقات داشتیم، فکر می‌کنم کارشناس مسئول تحقیقات ترویجی یک‌چنین چیزی در دفتر تمرکز تحقیقات سابق بود. همان سمت را هم من خودم انتخاب کرده بودم و زمانی که از سازمان ترویج برگشتم باز هم همان سمت را انتخاب کردم.

ن: در آنجا، با این سمت سازمانی جدید چه کارهایی انجام دادید؟

ش: البته، آنجا دیگر فعالیت‌هایمان خیلی متنوع شد. چندی نگذشت که من به عضویت شورای عالی هماهنگی آموزش فنی و حرفه‌ای درآمدم. قبل از آن من به عضویت پیوسته شورای عالی آموزش و پرورش درآمدم. در انتخابم خود شهید رجایی بررسی و اقدام کرد و بعد از آن هم من سیزده سال در شورای عالی آموزش و پرورش بودم. من عضو پیوسته بودم، بعداً وابسته و رئیس کمیسیون‌های مختلفی شدم. در آنجا مسئولیت داشتیم. هم عضو بودم و هم رئیس کمیته برنامه‌ریزی.

در گروه کشاورزی ستاد انقلاب فرهنگی از ابتدا در سال ۵۹ عضو بودم و در عین حال، مسئولیت سه کمیته برنامه‌ریزی ترویج، اقتصاد کشاورزی و صنایع غذایی را داشتم. برنامه درسی لیسانس صنایع غذایی را من تدوین کردم. برنامه لیسانس و فوق‌لیسانس اقتصاد کشاورزی را من تهیه کردم. برنامه‌های لیسانس و فوق‌لیسانس و دکترای ترویج را هم من تهیه کردم و به‌تصویب رساندم. در مورد برنامه‌های مقاطع مختلف ترویج هرکس را به‌تناسب برنامه، دعوت می‌کردم. بررسی می‌کردیم، سرفصل درس می‌نوشتیم. تمام سرفصل اینها را یا من خودم نوشتم، یا دیگران تدوین کردند و بردم نزد دبیر و تصویب کردم. به‌هرحال مسئولیتش تا حوالی سال ۱۳۷۵ برعهده من بود. و اینک خوشحالم که نتیجه کارم به‌ویژه باعث راه‌اندازی دوره‌های آموزش عالی ترویج در سه مقطع در دانشگاه‌های کشور شده است و اینک بخش کشاورزی کشور ما می‌تواند از هزاران فرهیخته کارشناس و کارشناس ارشد و دکتری در حوزه ترویج و آموزش کشاورزی بهره‌مند باشد.

دستاوردهای مجمع ملی آموزش کشاورزی در سال ۵۸

ن: دستاوردهای مجمع ملی آموزش کشاورزی که در تیر ۵۸ منعقد شد، چه بود؟

ش: حقیقتش را بخواهید فکر تشکیل مجمع ملی آموزش کشاورزی از قبل از انقلاب نضج گرفته بود. سال ۵۶ که دولت هویدا سقوط کرد و دکتر جمشیدآموزگار سرکار آمد و وزیر کشاورزی وقت، آقای منصور روحانی رفت و آقای دکتر احمدعلی احمدی به‌جای ایشان آمد و آقای دکتر امیرهوشنگ برهان معاون وزارت کشاورزی در امور تحقیقات و آموزش شد و آقای مهندس محمد سمیعی که قبلاً در مؤسسه تحقیقات اصلاح و تهیه بذر و نهال کار می‌کرد، رئیس سازمان آموزش کشاورزی شد، از همان زمان اینها گفتند که یک مجمع عمومی ما برای آموزش تدارک ببینیم. در دوران انقلاب هم این نظر و ضرورت مرتب تکرار شد.

آقای دکتر برهان شخصیت برجسته‌ای بود که بعد از انقلاب و زمان آقای دکتر علی‌محمد ایزدی هم چون مشکلی نداشت مدتی سر کار بود و این موضوع را دنبال کرد و به‌هرحال تعیین کردند که مجمع ملی آموزش کشاورزی در تیرماه ۱۳۵۸ برگزار گردد. شاید بتوانم بگویم که اولین گردهمایی بود که علی‌الاصول در دوران بعد از انقلاب اسلامی راجع به کشاورزی در این مملکت برگزار می‌شد. تقریباً می‌خواهم بگویم که همه دانشگاهی‌ها بودند، تمام مسئولان کشاورزی مملکت بودند و معاونین وزارت کشاورزی آن زمان هم حضور داشتند و این مجمع ملی در تالار اجتماعات بزرگ مرکز آموزش کشاورزی کرج برگزار شد. در آنجا سخنرانی‌های خوبی هم ارائه شد و تمام سران آموزش و ترویج و تحقیقات کشاورزی شرکت داشتند و دستاوردش یک قطعنامه‌ای بود که فکر کنم ۲۶-۲۵ ماده داشت که در این قطعنامه خط‌مشی نظام آموزش و ترویج و تحقیق کشاورزی کشور آمده بود. این قطعنامه در جاهای مختلف هم چاپ شد. من هم مدت‌ها در اختیار داشتم ولی الآن در دسترس نیست که به‌شما نشان بدهم.

تغییر نظام آموزش عالی کشاورزی و منابع طبیعی

ن: بعد از انقلاب فرهنگی که در سال ۱۳۵۹ صورت گرفت، به مدت دو سال دانشگاه‌های ایران تعطیل بود و در این مدت بر روی نظام آموزش عالی کشور کار می‌شد. جناب عالی هم به عنوان یکی از اعضای ستاد انقلاب فرهنگی در گروه علوم کشاورزی در تدوین برنامه‌ها و سرفصل‌های رشته‌های مختلف تحصیلی اثرگذار بودید. چرا نظام آموزش عالی کشاورزی ایران پس از انقلاب فرهنگی به شکل کارشناسی ناپیوسته درآمد و چرا این نظام این قدر عمرش کوتاه بود؟

ش: خیلی متشکرم. سؤال بسیار به جایی است. عرض می‌شود که بعد از انقلاب فرهنگی، بحث اصلی این بود که تحصیلات عالی در این مملکت به نحوی باید در خدمت توسعه و عمران مملکت قرار بگیرد و اگر قرار باشد چنین بشود باید تغییراتی در روش‌های آموزش عالی و حتی آموزش‌های متوسطه داده می‌شد که این کار امکان‌پذیر باشد. یعنی ما نیروهایمان را برای مشارکت در فرایند توسعه کشاورزی پرورش بدهیم. چه آنکه همه از گذشته گِله داشتیم که برنامه‌های دانشکده‌های کشاورزی وفق شرایط لازم برای توسعه و به ویژه توسعه کشاورزی در مملکت نیست.

در عین حال کشور ما یک تجربه‌ای هم از گذشته در مورد آموزش پزشکی ناپیوسته داشت. در گذشته در چند استان و به خصوص در استان فارس من خودم شاهد و ناظر بودم که در سیستمی کسانی را به عنوان دانشجوی پزشکی می‌گرفتند و آموزش‌های عمومی و کلی در زمینه‌های بهداشتی و درمانی می‌دادند و بعد از سه سال موفق به دریافت لیسانس پزشکی می‌شدند. بعد هم ظاهراً به مدت دو یا سه سال اینها را به مناطق روستایی می‌فرستادند که البته آن موقع شبکه بهداشتی نبود ولی سیستمی برای بهداری بود که اینها در ارتباط با آنها در روستاها کار می‌کردند، تجربه می‌اندوختند و باز هم مطالعاتی انجام می‌دادند. یعنی ضمن کارآموزی، حقوقی می‌گرفتند و جایگاه اشتغالی برای خودشان در همان کار طبابتشان دست و پا می‌کردند. بعد از آن با شرایط شاید خیلی مناسب برای ادامه تحصیل به مدت ۳-۴ سال برمی‌گشتند که پزشک بشوند. در حد همین فوق‌لیسانسی که الآن همه پزشک‌های عمومی کسب می‌نمایند. یعنی تقریباً مثل بقیه رشته‌ها شده بود که سه چهار سال می‌خواندند، لیسانس می‌شدند، دو سال هم پس از آن می‌خواندند، فوق‌لیسانس می‌شدند.

تا آن جایی که سوابق من اجازه می‌دهد، چون هم در فارس و هم قبل از آن در کرمانشاه و در هرسین با اینها برخورد کرده بودم، کسانی که این دوره‌ها را اینجوری دیده بودند، پزشک‌های حادثی بودند. یعنی خیلی خوب دردهای عمومی مردم را تشخیص می‌دادند و خیلی خوب هم درمان می‌کردند. خیلی خوب مردم و به خصوص مردم روستایی را می‌شناختند. برای اینکه سال‌ها با آنها زندگی کرده بودند. بعدها که چندین سال از این موضوع گذشت، شاید ۲۰ یا ۳۰ سال، می‌دیدم که اینها پزشک‌های بنام مملکتی هم شده‌اند. کسان خیلی برجسته‌ای هستند و نسبت به بقیه، خیلی اطلاعات عمومی از دل جامعه دارند. این را هم ما در پس ذهن داشتیم.

درعین حال در وزارت کشاورزی، زمانی بود که از ابتدای انقلاب و حتی قبل از انقلاب صحبت مراکز خدمات مطرح بود و مراکز خدمات کشاورزی، روستایی و عشایری باید درست می شد. برای هر دهستان هم یک مرکز در نظر گرفته شده بود و اینها هم تعدادی نیرو می خواست و عمده نیرویی هم که در مراکز خدمات باید کار می کرد، نیروهای ترویجی بودند و ما هم می دانستیم که نیروی ترویجی مان در آن زمان تحلیل رفته بود. یک عده ای کارمندان و مروجان سابق بودند که به تدریج داشتند بازنشسته می شدند. یک عده هم سپاهیان ترویج بودند که به کلی تعطیل و در حدود ۴-۵ هزار نفر سپاهی ترویج رفته بودند. یک عده هم کسانی بودند که عنوان مروج به آنها می دادیم ولی اصلاً مروج نبودند. اینها تکسین های طرح های افزایش تولید بودند. اینها هم در زمینه های مختلف بودند. ممکن بود که تحصیلات کشاورزی هم داشتند ولی مروج نبودند، عناصر اجرایی بودند. بنابراین احساس می کردیم که ما در مراکز خدماتمان به نیرو احتیاج داریم. روی همین اصل، یکی از کارهایی که من در زمان مسئولیتم در سازمان ترویج کردم این بود که بگویم که ما باید تربیت مروج داشته باشیم و مروج باید بگیریم. چون که اینها باید کار اصلی ترویج را انجام بدهند. همیشه هم مثال می زدیم که همان جور که مدارس به معلم احتیاج دارند، روستا هم به مروج احتیاج دارد. بنابراین فکر می کردیم که چه نیروهایی را ما می توانیم به کار بگماریم. درعین حال پی هم برده بودیم که هر نیرویی هم نمی تواند در روستاها دوام بیاورد و بماند و ما باید امتحانشان کنیم.

بنابراین، وقتی مطرح شد که ما می توانیم دوره های ناپوسته داشته باشیم، خیلی زود به ذهن بنده و دیگر همکاران رسید که ما بتوانیم یک کسانی را با دیپلم بیاوریم و دو سال به آنها تعلیمات بدهیم تا کاردان کشاورزی در ۳-۵ رشته عمده کشاورزی که نیازمند هستیم، بشوند و آنها را مثل آن لیسانس های گذشته به مناطق بفرستیم و ۲-۳ سال کار بکنند و بعداً بروند دانشکده های کشاورزی لیسانس بگیرند.

به عبارت دیگر، دو سال کاردانی بخوانند، سه سال هم در روستاها و در مراکز خدمات کار بکنند. آنگاه برجستگان اینها یعنی کسانی را که فکر می کنیم به درد کار ما می خورند و استعداد ماندن در ده را دارند و می توانند کار را به صورت اساسی تری انجام بدهند، بفرستیم که آن دو سال بقیه را هم بخوانند و مهندس کشاورزی بشوند. این هم در وزارت کشاورزی که وزارتخانه ای بود که روی این موضوع نظر داشت و هم در گروه کشاورزی ستاد انقلاب فرهنگی که ما بودیم، مطرح شد و مورد تأیید قرار گرفت. به طوری که اعضای ستاد انقلاب فرهنگی هم پذیرفتند و گفتند که خیلی خوب است و به دنبال ما گروه پزشکی هم این فکر را که از قبل خودش بانی اش بود، زنده کرد. گروه فنی و مهندسی هم در این فکر بود که بکند یا نکند.

به هر حال، هر گروهی آزاد بود که هر جوری دلش می خواهد برنامه ریزی کند. آنچه که مسلم بود این بود که ما می گفتیم که گروههایی که با مردم سروکار دارند و می خواهند توسعه و تحول ایجاد بکنند، باید یک جوری نیروهایشان را در انس و الفت با مردم قرار بدهند که همراه با مردم و نیازهای مردم رشد پیدا بکنند و در خلأ و داخل دیوارهای دانشگاه حبس نباشند. در مقابل این قضیه ما یک رشته هایی را داشتیم که

اصلاً این صحبت‌ها نبود که فارغ‌التحصیلان آنها برای توسعه و عمران وارد جامعه بشوند. یک عده بودند که برای آموزش و پرورش و برای معلمی جذب دانشگاهها و مراکز آموزش عالی می‌شدند. آن موقع هم اتفاقاً وزارت آموزش و پرورش خودش رأساً شروع کرده و مراکز تربیت معلم قوی درست کرده بود و فقط در سطح کاردانی هم نیرو می‌گرفت و آن کاری را که ما می‌خواستیم برای کشاورزی بکنیم، آنها برای آموزش و پرورش انجام می‌دادند. به صورت مستقیم دانشجو می‌گرفتند، در مراکز شبانه‌روزی خودشان تعلیم می‌دادند، بعد هم گزینش می‌کردند و می‌بردند در آموزش و پرورش مشغول کار می‌کردند و خودشان هم بعداً دوره تکمیلی برای گرفتن لیسانس آنها ایجاد کردند. یعنی اگر هم نداشتند، بعداً ایجاد کردند. ما هم فکر می‌کردیم که باید برنامه‌مان این جور باشد و نیروی خودمان را این جور پرورش بدهیم.

ولی رشته‌های دیگری وجود داشت که اصلاً هیچ کس طالب استخدام نبود. خود اینها هم نمی‌خواستند که در جایی استخدام بشوند. مثلاً کسانی که به صورت برنامه‌های وسیع علوم اجتماعی می‌خواندند. اینها اصلاً دنبال این چیزها نبودند. مثلاً به توسعه و برنامه‌های عمرانی در روستا اصلاً فکر نمی‌کردند و لازم هم نبود که فکر بکنند. بنابراین، آنها برنامه‌های خودشان را همین جور گذاشته بودند که وارد دانشگاه بشوند، لیسانس بگیرند و به دنبال آن هم فوق‌لیسانس و دکترا بگیرند. این یک تعارضی بین رشته‌های دانشگاهی به وجود آورد. به طوری که ما و گروه پزشکی در اقلیت بودیم، شاید گروه فنی و مهندسی هنوز تصمیم خودش را نگرفته بود ولی بقیه رشته‌ها مثل ادبیات و علوم انسانی و علوم اجتماعی و هنر در گروه دیگر بودند و برنامه‌شان را پیش می‌بردند.

از طرفی در داخل هم، ما با استاد‌های کشاورزی گرفتاری داشتیم. استاد‌های کشاورزی به شیوه‌ای عادت کرده بودند که از قبل برنامه و سرفصل درس و جزوه‌ای داشتند و این سیستم همه برنامه آنها را به هم می‌زد. به خصوص اینکه اسم آموزشکده که می‌آمد که مثلاً از این همه دانشکده‌های کشاورزی که ما در مملکت داشتیم و قرار بود که فقط پنج دانشکده باقی بماند و بقیه به صورت آموزشکده دربیایند، این دیگر بیشتر وضع را متلاطم کرده بود و همه می‌ترسیدند که سطح مؤسسه‌شان تنزل پیدا بکند. البته شاید، ولی از طرف دیگر به آنها قول داده می‌شد که نه از شان علمی و موقعیت دانشگاهی و نه از حقوق و مزایایشان هیچ چیز کم نشود، ولی این قول‌ها هم خیلی کارساز نبود.

از طرفی ما دوره دوساله آموزشکده را برحسب Quarter در نظام امریکایی یا همان نظام ثلثی تعریف کرده بودیم که فصل پاییز و زمستان و سایر فصول با کشاورزیمان و با عملیاتمان و با همه چیزمان جور درمی‌آید. برای اینکه ما قطعاً باید از فصل تابستان برای عملیات کشاورزی استفاده می‌کردیم. بنابراین ترمی نیم‌سال را هم تبدیل به ثلثی کردیم و این به مقدار زیادی تلاطم را افزایش داد و استادها هرچه پیش می‌رفتند، می‌دیدند که همه چیز دارد عوض می‌شود.

مطلب مهمتری که این هم خیلی گرفتاری ایجاد کرد و یک روزی این آقایان باید جوابگو باشند، این بود که دانشکده‌های کشاورزی ما امکانات و استعداد‌های زیادی برای پذیرش دانشجو داشتند. برای اینکه

مثلاً یک دانشکده کشاورزی رادر نظر بگیرید، حداقل ۳۰۰-۲۰۰ هکتار زمین داشت، کارگاهها و آزمایشگاه و مزارع و استادهاى متعدد داشت و مثلاً سالی برای هر رشته ۳۰ نفر دانشجو می گرفتند. وقتی هم صحبت می شد که بیشتر می شود دانشجو گرفت و کار کرد، بلافاصله استانداردهای خارجی به رخ پیشنهاددهنده کشیده می شد که بله در دانشگاههای امریکا و اروپا مثلاً، در ازای هر پنج دانشجو یک استاد دارند و اگر بخواهید برای هر استاد شما چهل دانشجو در نظر بگیرید، این استاد به آنها نمی رسد و استاندارد دانشکده مان به هم می خورد و از این حرف ها. بنابراین در مقابل اینکه تعداد دانشجو بالا برود سخت مقاومت می کردند و ضربات از اینجا شروع شد.

مملکت احتیاج به نیرو داشت، دانش آموز داوطلب برای دانشگاه زیاد شده بود ولی اینها می خواستند که دانشجوی کم بگیرند. در حالی که عملاً دیدید که یک شاخه برایش، دانشگاه آزاد، درست شد و دانشجو جذب کرد و در ازای هر استاد ده نفر دانشجو گرفتند و هیچ اتفاقی هم نیفتاد و توسعه هم دادند و در همه رشته ها هم این توسعه را دادند و بدیهی است که در اکثر موارد استادان دانشگاه آزاد هم در آن سال های اولیه، همین استادان دانشگاه های دولتی بودند که در هر دو دانشگاه دولتی و آزاد کار می کردند - اما، لاقلاً در آن ایام دیگر راجع به تنزل استانداردهای علمی و شأن استاد حرفی نمی زدند. و این هم در حالی بود که دانشگاه های دولتی مثل سابق، به همان ترتیب یعنی دانشجوی کم گرفتن باقی ماندند. غرض این است که یک چنین موانعی وجود داشت و اینها به تدریج این نغمه را سردادند که این نظامی که شما درست کردید، فقط باعث عقب افتادگی رشته کشاورزی می شود.

از همه مهمتر اینها می خواهند بروند در خارج ادامه تحصیل بدهند. کجای دنیا اینها را قبول می کنند. حالا هر چه ما و همچنین مسئولینی از وزارت کشاورزی، از جمله آقای دکتر بهمن یزدی صمدی که آن موقع ها معاون وقت وزارت کشاورزی هم بود، فریاد می زدیم که بهر حال وزارت کشاورزی می خواهد از اینها استفاده بکند، چه به صورت کارشناس و چه به صورت تولیدکننده و اینها باید جوابگوی مملکت باشند، هیچ کس حاضر نبود گوش بکند و همه در فکر این بودند که دانشجوی کشاورزی مثل بقیه دانشجو ها فقط می خواهد ادامه تحصیل بدهد. فارغ از اینکه تا چه اندازه به درد مملکت می خوردند. و بدین سان، فشار زیادی از جهات مختلف به ستاد انقلاب فرهنگی وارد می شد.

البته یادم می آید که آن موقع ها آقای مهندس میرحسین موسوی نخست وزیر بود و در آن سال ها ما فقط فکر می کردیم که فارغ التحصیلانی داشته باشیم که بتوانند به نظام توسعه کشاورزی و عمران روستایی مملکت کمک بکنند. بنابراین می سنجدیم که چه جور آدم هایی به درد این کارها می خوردند. از جمله در بعضی از رشته ها گفته بودند که خواهران را نپذیریم و آنها را در رشته های دیگر بپذیریم. البته رشته های متعددی بود که خواهرها می توانستند بروند. یک ندایی و یک هیجاناتی از طریق بعضی از خانم هایی که در آن موقع سردمدار امور حمایت از خانم ها بودند، راه افتاده بود که چرا زن ها را محروم کرده اید. زن ها هم باید باشند و از این صحبت ها. این هم یک گرفتاری دیگر بود.

همه اینها جمع شد و کسی هم که بخواهد حامی این برنامه و بخش کشاورزی باشد، نبود. یعنی درحقیقت من می‌خواهم بگویم که در همان وقت‌ها ما می‌دیدیم که شعارهای زیادی برای توسعه کشاورزی می‌دهند ولی آن‌جایی که باید حمایت جانانه بکنند و اسباب و ابزار و عوامل لازم برای توسعه کشاورزی را فراهم بکنند، همه به دلایل مختلف کنار می‌کشند.

مثلاً ادعا می‌شد که بچه‌های مردم می‌خواهند ادامه تحصیل بدهند. چکار بکنند با این لیسانس‌هایی که شما می‌دهید که دومرحله‌ای و دومرتبه‌ای است و نیروهای خوب همه‌شان به جاهای دیگر می‌روند. نیروهای نخبه اینجا نمی‌آیند. و حال آنکه، تعداد زیادی از نیروهای نخبه را ما می‌توانیم بشماریم که وقتی کشاورزی را تمام کرده و مهندس کشاورزی شده، رفته پزشکی شده است. یا رفته در الکترونیک، رفته در حوزه هوا و فضا و رفته در رشته‌های دیگر.

بنابراین آن نیروهایی که به درد حوزه کشاورزی ما بخورد و برود در بیابان برای ما کار بکند، ما باید به دنبال آنها بگردیم و قبول هم بکنیم که استعدادها در ذات افراد نهفته است. حالا ممکن است یک نیروهایی طبیعت روستایی هم داشته باشند و ما اول احساس کنیم که اینها خیلی تیز و هوشمند نیستند ولی اگر اینها را بیاوریم و یک ذره با آنها کار کنیم، خیلی هم نیروهای برجسته‌ای باشند.

یکی دیگر از علل و عوامل این بود که ما در پذیرشمان برای دانشجو در رشته‌های کشاورزی گفته بودیم در اکثر رشته‌ها علاوه بر اینکه مرد باشند، باید روستازاده هم باشند. یا فرزند کشاورز باشند یا اگر شهری بود عیب ندارد ولی کارش کشاورزی باشد. فرزندان اینها و فرزندان روستا اولویت داشتند. باز می‌گفتند که این چه تبعیضی است، شاید بچه‌ای از شهر دلش بخواهد بیاید که در این باب هم گفته می‌شد که علاقه‌مندان به تحصیلات کشاورزی هم بیایند! که باز هم آرام‌بخش نبود!

تمام اینها جمع شد و ستاد انقلاب فرهنگی را وادار کرد که بگوید نه بابا این چیزی که شما دارید جوابگو نیست. برای اینکه آن ستاد هم شاید خیلی خودش را موظف و مسئول برای توسعه کشاورزی و عمران روستایی مملکت نمی‌دانست. می‌گفت دانشگاه‌ها راه افتاده‌اند و اینها باید جوابگو باشند. ستاد درباره توسعه کشاورزی و عمران روستایی هدفمند نبود.

کما اینکه الان هم شما می‌بینید که از وزارت فرهنگ و آموزش عالی و دانشگاه آزاد در رشته‌های مختلف افرادی فارغ‌التحصیل می‌شوند، فارغ از اینکه اینها کجا باید به کار گرفته بشوند. یکی از شعارهایی هم که خیلی از افرادی که در رأس کار می‌آیند، می‌دهند این است که مرتب می‌گویند همه فارغ‌التحصیل‌های رشته‌های کشاورزی را جذب می‌کنیم. حال، چه جوری جذب می‌کنید؟ چه امکاناتی برای فعال کردن اینها در اشتغالاتی که موجود است، فراهم کرده اید یا می‌توانید فراهم کنید؟ معلوم نیست!

در هر صورت این رشته‌ها را اینها متوقفش کردند. برنامه نظام آموزش کشاورزی ستاد انقلاب فرهنگی اصلاً سررشته اولیه‌ای داشت که از دبیرستان کشاورزی شروع می‌شد. به طوری که بعد از دوره راهنمایی بچه‌های روستایی علاقه‌مند و کشاورز زاده‌های شهری یا شهریان علاقه‌مند به کشاورزی تعیین رشته می‌کردند و وارد دوره

کارورزی در کشاورزی می‌شدند و دو سال آموزش می‌دیدند. چون می‌دیدیم که بچه‌ها در روستا وقتی دوره راهنمایی تحصیلی را تمام می‌کنند، اکثراً دنبال کار خودشان می‌روند. حالا چکار بکنیم که اینها این دوره را با یک دوره کوتاهی تکمیل بکنند و یک چیزی از مهارت‌های کشاورزی نوین یاد بگیرند. گفتیم بعد از دوره راهنمایی، دو سال دوره برایشان می‌گذاریم تا چیزهای عمده‌ای را از کشاورزی نوین یاد بگیرند. فرض بفرمایید که سعی بکنیم که بعضی از اینها پیوندزن خوبی بشوند و این حرفه را یاد بگیرند. آبیاری خوبی بشوند یا دروگر خوبی بشوند. یک حرف‌های را به‌خوبی یاد بگیرند که وقتی بیرون آمدند و خواستند که وارد زندگی بشوند این حرفه را بلد باشند. بعد، دوره کارآموزتگی هم برایشان گذاشتیم. یعنی از دوره چهارساله دبیرستان، دو سال اول را برای کارورزی و دو سال دوم را برای کارآموزتگی تعیین کرده بودیم. ما شش مهارت را تعریف کرده بودیم، به‌طوری‌که اینها کارهای عمده و مهارت‌های اصلی را به‌صورت مهارتی و نه علمی محض، یاد بگیرند. بعد از آن هم وارد دوره کاردانی بشوند. تقریباً همه این عناوین کارورزی و کارآموزتگی و کاردانی و کارشناسی هم از ابداعات گروه علوم کشاورزی ستاد انقلاب فرهنگی بود که بعداً به بقیه رشته‌ها سرایت پیدا کرد. وقتی برنامه‌های گروه کشاورزی ستاد انقلاب فرهنگی را دولتی‌ها نپذیرفتند و وقتی نظر آنها غالب شد، کل تشکیلات نیز بهم خورد. اینکه ما می‌خواستیم افرادی که وارد آموزشکده کشاورزی می‌شوند، حتماً کسانی باشند که دوره کارآموزتگی را تمام کرده باشند. یا اگر داوطلب خارج از کارآموزتگی باشند، با شرایطی پذیرفته بشوند. اما همه آنها بهم خورد و در باز شد برای بقیه و همه آمدند و مشغول شدند.

ارزش نظام آموزشی کارشناسی ناپیوسته

ن: پس آقای دکتر ارزیابی شما این است که نظام کارشناسی ناپیوسته بیشتر می‌توانست به‌درد توسعه کشاورزی و عمران روستایی این مملکت بخورد تا نظام فعلی.

ش: عرض کردم، اگر ما قصدمان این است که به‌وسیله نیروهای جوانان سرزمینمان را آباد کنیم، قطعاً باید به‌دنبال چنین نظامی باشیم. برای اینکه نظام آموزشی ما نظام ادامه‌تحصیلی است. نظام توسعه علم برای گرفتن مدرک و ارتقای مشاغل اداری و مدیریتی و علمی است. ولی اگر کسانی را می‌خواهیم که کار در مزرعه را انجام بدهند و در دهات و روستاها و جنگل‌ها و مراتع باشند، باید سعی بکنیم نیروهایی در سطح مردم بگیریم، از سطح محل تعلیمشان بدهیم، مدرکی هم به‌ایشان بدهیم که از زندگی‌شان عقب نیفتند و به آنها بگوییم که اگر سه سال اینجا کار کردی و کار مروجی را به این ترتیب انجام دادی، امکان اینکه وارد مرتبه بالاتر بشوی و دو سال یا سه سال درس بخوانی برایت فراهم است. او هم در طی دو-سه سال بیاید کار بکند و خدمتی که می‌تواند در دوران مجرد خودش در روستا انجام بدهد. وقتی که عائله‌مند شد و بچه‌اش را صبح باید به مهد کودک و مدرسه برساند، دیگر به‌درد روستای ما نمی‌خورد. آن موقع به‌دنبال ادامه‌تحصیل و ارتقا و مشاغل مدیریتی خودش برود و به‌مراتب بالا هم برسد.

ولی برای توسعه کشاورزیمان با اوضاع و احوالی که ما در این سرزمین داریم، احتیاج به جوانانی داریم که سه-چهار سال از عمرشان را فعالانه و مسئولانه در روستاها سپری بکنند. و البته من خدمت شما عرض بکنم، این تعبیر نشود که مثلاً تعریف و تمجید ویژه‌ای است از سپاهیان ترویج سابق. آن سپاه به ما تجربه خیلی خوبی آموخت که بین شاید مثلاً هر صد نفر سپاهی که ما داشتیم، واقعاً می‌شود گفت که شصت نفرشان یعنی ۶۰ درصدشان کسانی بودند که آن یک سال و نیمی که در مناطق روستایی بودند، خوب کار کردند و اثر گذاشتند. حالا اگر ما بتوانیم کسانی را بدون اینکه لباس زرد نشان باشد و بدون اینکه دوران موقتی باشد، بیاوریم و تعلیمشان بدهیم و بعد به آنها بگوییم که این روستا را با این مشخصات تحویل دادیم، این کار و این برنامه را می‌توانی اجرا کنی و این امکانات هم برایت فراهم است. اگر در این سه سال کارت را با موفقیت تمام کردی، امکان ادامه تحصیل و استخدام دائم را برایت تضمین می‌کنیم.

یعنی این نباشد که کسانی را از روز اول بیاورند و بگویند که استخدام هستی. یا اینجا پشت دفتر به صورت آزمایشی بایست، بعد از یک سال رسمی می‌شوی. یک صحنه عملی باید باشد، کار ویژه‌ای هم برایش در نظر گرفته بشود و بگوییم که اگر شما این چند تا آفت را در اینجا ریشه کن کردی، سطح تولید را این قدر بالا بردی یا راندمان را این قدر افزایش دادی، حفاظت از محیط را انجام دادی یا ضایعات را این قدر کاهش دادی، این امکان برایت وجود دارد که استخدام رسمی بشوی، ادامه تحصیل بدهی، وام بگیری و همین جا خانه بسازی.

بنده ضمن اینکه در گروه کشاورزی ستاد انقلاب فرهنگی بودم در عین حال عضو مسئول تشکیلات وزارت کشاورزی هم بودم. تشکیلاتی را که داشتیم برای مراکز خدمات می‌نوشتیم از زمان آقای دکتر عباس شیبانی شروع شد و همین طور ادامه پیدا کرد تا زمان وزارت آقای محمد سلامتی و عباسعلی زالی. همه اینها را پیش‌بینی کرده بودیم که در هر مرکز خدمات چه نیروهایی داشته باشیم و با چه شرایطی اینها بالا بیایند و این نباشد که هر چه هست روی روابط و امکانات باشد که فردی استخدام بشود و در ساختمان شیشه‌ای بلوار کشاورز مستقر بشود. بلکه باید این مراحل را طی کرده باشد و از روستا و دهستان و بخش و شهرستان و استان و مراحل آخرش را باز پیش‌بینی کرده بودیم که اگر کسی واقعاً میل داشته باشد در تهران کار بکند، بعد از ۲۵ سال خدمت در شهرستان‌ها، بیاید اینجا. وجودش برای سطح ستاد مملکت نافع باشد. یک کسی را نیاورند در ستاد بنشانند که از دانشکده آمده یا از خارج برگشته و با سابقه‌ای کم و با ناپختگی برای مملکت برنامه‌ریزی کند. بلکه این کسی باشد که تمام مراحل را طی کرده باشد. ولی متأسفانه ما دیدیم کسانی از راه رسیدند و آمدند معاون وزیر یا وزیر شدند که یک روز هم در روستا خدمت نکرده بودند. معاون شدند، مدیر کل شدند، رئیس سازمان شدند و دیدید که چه بر سر مملکت آوردند.

انتخاب برای ریاست سازمان آموزش کشاورزی

ن: در همان سال‌ها، انتصاب شما به ریاست سازمان آموزش کشاورزی را هم شاهد هستیم.

ش: بله، در سال ۱۳۶۳ و البته مطابق قانون سازمان آموزش کشاورزی، رئیس سازمان توسط اعضای شورای عالی آموزش کشاورزی انتخاب می‌شد و نه منصوب.

ن: به عبارت دیگر، یک چیزی نزدیک به چهار سال و خرده‌ای بعد از استعفای شما از ریاست سازمان ترویج کشاورزی، به ریاست سازمان آموزش کشاورزی منصوب شدید. آن وقت سازمان آموزش کشاورزی قانون داشت. قانونش هم مصوب سال ۱۳۵۴ است. سازمان آموزش کشاورزی زیرمجموعه کدام معاونت بود یا اینکه مستقل بود.

ش: قبلاً در ظاهر زیرمجموعه معاونت طرح و برنامه بود و از همان قبل از انقلاب که تشکیلات را در سال ۵۶ تغییر دادند، زیرمجموعه معاونت تحقیقات و آموزشی شد.

ن: پس یک معاونت تحقیقات و آموزش داشتیم که دو...

ش: معاونت تحقیقاتی بود و آموزش هم زیر نظرش بود. بنابراین ما در معاونت تحقیقاتی و آموزشی بودیم. بعد از انقلاب یکی از مأموریت‌های من کمک به تأسیس دانشکده کشاورزی دانشگاه بیرجند و یا واگذاری ایستگاه تحقیقاتی زهک و ادهمی و امامی وزارت کشاورزی در زابل و منطقه زهک سیستان به دانشگاه سیستان و بلوچستان در زابل بود که قرار بود در آنجا دانشکده کشاورزی ایجاد شود. این نوع کارها را هم ما باید انجام می‌دادیم.

ن: با توجه به تجربه نامساعدی که از جهت کارهای اجرایی در ریاست سازمان ترویج کشاورزی داشتید، انگیزه‌تان از قبول این مسئولیت چه بود؟

ش: آدم هیچ وقت نمی‌تواند خودش را برای همیشه با یک انگیزه و با یک فکر و یا سابقه یک تجربه تلخ نگه دارد. فکر می‌کردم که شرایط کاری خیلی بهتر شده است و به‌رحال می‌شود کار کرد. من همیشه به دنبال فرصتی بودم که درگیر مسائل جنبی نشوم و بتوانم کار اصلی‌ام را انجام بدهم. سازمان آموزش هم از آن سازمان‌هایی بود که در معرض اتهام بود و قصد از بین بردنش را داشتند، به‌خصوص اینکه بعد از سال ۱۳۵۸ خدا رحمتش کند مرحوم شهید رجایی را که به‌داد ما رسید و نگذاشت آموزش وزارت کشاورزی به وزارت آموزش و پرورش منتقل بشود. در جلسه‌ای با حضور آقای دکتر عباس شیبانی وزیر و دکتر بهمن یزدی صمدی معاون وزارت کشاورزی و عمران روستایی و مرحوم مهندس جعفر علاقه‌مندان از کارشناسان آن زمان وزارت آموزش و پرورش و عده‌ای دیگر در دفتر شهید رجایی وزیر وقت آموزش و پرورش بودیم. پس از بحث‌های زیاد خودش که وزیر بود، قبول نکرد و به مضمون، گفت آموزش کشاورزی را اینها در وزارت کشاورزی بهتر انجام می‌دهند، دبیرستان‌های کشاورزی و همه امکانات آن در دست وزارت کشاورزی باشد. ولی وزارت و ریاست جمهوری او دوام نیاورد و در شهریور ۶۰ شهید شد. بدین علت از همان وقت و بعدها هم به‌همین ترتیب، همواره این بحث به توسط دیگر مسئولان مربوط در آموزش و پرورش ادامه داشت که آموزش کشاورزی و دبیرستان‌های کشاورزی به وزارت آموزش و پرورش منتقل بشوند.

لذا من همیشه سینه سپر می‌کردم که نه اینها تشکیلاتی هستند، وجود وزارت کشاورزی برای انواع آموزش‌هاست که اگر این‌جوری نباشد، وزارت کشاورزی برای توسعه کشاورزی کشور چکار می‌تواند بکند. مثل وزارت صنایع نیست که سروکارش با کارخانه‌ها و کارخانه‌دارها باشد. ما با میلیون‌ها جمعیت روستایی تولیدکننده سروکار داریم، ما باید نظام آموزشی داشته باشیم. به‌رحال این مسئولیت را به‌من دادند و من هم خیلی آمادگی داشتم برای اینکه این کار را انجام بدهم و فکر می‌کردم که دبیرستان‌ها و مراکز آموزش کشاورزی موقعیت خیلی خوبی دارند و بحدما... برای توسعه اینها خیلی کار کردیم. یعنی حدود ۱۰ مرکز جدید اضافه کردیم، به‌رغم اینکه کلی از مراکز عمده قدیمی از دستمان رفته بود. یعنی در جریان جنگ تحمیلی مراکز زیادی را سپاه یا ژاندارمری از ما گرفته بودند. اینها را داشتیم تلاش می‌کردیم بازپس‌گیری و دوباره راه‌اندازی بکنیم و در این راه هم موفق شدیم و تعدادی از مراکز را توانستیم پس بگیریم. به‌رحال، برای حفظ موجودیت سازمان آموزش کشاورزی به‌عنوان یک نهاد تلاش کردیم، به امروز رساندیم و فکر می‌کردیم که این فعالیت باید دارای حساب و کتاب باشد.

ن: آن موقع معاون تحقیقاتی وزارتخانه کی بود؟

ش: آقای دکتر عیسی کلانتری بود.

ن: پس حکم شما را ایشان صادر کردند.

ش: مطابق قانون ۱۳۵۴، در سازمان آموزش کشاورزی یک شورای عالی داشتیم. شش وزیر باید تصمیم می‌گرفتند. البته ایشان پیشنهاد کرد. آقای دکتر عباسعلی زالی وزیر کشاورزی بود، قبول کرد و آن شورای عالی هم باید تأیید می‌کرد.

ن: و آنها هم تأیید کردند، جناب‌عالی به‌عنوان ریاست سازمان آموزش کشاورزی منصوب شدید.

ش: البته، ریاست سازمان را به‌من دادند، من قبول نکردم. گفتم من چون عضو هیئت علمی سازمان تحقیقات هستم، مرا به‌عنوان سرپرست برگزینید.

ن: یعنی، سمت سازمانی‌تان از آنجا بود.

ش: سمت سازمانی‌ام از تحقیقات بود ولی حکم ریاست برایم صادر کردند. خدا رحمتش کند مرحوم دکتر منوچهر بهارصفت که معاون دکتر عیسی کلانتری در سازمان تحقیقات کشاورزی و منابع طبیعی بود، طبق درخواست، این کار را برای من کرد و حکم ریاست مرا تبدیل به سرپرستی نمود.

ن: چه مدت در سازمان آموزش تشریف داشتید؟

ش: فکر می‌کنم که دو سال.

انتقال ستاد سازمان آموزش کشاورزی از تهران به کرج

ن: دو سال. یعنی مدت حضورتان در سازمان آموزش خیلی بیشتر از سازمان ترویج بود. ظاهراً آن موقع محل سازمان آموزش تهران بود، دقیقاً کجا بود؟

ش: آن وقت در تهران و در خود اوین بود.

ن: یعنی همین جایی که سازمان و یا معاونت تحقیقات و آموزش فعلی است.

ش: بله. بله.

ن: و در دوره شما، یکی از اتفاقاتی که افتاد، انتقال سازمان آموزش کشاورزی به کرج بود.

ش: از همان روز اول من اصلاً در باغ کشاورزی اوین استقرار دائم نیافتم.

ن: یعنی، خودتان رضایت داشتید به اینکه...

ش: اصلاً باید این کار را می‌کردیم. برای اینکه آنجا یک سازمان اداری شده بودیم و با رسالتمان جور در نمی‌آمد. مرکزمان کرج بود. رفتیم آنجا در کنار کلاس‌هایمان و دانش‌آموزهایمان و آن کسانی که می‌خواستند کار کنند. چون تهران بودیم، یک جوری بود که دروازه‌هایمان باز بود، هر کس از هر کجا قهر می‌کرد، می‌شد کارمند سازمان آموزش. ولی آنجا یک کسانی که اهل کار بودند، در محل بودند، دبیر بودند، مربی و معلم بودند و بعد یک‌چنین مجموعه عظیمی داشتیم که اگر نمی‌رفتیم بگیریم، از دست می‌رفت.

ن: کما اینکه یک مقدارش را مثل اینکه سپاه گرفته بود.

ش: گرفته بود. نه اصلاً بیشترش را گرفته بود. ما رفتیم در همان جایی را که گرفته بودند، اُتراق کردیم و چندین بار هم ما را بیرون کردند ولی به‌هرحال چون مال خودمان بود به‌طور قانونی پس گرفتیم.

ن: شما سازمان آموزش کشاورزی را از چه کسی تحویل گرفتید؟

ش: از آقای مهندس مجتبی علاقه‌بند راد.

تأسیس مراکز جدید آموزش کشاورزی

ن: از مراکزی که در دوره شما تأسیس یا راه‌اندازی شد، مراکزی را به‌خاطر دارید؟ فکر می‌کنم حاجی‌آباد در استان هرمزگان یکی از آنها بود.

ش: حاجی‌آباد کلنگش را زدیم. واحدهای ماهی‌دشت در کرمانشاه و سنندج. حالا بعضی‌ها تازه تأسیس شده و یا مثل مرکز سرپل‌ذهاب به‌سبب جنگ تحمیلی تخریب شده بودند. بعضی‌ها جدیداً تأسیس بودند. مراکز با‌بایع کلای ساری و ساوه و کردکوی و قزوین و بسطام شاهرود و مراکز متعددی بودند که حالا حضور ذهن ندارم و کار طراحی آنها را آغاز کردیم.

ن: در مورد اقداماتی که برای توسعه مراکز آموزش کشاورزی انجام دادید و درگیری‌ها و گرفتاری‌هایی که با سپاه و ژاندارمری بر سر غضب اراضی بعضی از این مراکز داشتید، اگر مطلبی را به‌خاطر دارید، بفرمایید.

ش: به‌هرحال آموزش کشاورزی یک رکن اساسی از توسعه کشاورزی است. اسباب و ابزارش باید فراهم می‌بود و باید به کشاورزانی که بعد از اصلاحات ارضی سال ۴۱ و بعد از اصلاحات ارضی بعد از

انقلاب اسلامی برخاسته و نیازمند مهارت‌ها و اطلاعات نوین و تکمیلی در زمینه‌های کشاورزی بودند، پاسخ مناسب داده می‌شد.

علاوه بر این، تبلیغاتی که خود انقلاب برای توسعه کشاورزی کرده بود و ارزشی که برای کشاورزان قائل بودند و به‌خصوص توصیه‌هایی که از طریق هیئت‌های هفت‌نفره می‌شد که کشاورزان باید مطالب جدید یاد بگیرند و خودش هم امکاناتی فراهم می‌کرد، باید به اینها یک پاسخی داده می‌شد و امکاناتی فراهم می‌شد تا آموزش کشاورزی تحقق پیدا بکند. در آموزش کشاورزی شاید ده مرکز آموزش داشتیم و ده مرکز هم از قبل متعلق به وزارت تعاون و امور روستاهای سابق بود و مجموعاً بیست مرکز ما داشتیم. شما اینجا واژه غصب را به کار بردید، ولی من خیلی هم نمی‌توانم بگویم غصب. به‌هرحال، یک‌جایی مثلاً فرض بفرمایید که سرپل‌ذهاب که مرکز ما آنجا بود، میدان جنگ شده بود. حالا سپاه یک روزی استفاده می‌کرد و یک روز هم ترکش می‌کرد و بخشی از این آب و خاک بود که آنها باید حفظش می‌کردند. به‌هرحال ما باید آنجا را درست می‌کردیم.

شما در نظر بگیرید که هرکدام از مراکز آموزش کشاورزی کارکنانی داشتند، یعنی حتی اگر دانش‌آموز هم دیگر نگرفته بودند، ولی پرسنل که داشتند. این پرسنل چکار بکنند؟ کجا بیانند؟ مثلاً مرکز سرپل‌ذهاب‌مان که بر اثر حمله دشمن یعنی به آن سرنوشت دچار شده بود و همکاران قبل از من آمده بودند و یک مرکز کوچکتری در اسلام‌آباد در مثلاً خانه اجاره‌ای یا در اداره کشاورزی راه انداخته بودند و حالا ما باید این‌را تجهیزش می‌کردیم. یا مراکزی که ما در مهاباد و میاندوآب داشتیم. هر دو مرکز را گرفته بودند. ما هم به ناچار در باغ کشاورزی میاندوآب یا در مثلاً محل متروک یک مرغداری قدیمی به‌همت آقای مهندس مرتضی مشکینی که مدتی هم از مدیران فعال آموزش در وزارت جهاد کشاورزی بود، مرکز را دایر کرده بودیم. باید امکانات برایش فراهم می‌کردیم. باید آنجا راه می‌انداختیم. کار مشکلی بود. یعنی تقریباً ما شب‌وروز در فکر بودیم یک‌جایی که تعطیل می‌شدند، با افرادشان چکار بکنیم و آن مرکز را چگونه در جایی دیگر برقرار کنیم.

یا مثلاً فرض بفرمایید که جاهایی که بمباران می‌شدند، پرسنل ما که در آنجا بود، صدمه می‌دیدند. ما باید یک کارهایی می‌کردیم. مثل کرمانشاه که مرکز اصلی‌مان را در اختیار سپاه قرار داده بودند و ما یک مرکز جدید در ماهی‌دشت می‌خواستیم درست بکنیم و آنجا هم در حال ساخت و در معرض بمباران و تهاجم نیروهای بعثی بود.

اینها درگیری‌هایی بود که تقریباً فکر برنامه‌ریزی برای آینده را کاملاً از ما گرفته بود. بیشتر برای بقای موجودیت قدیمی سازمان خودمان فکر می‌کردیم که چکار کنیم که این سازمان تشکیلاتش باشد و همین کلاس‌ها را هم دایر داشته باشیم.

حالا یک‌جایی مثل علی‌آباد کمین، مراکز آموزش کرمان و باغین، مراکز آموزش کشاورزی بیرجند و قاین و مرکز آموزش کشاورزی طُرُق در مشهد که جاهای امنی بودند کلاس می‌گذاشتیم، فعالیت داشتیم،

مسابقات ورزشی داشتیم، سمنار داشتیم، رفت و آمد داشتیم، تجمعاتی برای تهیه کتب درسی داشتیم. همه این فعالیت‌ها همراه با هم بود، ولی به‌هرحال این طور نبود که ما به‌صورت دائم داشته باشیم.

در درون خودمان هم همیشه با معاونان و وزرای جدیدی که می‌آمدند و با اظهارنظرهای مختلف آنان که عمدتاً هم غیرکارشناسی بود، مواجه بودیم. مثلاً اینکه اصلاً آموزش کشاورزی در وزارت کشاورزی باشد یا نباشد؟ اصلاً آموزش کشاورزی به‌ما چه ربطی دارد؟ بدهیم به آموزش و پرورش و خودمان را راحت بکنیم. اگر هم به آموزش و پرورش می‌رفت، به‌هرحال آنها مثل بقیه مدارس که بچه‌ها را می‌آورند و درس می‌دهند، آن‌جا هم فقط درس می‌دادند. ولی دیگر آنجا به بزرگسالان روستایی و به تربیت کادر و آموزش ضمن خدمت کارکنان کشاورزی و روستاییان که کاری نداشتند.

در هر صورت فعالیت‌های مختلفی در آنجا کردیم که خیلی چشمگیر نبود ولی آنچه مسلم است علاوه بر بازسازی و راه‌اندازی مراکز متروک و بازپس گرفته‌شده و تجهیز آنها، پی‌ریزی ده مرکز جدید را کردیم. طرح‌های مهندس مشاور تهیه شد، بررسی‌های محلی انجام شد و همین‌طور مکان‌یابی آنها هم انجام شد که شاید ده تا پانزده سال طول کشید تا اینها بعداً درست شدند و به‌شکر خدا امروز مشغول کار هستند.

حالا شما مثلاً مرکز بسطام را در نظر بگیرید در شاهرود که ما چه گرفتاری داشتیم که از سازمان تحقیقات کشاورزی توانستیم یک تکه زمین بگیریم و در کنار آن مرکز تحقیقات وسیع آنها، یک مرکز آموزش کشاورزی هم درست کنیم که این دو تا با همدیگر ارتباط منطقی داشته باشند. یعنی یک‌جایی تحقیق بکنند، نتیجه‌ای به‌دست بیاورند، این نتیجه را بیاورند به مرکز آموزش و بگویند این‌را حالا به تولیدکنندگان کشاورزی و علاقه‌مندان امور زراعی، به دانش‌آموزان و به دانشجویان آموزش بدهید. این خیلی سخت بود. در حاجی‌آباد بندرعباس به‌همین ترتیب. مرکز تحقیقات به آن عظمت بود، ولی یک‌جایی نبود که آموزشی به‌مردم منطقه بدهد که باز هم به‌زحمت از تحقیقات برای مرکز آموزش زمین گرفتیم.

یا فرض بفرمایید که در استان بوشهر و در شهرستان برازجان، از محل پول یک روز نفتی که اول انقلاب داده بودند، ظاهراً یک گاوداری دولتی به‌چه عظمت در آنجا درست کرده بودند. ولی بعداً به‌هر دلیلی آنجا به‌صورت گاوداری اداره نمی‌شد و تعطیل بود. ما احساس کردیم که این استان به این بزرگی است و مرکز آموزش کشاورزی ندارد. بحث کردیم که این گاوداری که خالی است، اتاق هم دارد، قابل تغییر کاربری و تبدیل هم هست، ساختمان به این عظمت و به این خوبی و سوله‌های به این خوبی هم که دارد، ما نظر دادیم که این‌را به‌یک مرکز آموزش کشاورزی و دامپروری تبدیل کنیم.

اینجا کارهایی بود که ما به‌تدریج در جاهای مختلف به‌تناسب شرایط پیشنهاد می‌کردیم و یا باید می‌کردیم و این هم در اجرای همان بندی بود که خودمان تصویب کرده بودیم - یعنی اینکه در حوزه هر شهرستان یک مرکز آموزش کشاورزی داشته باشیم. یعنی اگر در هر شهرستانی یک جوان روستایی علاقه‌مند بود که در شهرستان خودش تحصیلات کشاورزی بکند، یک مرکز آموزشی وجود داشته باشد که شبانه‌روزی هم باشد، امکانات هم بدهد و جوان بتواند از روستا بیاید و در آنجا مقیم بشود.

ایجاد یک مرکز آموزش کشاورزی در محدوده هر شهرستان

ن: ممکن است در مورد بند اخیر توضیح بدهید که این بند به تصویب چه مرجعی رسید و چقدر انجام آن محقق شد؟

ش: این قضیه مربوط به ستاد انقلاب فرهنگی بود. هرم نیروی انسانی تخصصی آموزش کشاورزی که در ستاد انقلاب فرهنگی تهیه شده بود، نشان می داد که وضع فارغ التحصیلان یا تحصیل کرده های کشاورزی ما از رأس تا قاعده یا از قاعده تا رأس چه شکلی دارد و چه شکلی باید داشته باشد. به هر حال به این نتیجه رسیدیم که در حوزه هر کدام از اقالیم مهم مملکت ما یک دانشکده کشاورزی داشته باشیم.

یعنی آن موقع فکر می کردیم که در کشور هفت اقلیم داریم. مثلاً شمال یک اقلیم بود. مناطق کویرمان یک اقلیم بود. مناطق سردسیرمان یک اقلیم و سرد خشکمان یک اقلیم و همین طور دیگر اقلیم ها. یک چنین تقسیم بندی کرده بودیم که شامل هفت اقلیم می شد. بر این اساس می بایست هفت دانشکده کشاورزی در هفت اقلیم داشته باشیم. بعد آمدیم به سراغ آموزشکده های کشاورزی. گفتیم که در هر استان یک آموزشکده کشاورزی داشته باشیم. در حوزه هر شهرستان هم یک دبیرستان کشاورزی که کارآموخته تربیت کند، داشته باشیم. و در حوزه هر بخش هم یک به اصطلاح نیمچه دبیرستان کشاورزی که کارورز تربیت کند.

این تصمیمی بود که ستاد انقلاب فرهنگی با توجه به نیروی ماهر و متخصص مورد نیاز مملکت اتخاذ کرده بود که به صورت زاید این همه دانشکده کشاورزی درست نشود. چون آن موقع از هر جایی و از هر شهرستانی یک ندا می آمد و هر کدام هم فقط دانشکده کشاورزی می خواستند و برای این منظور نه زمینی داشتند و نه امکانات و نه تسهیلاتی و در عین حال هزینه ها هم بالا بود.

دانشگاه علوم کشاورزی ایران

در عین حال، با داشتن دبیرستان کشاورزی در هر شهرستان و آموزشکده کشاورزی در حوزه هر استان و هفت دانشکده کشاورزی هم در هفت اقلیم مملکتی، در سطح ملی هم یک دانشگاه علوم کشاورزی داشته باشیم. دانشگاه علوم کشاورزی هم در کرج باشد و این هفت دانشکده در هفت اقلیم زیر نظر دانشگاه علوم کشاورزی ایران باشند. در هر شهرستان، آموزشکده ها هم زیر نظر دانشکده همان حوزه باشند که این تصمیم تقریباً با مقاومت سخت و شدید و متعاقب آن فشارهای متعدد استاندارها و ائمه جمعه و دیگران برخورد کرد و هر کدام هم که از دستشان برآمده بود، فارغ از این تصمیم، شروع کردند و برای خودشان مؤسساتی مثل دانشکده های کشاورزی درست کردند.

الآن هم که ملاحظه می کنید در بعضی از استان ها، در هر شهر و دهی یک مؤسسه آموزش عالی کشاورزی وجود دارد. بعضی از اینها اصلاً زمین ندارند. شما اصلاً می دانید که ما چند دانشکده کشاورزی اعم از آزاد یا غیرآزاد داریم که رشته ترویج دارد ولی رشته های اصلی مادر مانند باغبانی و زراعت،

دامپروری و خاک‌شناسی ندارد. و معلوم هم نیست که اینها کار یا علوم کشاورزی یا مهارت‌های کشاورزی را در کجا یاد می‌گیرند و عمل می‌کنند.

بنابراین، این تصمیم در آنجا گرفته شد و برای آن بود که بگوییم در هر دهستان و در تکمیل آن در هر بخش ما یک دوره کارآموزی و کارورزی داشته باشیم. در حوزه هر شهرستان یک دبیرستان کشاورزی کامل داشته باشیم. در حوزه هر استان یک آموزشکده کشاورزی داشته باشیم. در هر اقلیم هم از اقلیم هفت‌گانه که بعداً با کرج شد هشت اقلیم، یک دانشکده و مجموعاً هشت دانشکده کشاورزی مجهز به همه امکانات در سراسر کشور داشته باشیم و اینها همه تحت هدایت علمی همان دانشگاه علوم کشاورزی و منابع طبیعی در سطح ملی بوده و با هم در ارتباط علمی باشند.

این جوری تقسیم‌بندی کرده بودیم که در سطوح پایین ما کارورز داشتیم که باید کمک مولد باشد. کارآموز داشته باشیم که باید مولد باشد. کاردان داشتیم که باید راهنمای تولیدکنندگان باشد. کارشناس داشتیم که کاردان‌ها زیر نظرش باشند و بالاتر از همه متخصصان و فوق‌لیسانس‌ها بودند. ولی این هرم پیشنهادی برای آموزش کشاورزی هم در اثر مخالفت عده‌ای به هم خورد و نشد.

استعفا از سازمان آموزش کشاورزی

ن: بعد از اینکه مستعفی شدید، مسئولیت سازمان آموزش کشاورزی را به چه کسی واگذار کردند؟

ش: موقعی که من استعفا می‌کردم، باز هم مقاومت می‌کردند، قبول نمی‌کردند، شاید چند ماه طول دادند تا این کار انجام شد و چون کسی را پیدا نکردند، از من پرسیدند، من گفتم که معاون من آقای مهندس سیدحسین حسینی است و بهتراست به ایشان سپرده بشود. ایشان به موجب حکمی که آقای دکتر حسن توفیقی، معاون وزیر در امور تحقیقات و آموزش داده بود، تا تعیین سرپرست یا رئیس جدید، به‌عنوان سرپرست منصوب شد و این تعیین هم فکر می‌کنم که ۳-۲ سال طول کشید.

ن: یعنی آقای مهندس حسینی همچنان سرپرست بود.

ش: بله، بعد از ایشان هم فکر می‌کنم که آقای مهندس محمدعلی طهماسبی آمد و آن هم یک وقتی بود که واقعاً بستر برای فعالیت ایشان در آموزش کشاورزی آماده بود. همه چیز آماده بود. چون خیلی از مراکز به اصطلاح غصب شده را ما بازپس گرفته و تجهیز کرده بودیم. ساختمان‌ها، بناها، خانه‌های سازمانی، و خلاصه همه چیز برای ایشان هم در آنجا و هم در مراکز فراهم بود. بنابراین، آن زمان، زمان صرف غذا بود. دوستان آمدند و بحمد... شرایط فراهم بود. ولی البته باز در نظام آموزش و پرورش کشاورزی تغییراتی حاصل شد و آن حالت دبیرستانی از بین رفت و کار دانش و آموزش‌های پودمانی و علمی کاربردی روی کار آمد و بعد، خیلی از این مراکزمان به آموزشکده کشاورزی تبدیل شدند که در حد کاردانی دارند مدرک می‌دهند. البته در این دوره، سیاست‌های تاکتیکی آموزش کشاورزی - آموزش مدیران میانی و مدیران سطح بالای وزارتخانه و تاحدود زیادی برای کسب مدارک تحصیلی معادل و رسمی در مقاطع

مختلف و با هزینه‌های نسبتاً بالا - رونق گرفته بود. و بدیهی است که با این هدف و دسترسی به اعتبارات کلان و در عین حال جلوس بر کنار یک سفره آماده، کار کردن هم از آن به بعد خیلی راحت تر بود.

مخالفت با ایجاد مراکز آموزش کشاورزی

ن: آقای دکتر، بعضی‌ها نسبت به توسعه مراکز آموزش کشاورزی نظر مساعد ندارند و توجیهشان هم این است که ما یک عده جوان را می‌آوریم و تا آن زمانی که در این مرکز آموزش درحال آموزش دیدن هستند، سرشان گرم است و خیلی هم ممکن است با انگیزه و با حرارت درس بخوانند و یک چیزی هم یاد بگیرند. اما بعد از انقضای آن دوره آموزشی و فارغ‌التحصیل شدن، وقتی اینها با رکود کار کشاورزی مواجه می‌شوند و عدم امکان استفاده از توانایی‌هایی را که در طول دوره به دست آورده‌اند می‌بینند، دچار سرخوردگی می‌شوند. و ظاهراً این یکی از علل اساسی بود که در برخی از مناطق، مانع شد از اینکه شما بتوانید مرکز آموزش کشاورزی ایجاد کنید. مثلاً در استان ایلام مدیر وقت ترویج استان ایلام به صراحت از این قضیه صحبت می‌کرد که: «من راغب نبودم و مساعدت هم نکردم که در این استان، مرکز آموزش کشاورزی ایجاد شود»، و همان‌طور که می‌دانید ایلام یکی از معدود استان‌هایی است که هنوز هم مرکز آموزش کشاورزی ندارد. نظرتان راجع به این موضوع چیست؟

ش: آنجا هنرستان دارد.

ن: هنرستان کشاورزی وابسته به وزارت آموزش و پرورش دارد.

ش: من می‌گویم این وضعیت غیر از نیروی انتظامی و ارتش است. یعنی ارتش و نیروی انتظامی اگر یک آموزشگاهی یا دانشکده‌ای دارند، اگر ۶۰ نفر دانش آموز یا دانشجو دارند، این ۶۰ نفر را استخدام و به کار مشغولشان می‌کنند. مدرسه گروهبانی ارتش هم همین جور است. دانشکده افسری هم همین طور است. غیر از این دو و برخی دستگاههای تخصصی دیگر، در بقیه مملکت کجا یک نظام تحصیلاتی است و دنباله‌اش هم یک تضمینی است که اینها را استخدام و مشغول به کار کند؟ هیچ‌جا نیست. اگر ما بخواهیم از رشته حقوق گرفته تا ادبیات و فلسفه و هنر و کشاورزی و فنی و مهندسی و پزشکی بگویم تا برای مشغول کردن اینها تضمینی نباشد، ما کارآموزش مقدماتی و عالی آنرا راه نمی‌اندازیم، باید الآن هیچ دانشگاهی نداشته باشیم. این هم که نمی‌شود. نه، واقعاً ما برنامه‌مان این نیست که فرد پرورش بدهیم برای اینکه باید استخدام دولت بشود و بعد کار کشاورزی بکند. ما احساس می‌کنیم که کشاورزی یک بخش اقتصادی و مهمی است در این مملکت. روستایی یک قشری است در این مملکت و آموزش کشاورزی هم یک علمی است برای کاربرد که کسانی می‌خواهند آنرا یاد بگیرند.

به عبارت ساده، یک نفر نه می‌خواهد استخدام بشود و نه چیز دیگر. اصلاً می‌خواهد بیاید و می‌گوید که من عشق دارم که کشاورزی را یاد بگیرم و بعد هم می‌خواهم بروم کشفایی بکنم یا می‌خواهم بروم موکت فروشی بکنم. می‌خواهم راننده تاکسی بشوم. شما چه می‌گویید؟ ما که نباید جلو او را بگیریم و

بگوییم که چون تو در آینده معلوم نیست که چه کاره می‌شوی، پس جایی در آموزش کشاورزی برای تو نیست و بدین‌سان، اصلاً ما رشته علوم کشاورزی هم نداشته باشیم. آن کسی که این فرمایش را کرده، خیلی به‌نظر من به‌جامعه روستایی و کشاورزی ایلام ظلم کرده است. خیلی ظلم کرده است. یعنی چی؟ بگذارید کار آموزش کشاورزی در استان ایلام راه بیفتد. بگذارید یواش‌یواش توسعه پیدا بکند.

من همیشه همین اعتقاد را دارم. شما که الان در قسمت مطالعات ترویج و توسعه نظام کشاورزی هستی، شاید بردباری لازم را داشته باشی که صد مورد از طرح‌هایتان بی‌ثمر و نتیجه انجام بماند. صد محققان بی‌کار باشند و حقوق عضو هیئت علمی بگیرند و باز هم بفرمایید که هیچ عیبی ندارد. اگر یک موردش به‌ثمر بنشیند، ما تمام آن ضررها را جبران کرده‌ایم. یعنی ما تمام این سنگ‌ها را می‌پرانیم که یکی به آن هدفمان بخورد. همان یکی بس است.

در تاریخ صدها نفر شبانه‌روز در گذشته داوطلبانه یا به‌صورت اجرتی جان‌کنند تا یکی‌شان شد پاستور و توانست میکروب را کشف بکند. قرار نبود همه‌شان موفق شوند و این کار را انجام بدهند. معمولاً یک نفر است که این گوی سبقت را می‌رباید. ما یک مدرسه‌ای باز می‌کنیم، ده دوره فارغ‌التحصیل می‌دهیم، در بین اینها اگر یک کسی پیدا بشود که کار را به‌موقع و درست انجام بدهد، ما ثمره خودمان را برده‌ایم و همه هزینه‌های گذشته را به‌خاطر آن یک مورد موجه می‌دانیم. آن‌قدر مطمئن به شرایط زندگی نیستیم که بگوییم اگر ده نفر فارغ‌التحصیل رشته دامپروری بشوند، هر ده نفر باید کار گاوداری بکنند. نه، این را کی گفته است؟ هیچ این‌جوری نیست. همه‌جای دنیا هم کسانی می‌آیند تحصیلات مختلفی می‌کنند، در بینشان یک نفر، دو نفر، یک کار مفیدی انجام می‌دهند و الگو قرار می‌گیرند. بنابراین، آموزش کشاورزی یکی از رشته‌های علمی است که ورود به آن برای علاقه‌مندان به کشاورزی و روستازادگان و فرزندان کشاورزان و دیگر علاقه‌مندان آزاد است.

و اصلاً چرا برای آموزش کشاورزی این‌را می‌گویند؟ چرا کسی نمی‌گوید که برای چه این‌همه در رشته فلسفه یا علوم اجتماعی دانشجویی می‌گیرند. این آدم‌ها اگر بخواهند ارتزاق کنند، با مطالب فلسفه که نمی‌توانند. باید بروند آهنگری یاد بگیرند، نجاری یاد بگیرند. پس چرا می‌آیند این‌گونه رشته‌ها را دایر می‌کنند؟ برای اینکه برای خودش علمی است. یک کسی می‌خواهد آهنگر باشد ولی می‌خواهد فلسفه هم بلد باشد، چه اشکال دارد. می‌خواهد هنر هم داشته باشد، هنر هم بلد باشد. شما الان کلاس‌های داوطلبانه که تشکیل می‌دهید، می‌بینید که یک کسی اصلاً یک کار عجیب‌وغریبی دارد. اصلاً یک شغل مخصوص دارد. ولی سرگرمی‌اش و دلخوشی‌اش این‌است که مثلاً بیاید در یک زمینه ادبی به‌خصوصی مثل مثنوی‌شناسی یک معلوماتی کسب بکند. باید راه را برایش باز گذاشت. البته در جوار این تلقی کلی برای گسترش علوم کاربردی، دولت‌ها هم در هر عصر و زمان می‌توانند نیروهای حرفه‌ای خود را به‌هر نحو مطلوب در مؤسسات و نهادهای علمی و آموزشی تربیت کنند و به خدمت خود درآورند.

تشکیل دفتر تحقیقات اقتصاد کشاورزی

ن: بعد از اینکه از سازمان آموزش کشاورزی کناره گیری کردید، کجا رفتید؟

ش: من مجدداً به همان سازمان تحقیقات خودمان برگشتم، دنباله همان سمت عضو هیئت علمی در ارتباط با تحقیق و ترویج. به هر حال در سطح ستاد مشغول کار بودم، عضو شورای عالی و نیز هیئت ممیزه سازمان تحقیقات کشاورزی بودم، عضو شورای عالی آموزش و پرورش بودم، عضو گروه کشاورزی شورای عالی انقلاب فرهنگی بودم، همه اینها هم کار بود و همواره هم چند تا کمیته را زیر نظر داشتم و باید با آنها کار می کردم. برای برنامه ریزی های مختلف، چه درون وزارت کشاورزی، چه درون سازمان خودمان، چه درون وزارت آموزش و پرورش، چه درون وزارت فرهنگ و آموزش عالی آن زمان همواره مسئولیت های تبعی داشتم. تا اینکه در سال ۱۳۶۶، طرح دفتر تحقیقات اقتصاد کشاورزی را که از سال ۵۴ در سازماندهی مان بود، به مرحله اجرا در آوردم و دفتر را دایر کردیم. دفتر تحقیقات اقتصاد کشاورزی که مسئولیت آن دفتر را هم از سال ۶۶ تا سال ۷۲ بر عهده داشتم.

ن: شما در شکل گیری این دفتر سهم داشتید.

ش: اصلاً مسئله مهم این است که در زمانی که ما در جریان تهیه تشکیلات تحقیقات بودیم، یادش بخیر آقای دکتر محمد رضایا که او هم نظر خیلی موافقی داشت، فکر کردیم که سازمان تحقیقات کشاورزی که هم‌اکنون به تحقیقات بیولوژیک می پردازد، حداقل یک نیم‌نگاهی به مسائل اقتصادی تولید هم باید داشته باشد. البته من ادعا داشتم که اقتصادی کافی نیست و توجه به مسائل اجتماعی هم باید باشد.

ن: در همان سال ۵۴.

ش: بله. که تحقیقات اقتصادی و اجتماعی هم داشته باشیم. یعنی تحقیقات بیولوژیکی باشد، تحقیقات اقتصادی و اجتماعی هم باشد که به اجتماعی اش زیاد عنایتی نداشتند. کما اینکه معتقد بودند که وزارت تعاون و امور روستاهای سابق، مرکز تحقیقات روستایی را دارد و آنها به این مسائل می پردازند. دانشگاهها هم از طریق گروه های جامعه شناسی به اینها می پردازند. بنابراین اقتصادی اش را بدون اینکه در آن زمان هیچ واحد سازمانی به وجود بیاورند، قبول کردند.

پس از آزاد شدن من از سازمان آموزش در سال های ۶۵ و ۶۶، چون واحد اقتصاد در تشکیلاتمان بود، این فرصت را پیدا کردم و دیدم که این را از قبل در تشکیلات پیش بینی کرده ایم و تا آن وقت کسی عنایتی به آن نکرده است، گفتم که این تحقیقات اقتصادی است، وجودش هم لازم است، همه هم پی برده اند که تحقیقات بیولوژیک به تنهایی کافی نیست، باید جنبه های اقتصادی هم مطالعه شود. گفتند که پس خودت مشغول شو. آن وقت هم عضو شورای عالی تحقیقات بودم. به من این مأموریت را دادند و من هم شروع کردم به سازماندهی و افرادی را جمع کردم و مطالعاتی و طرح هایی را به استاد های مختلف دادیم و شاید همه دوران خدمت من در این دفتر به سازندگی تشکیلات آن و مقدمه چینی برای تبدیل آن دفتر به یک مؤسسه علمی تحقیقات اقتصاد و توسعه کشاورزی گذشت.

نیروهای زیادی را که برای سازمان تحقیقات کشاورزی بورسیه می‌کردند، من همپای بقیه مؤسسات برای دفتر اقتصاد کشاورزی در ستاد و مراکز تحقیقات استان‌ها بورسیه می‌کردم. البته ما مؤسسه نبودیم و تلاش داشتیم که به صورت مؤسسه درآییم. ولی از جهت نیرو همراه با بقیه، هر تعدادی که آنها می‌گرفتند من هم نیرو معرفی می‌کردم، از طریق مطبوعات می‌آمدند، در مصاحبه‌ها شرکت می‌کردند و بورسیه تحصیلات عالی اقتصاد کشاورزی می‌کردیم. بورسیه‌ها ابتدا با مقطع کارشناسی شروع شد و بعد هم کارشناسی ارشد و بعد هم دکترا. الآن هم خوشبختانه تقریباً در هر استانی ما چند نفر کارشناس ارشد و دکترای اقتصاد کشاورزی داریم که در همین دفتر در تهران (اوین) و در همین واحد در استان‌ها و در مراکز تحقیقات کار می‌کنند.

تأسیس واحد پژوهشی ترویج

ن: آقای دکتر، آیا به‌خاطر آن نرسیده که یک واحد پژوهشی درمورد ترویج و آموزش کشاورزی هم راه‌اندازی کنید؟

ش: چرا. منتها خود سازمان ترویج که باید برای این کار مدعی می‌بود، معتقد بود که خودش یک دفتر مطالعات دارد و این کار را انجام می‌دهد. یعنی آنها خیلی پی‌گیر نبودند. بعد آن زمانی هم که این موضوع مورد توجه قرار گرفت، یک معاونت ترویج در وزارت جهاد سازندگی به وجود آمده بود. بنابراین وقتی دیدم که خود وزارت کشاورزی خیلی علاقه‌ای به این کار ندارد و این کار را انجام نمی‌دهند، آن زمان خدا رحمتش کند مرحوم مهندس سیداحمد اسحاق حسینی را که مقام معاونت ترویج و مشارکت مردمی وزارت جهاد سازندگی را برعهده داشت، طرحی برای ایشان تهیه کردم که شما یک واحد تحقیقات ترویجی در اینجا به وجود بیاورید. آنها هم در درون خودشان گرفتاری داشتند. چون اولاً معاونت ترویج و مشارکت مردمی یک دفتر مطالعات در درون خود داشت و در ثانی، خود این معاونت هم در واقع واحد اجرایی تلقی می‌شد. واحد تحقیقات وزارت جهاد در یک معاونت دیگر بود و اگر می‌خواستند این کار را بکنند، آنها شرطشان این بود که این واحد را به آنجا منتقل کنند. و حال اگر این کار را می‌کردند، درست می‌شد مثل مسئله سازمان جنگل‌ها و مراتع با مؤسسه تحقیقات جنگل‌ها و مراتع که تحقیقاتش در معاونت تحقیقاتی وجود داشت و اجرای نتایج تحقیقات در سازمان جنگل‌ها و مراتع می‌بود که خیلی روی اینها نمی‌توانست تسلطی داشته باشد و یا یک چیزی از آنها بخواهد.

بنابراین، در این قضایا گره افتاد و پیشرفتی حاصل نشد. و تا به حال هم، من کوتاه نیامدم، همین چند وقت پیش به مسئولین مرکز تحقیقات و بررسی مسائل روستایی که الآن جزئی از معاونت تحقیقات و آموزش وزارت جهاد کشاورزی است گفتم حالا که شما مرکز تحقیقات روستایی هستید، دلیلی وجود ندارد که همه‌اش جامعه روستایی را از جهت اجتماعی‌شان بررسی بکنید. یعنی ما توسعه و ترویج روستایی هم داریم. چرا ترویج روستایی در گروه‌های تحقیقاتی شما جایگاهی ندارد. گفتند که ما به‌طور کلی به قضیه نگاه

می‌کنیم. گفتم نه، شما همین طوری که برای زمینه‌های مختلف گروه تحقیقاتی دارید، حداقل یک گروه تحقیقاتی ترویج هم باید درست کنید. من گفتم، حالا بخواهند گوش بکنند یا نکنند.

آنچه مسلم است، این واحد ضرورت دارد. در جایگاه مناسب خودش باید باشد و راه و روشی هم که تعیین می‌کند باید در موارد اجرایی مورد استفاده قرار بگیرد. وگرنه خیلی وقت‌ها من شاید دنبال بکنم که بخواهد جدای از دستگاه اجرایی درست بشود و در خلأ برای خودش کار بکند و هزینه زیادی هم کردن مردم بگذاریم. فایده‌اش چیست؟ مؤسسه تحقیقات جنگل‌ها و مراتع اگر وجود دارد باید ببینیم چقدر نتایج کارش در سازمان جنگل‌ها و مراتع و آبخیزداری به کار گرفته می‌شود. اگر نه، دلیلی بر بودن مؤسسه تحقیقات جنگل‌ها و مراتع وجود ندارد، زیرا دانشکده‌های منابع طبیعی که همه کارهای آموزشی و پژوهشی را برای سازمان جنگل‌ها و مراتع و آبخیزداری انجام می‌دهند.

یک دفعه هم به آقای حجتی، وزیر وقت جهاد کشاورزی، در یک جلسه بزرگی در مراسم جشن هفته کشاورزی در سال ۱۳۸۱ عرض کردم، تحقیقاتی اگر در دستگاه اجرایی وجود دارد، آن تحقیقات باید مثل همان R & D (Research and Development) باشد. یعنی این تحقیق را انجام بدهند و برای توسعه کار به خدمت بگیرند. ما کدام یک از کارهای تحقیقاتی مان در درون وزارتخانه به خدمت گرفته می‌شود؟ هیچ کدام - دامپروری یک طرف است، تحقیقاتش یک طرف دیگر است. جنگل یک طرف است، تحقیقاتش یک طرف دیگر است. اینها بعضی وقت‌ها اصلاً روبه‌روی هم هستند، در تعارض با همدیگر هستند. یا باید این تعارض را از بین برد، یا باید برنامه‌های اجرایی را منوط به نظر علمی-ارشادی عوامل تحقیقاتی کرد، یا برنامه‌های تحقیقات را منوط به نظر و نیازهای اجرایی عوامل میدانی نمود، یا همه اینها را تحت یک مدیریت درآورد. این مسئله را ما با اینها داشتیم و اگر قرار باشد واحدی هم برای تحقیقات ترویج درست بشود و این جور متترع از هم باشد، فقط اتلاف نیروی انسانی و سرمایه است.

کناره‌گیری از دفتر تحقیقات اقتصاد کشاورزی

ن: آقای دکتر شهبازی، بعد از سال ۷۲ که از مدیر کلی دفتر تحقیقات اقتصاد کشاورزی کناره‌گیری کردید و به عنوان عضو هیئت علمی به کار خودتان ادامه دادید، آقای مهندس حجاران در جای شما قرار گرفتند؟

ش: بله. با اصرار و تلاش زیاد خودم. چون آقای دکتر آهون‌منش قبول نمی‌کردند و برای پذیرش استعفا، مرا مدت‌ها معطل گذاشتند و می‌گفتند که شما جانشین ندارید. بنابراین من سعی می‌کردم که یک جوری خودم را از سیستم آن زمان رها کنم. تا استعفا کردم. یعنی ضمن استعفا که گفتم من را بازنشسته هم بکنید که آقای دکتر عیسی کلانتری، وزیر وقت کشاورزی، رسماً مخالفت کرد و به معاونش که رئیس سازمان تحقیقات بود، می‌گفت که سعی کنید ایشان بازنشسته نشود.

به‌هرحال، آخر کار هم گفتند که ما کسی را به‌عنوان جایگزین پیدا نکردیم. چکار کنیم؟ گفتم که معاونم هست، ایشان را بگذارید تا وقتی که نفر پیدا کنید که ایشان هم تا مدت‌ها بود و آن دفتر هم اداره شد

و من هم کماکان در همان تشکیلات بودم. منتها درگیری‌هایی که در شورای عالی آموزش و پرورش، شورای عالی انقلاب فرهنگی، شورای عالی تحقیقات و... داشتم هم ادامه داشت و البته وقت زیادی هم آن موقع روی نوشتن کتاب و روی کارهای تحقیقاتی که با فرهنگستان انجام می‌دادم، می‌گذاشتم.

کج‌روی در سازمان تحقیقات کشاورزی

ن: ظاهراً این سال‌ها منتها شد به سال ۷۵ که به افتخار بازنشستگی نایل شدید. این هم پیرو همان اصرار خودتان بود؟

ش: بله دیگر. آن موقع هیچ کدام از آنها به بازنشستگی من رضایت نمی‌دادند. ولی به هر حال آن قدر رفتم و گفتم و ابراز خستگی کردم تا پذیرفتند. البته می‌گویم که شما لاقلاً حالا به روشنی می‌بینید که من بازنشسته نشده‌ام. من الآن شاید کارم خیلی بیشتر از آن زمان هم باشد.

ولی متأسفانه تبعیض‌هایی که انسان در سیستم اداری می‌بیند، راه و روش‌هایی که می‌بیند، افرادی که می‌آیند و برنامه‌ها را به میل و سلیقه خود منحرف می‌کنند. من دلم می‌سوخت در سازمان تحقیقاتی باشم که برای ایجادش از قبل از انقلاب، یک فرد بسیار بسیار جزء بودم، ولی در همین مقام جزء بودنم خیلی تلاش کردم. خیلی خون دل خوردم. نه تنها برای نیروهایی که پرورش دادیم و به کار گماردیم که حتی برای هر کدام از آن سنگ‌های زیربنایی که آنجا گذاشتند و آن نهال‌هایی که کاشتند، من هم یک سهمی داشتم. من زجر کشیدم، گرفتاری کشیدم. آن زمان با دست خالی، آن سازمان پی‌ریزی شد و آن بیابان‌هایی که آنجا بود و این جور آباد شد، بعد بینم یک کسانی آمده‌اند، یک کارهای عجیب و غریبی می‌کنند، نیروهای خوب را پراکنند و اراضی که هر کدام تکه‌تکه‌اش برای یک منظور و مقصودی بود، همه را برای کارهای عجیب و غریب واگذار کردند. مهدکودک درست کردند، باشگاه و استخر درست کردند، مهمانسراهای متعدد درست کردند. در زیر مؤسسه بررسی آفات و بیماری‌ها^۱ «کاخ‌واره‌ای» برای مهمان‌های خارجی درست کردند.

تأسف می‌خوردم وقتی که می‌دیدم گذشتگان ما یک کسانی مثل مهندس میرحیدر، مثل دکتر اسفندیاری، دکتر شریف، دکتر برهان، دکتر رضانیا، و دکتر یزدی صمدی و بقیه برای اینها چقدر زحمت کشیدند. من در مقابل آنها خیلی کم‌مسئولیت بودم، ولی می‌دیدم که حالا اینها چه جور همه‌چیز را دارند تخریب می‌کنند و از دست می‌دهند. آدم غصه می‌خورد، آنجا بایستد و شاهد این چیزها باشد. آدم دلش می‌خواست کنار بیاید و همه چیز را رها کند تا هر کاری می‌خواهند بکنند. بالاخره میدان که به ما نمی‌دهند که آدم بخواهد اظهارنظری بکند. خودشان سردمدار شده‌اند و هر کاری دلشان بخواهد می‌کنند. عجیب این است که ما امروز تمام آن کارهایی که آن پیشینیان کردند، حالا از میرحیدر و برهان و یزدی صمدی گرفته تا شریف و اسفندیاری و آگه، همه‌مان آن کارها را تأیید می‌کنیم. ولی امروزه، معاون آن کسی که

۱. مؤسسه تحقیقات گیاهپزشکی فعلی.

دیروز یک کارهایی را انجام داده است، می‌آید می‌گوید این کارها غلط بوده است. یعنی حتی کارهای کسانی را که خودشان در لوای آنها معاونت داشته‌اند هم قبول ندارند.

من نمی‌دانم، شما الان برو نظرخواهی کن، بگو راجع به آن کاخی که در آن باغ شرقی مؤسسه بررسی آفات و بیماری‌های گیاهی برای مهمان‌های خارجی وزارت کشاورزی ساخته‌اند، چند نفر نظر مساعد دارند. چه استفاده‌ای از آن می‌شود، غیر از اینکه هزینه‌ای گذاشتند. یا آن باشگاه سبز، جایی که آزمایشگاه علف‌های هرز ما بود، و یا آنجایی را که قرار بود مؤسسه تحقیقات اقتصاد کشاورزی مملکت درست بشود، الان به آن ترتیب درآوردند. چرا نگذاشتند این کارها سرانجام بگیرد؟ آخر به چه مناسبت اراضی مزارع آزمایشی و این باغ‌های تحقیقاتی را در اوین و کرج به صورت شهرک درآوردند. این قدر منزل مسکونی و بعد هم آن آقایان که همه منزل مسکونی داشته باشند، اجاره بدهند و ببینند آنجا بنشینند. این درست بوده است؟

ن: پس به این ترتیب در سال ۱۳۷۵، پیرو آن پی‌گیریهای زیاد خودتان بازنشسته شدید. وگرنه اگر خودتان راغب بودید...

ش: نخیر، نه اصلاً من نامه دارم که وزیر وقت و معاون او مایل نبودند. حالا نه اینکه مرا خیلی دوست داشتند یا به من علاقه داشتند. می‌دیدند که یک کسی هستم که از پا نمی‌نشینم، کارها را انجام می‌دهم و نمی‌خواستند که گفته بشود که این فرد فعال و مسئول را بازنشسته‌اش کردند. می‌خواستند بگویند که ما واقعاً خواستیم و واقعاً هم می‌خواستند. منتها به هیچ وجه مایل نبودند که یک جایی یک قدمی با من بردارند. من دلم می‌خواست که همان بخش تحقیقات توسعه و ترویج را که آن‌را در ساختار مؤسسه تحقیقات اقتصادی کشاورزی پیشنهاد کرده بودیم، راه بیفتند. تلاش می‌کردم، ولی هرگز موافقت نمی‌کردند.

زندگی در روستا و درس‌های آن

ن: بعد از سال ۷۵ که به افتخار بازنشستگی نایل شدید، کجا تشریف بردید؟

ش: وا... من سال ۱۳۳۵ استخدام و سال ۱۳۷۵ یعنی پس از چهل سال از وزارت کشاورزی مرخص شدم.

ن: می‌دانم که چند جا مشغول بودید. اما مشغله عمده‌تان کجا بود؟

ش: شما خودت می‌دانی که انجمن علمی ترویج و آموزش کشاورزی یکی از جاهایی بود که بانی‌اش بودم و اداره کردم و تأسیس کردم، سه دوره هم پی‌درپی رئیس هیئت مدیره آن بودم. بعدها هم همین جور عضویتش را داشتم. و باز هم یک دوره دیگر مسئول انجمن شدم و هم زمان با آن در فرهنگستان علوم هم مشغول بودم. دو دوره یا سه دوره ریاست شاخه اقتصاد و ترویج و آموزش کشاورزی را در گروه علوم کشاورزی فرهنگستان علوم عهده‌دار بودم. تدریس خودم را در دوره دکتری دانشکده‌های کشاورزی کرج و شیراز داشتم. طرح‌های تحقیقاتی هم در خود فرهنگستان داشتم. و بعد هم از سال ۸۰ فعالیتیم را با دانشگاه شهید بهشتی به منظور تأسیس دوره کارشناسی ارشد کشاورزی بوم‌شناختی و تأسیس دوره کارشناسی آبادانی روستاها شروع کردم. برای تأسیس این رشته‌ها و تنظیم دروسش و سرفصل‌هایش همکاری تمام‌وقت داشتم.

بعد هم آن بازدیدی که از کانادا داشتم و مکملش آن گزارشی بود که تهیه کردم و دادم و به‌رحال از سال ۸۲ هم که دوره کارشناسی آبادانی روستاها در دانشکده معماری دانشگاه شهید بهشتی در پردیس زیراب سوادکوه در استان مازندران راه‌اندازی شد و دانشجو گرفتیم. کارهای اینجا هست و کارهای فرهنگستان را هم دارم و طرح‌های تحقیقاتی هم دارم. تألیف کتاب هم در زمینه‌های کاریمان حالا چه به‌صورت تألیف جدید یا تجدیدچاپ باشد، دارم.

خلاصه گرفتارتر از گذشته هستم ولی دیگر الآن زیربار آن مسئولیت دائمی نیستم. یعنی دیگر با فکر آزاد کار می‌کنم. ضمن اینکه یکی از آمل و آرزوهایم برآورده شد که تصور می‌کردم که اگر قرار باشد انسان برای روستایی بنویسد و در فکر زندگی و اشتغال روستایی و روش زندگی روستایی باشد، باید یک جورایی با اینها ارتباط باشد. این نیست که ما همیشه روستا را به‌عنوان یک محل رؤیایی قشنگی که همه چیزش درست است و همه چیزش صاف و ساده است، بنگریم و رؤیایی درباره‌اش فکر کنیم. این غلط است. کسانی که کم به روستا آمده‌اند، این جور تصور می‌کنند و فکر می‌کنند که روستایی‌ها آدم‌های صاف و ساده و بی‌آلایشی هستند و زندگی در آنجا هم مثل گذشته‌های دور، همچنان ساده است. نه این جور نیست. باید بیایی در آن زندگی بکنی تا ببینی نوع مسائلی چیست. زندگی در روستا از جهات اجتماعی به‌مراتب سخت‌تر از شهر است. به‌مراتب. یعنی اصلاً این ایده غلطی است که یک کسانی می‌گویند، آره زندگی در روستا خیلی راحت است. نه، تو باید بیایی اینجا زندگی کنی، ببینی چه مضایقی وجود دارد. چه گرفتاری‌هایی. یعنی تو یک حرکاتی در شهر می‌کنی، حالا هر نوع شهری باشد که می‌توانی انجام بدهی. ولی در روستا آن حرکات را نمی‌توانی انجام بدهی. یک کسانی هستند که حسابی دارند شما را نگاه می‌کنند. یک تعهداتی که می‌توانی هرگز در شهر نداشته باشی، در اینجا آن تعهدات ذاتی است، باید داشته باشی. نداشته باشی له می‌شوی.

مسائل و مشکلاتی که در شهر برای زندگی مردم وجود ندارد، اینجا خیلی وجود دارد. اینجا هیچ کس به داد مردم نمی‌رسد. اگر یک جوی آبی در وسط شهر گرفته می‌شود، به‌رحال خودت اگر خم نشوی بازش بکنی، داد می‌زنی به شهرداری محل یا کارگر و رفتگر شهرداری که چرا این کار را انجام نمی‌دهی. ولی اینجا اگر نکنی، ممکن است آب زندگی‌ات را ببرد. هیچ کس از مقامات دولتی هم در فکرش نمی‌باشد. مردم خودشان باید در فکر زندگی خودشان باشند.

حالا یک زمانی همه اینها براساس معاضدت و همکاری و برادری و برابری و دیگر آداب و سنن بومی انجام می‌شد. ولی الآن روزبه‌روز این نوع عقاید دارد رخت برمی‌بندد. دارند کنار می‌روند. خیلی وقت‌ها به‌راحتی می‌گویند چرا آنجا دولت می‌آید این سنگ را برمی‌دارد، چرا اینجا بر ندارد؟ منتظرند دولت بیاید بر دارد. یک زمانی هم ما ایراد و اشکال می‌گرفتیم که چرا دولت، مردم خودشان باید بکنند. الآن دیگر این حرف‌ها هم غلط شده است. می‌گویند که آقا، خیلی به‌فکر این نباش که مردم انجام بدهند، برای اینکه مردم دیگر آن توان سابق را ندارند. دولت باید برایشان انجام بدهد. اینها مالیات می‌دهند، اینها حقی دارند، حقوقی دارند. اصلاً بعضی وقت‌ها می‌گویند که راستی دولت برای ما چه کاری کرده است؟ یک کاری را که مثلاً

امسال دولت کرده است به ما نشان بدهید. یک پلی ساخته، جاده‌ای ساخته، آخر چه کاری کرده است. لوله‌کشی مان خراب شده، نیامده‌اند درست بکنند. تیر برقمان افتاده، نمی‌آیند درست بکنند. خوب اینها را آدم می‌بیند. از جهت بهداشت و درمان هم، همه چیز تشریفاتی شده است. همه چیزش را می‌گویند باید بخش خصوصی انجام دهد و مشارکت مردم باشد و ما نمی‌دانیم در مقابل این جواب‌ها چه بکنیم!

حتی مثلاً فرض بفرمایید که کار خیریه‌ای هم که اگر آدم می‌خواهد بکند، تسهیلات برای این کار خیریه هم در شهر هست و در روستاها هیچ کس عنایتی ندارد. برای اینکه سهمیه‌هایی که برای امور خیریه در ایام ویژه‌ای در سال داده می‌شود در شهرها زیاد است و در روستاها خیلی کم است. یا شاید مسئولان دولتی و غیردولتی اصلاً اعتنایی به این‌گونه نیازهای روستایی ندارند که ببینند و به این کارها پردازند. اینها آن چیزهایی است که انسان از زندگی در روستا و بین این مردم یاد می‌گیرد.

جوانان روستایی مان به شدت در روستاها در معرض خطر هستند. در شهرها هم هستند، ولی در شهرها خیلی دفاع دارند. خیلی مراقبشان هستند و خیلی از مشکلات جوانان امروزی ما که در شهرها مطرح است و همه درباره‌اش فکر می‌کنند، اصلاً در روستاها مطرح نیست. همه خیال می‌کنند که بچه‌های روستایی سالم هستند و در بهترین شرایط به سر می‌برند. ولی این بنده‌های خدا به شکل‌های مختلف دارند نطفه می‌شوند، دارند صدمه می‌بینند و هیچ کس به فکرشان نیست. دختران روستایی اصلاً فراموش شده‌اند. جوانان پسر حالا آزادی دارند، ولی دخترها چی؟ کی دولت و ملت می‌خواهند به داد اینها برسند؟ چه کسی می‌خواهد اینها را یآوری بدهد؟

آن کلاس‌هایی که به آموزش مهارت‌ها مربوط می‌شد، برای اینها کجا رفته است؟ چقدر اینها می‌توانند از روستایشان پول بدهند و خودشان را برسانند به شهر و بخواهند مثلاً از یکی از این امکاناتی که در تشکیلات دولتی در شهر است، استفاده بکنند. چرا کلاس‌ها در محلات روستایی برایشان تشکیل نمی‌شود؟ حتی کلاس‌های مربوط به آیین و عقاید و تعلیمات دینی که در همه‌جا در شهرها برگزار می‌شود، چرا برای اینها در روستاها برگزار نمی‌شود؟ چرا امکانات نیست؟ چرا مسابقات برایشان نیست؟ چرا مسافرت‌های سیاحتی و زیارتی برای اینها درست نمی‌شود؟ اینها همه مسائلی است که باعث دلسردی، محرومیت و گاهی هم انحراف جوانان روستایی می‌شود.

یک کسی اگر می‌خواهد دانه‌دانه اینها را درک بکند و به عمقشان پی ببرد و راهکار برای حلشان پیدا بکند، به نظر من باید بیاید بنشیند در کنارشان و زجر این در کناربودن را هم باید تحمل بکند. ساده نیست شمایی که هر روز می‌روی در ادارات می‌نشینی، پیش کسانی که صبح زود آمده‌اند همه دوش گرفته و حمام گرفته و لباس تمیز و به‌هرحال عطر و ادکلنی زده‌اند، حالا با یک عده روستایی که سه روز پی‌درپی مشغول نشاکردن بوده و بدنش بیست‌بار خیس عرق شده و خشک شده و پیراهنش از خشکی عرق سفت شده است، حالا بغل دستش در مهمانی و در جلسه‌ای بنشیند. این دیگر شوخی نیست. یک کسی باید این را دوست داشته باشد. این رفتار و کردار هم با بقیه فرق می‌کند و تابع آن شرایط طبیعی خودش است. در آن جایی که الآن دانشکده‌مان است، ای کاش یک وقت فرصتی می‌شد و می‌آمدی می‌دید، بعضی وقت‌ها کلاسی که من دارم درس می‌دهم،

می‌بینم پشت پنجره کلاسم به فاصله نیم متر، چهار تا گاو می‌آیند سرشان را به دیوار و پنجره کلاس نزدیک می‌کنند. یا مثلاً از آن طرف بز وارد کریدوری می‌شود که محل رفت و آمدمان است و می‌آید برگه‌ای این گل و گیاههای گلدانی کوچک را می‌خورد. اینها قاطی شدن با طبیعت است و شرایطی که حاکم بر آنجاست. اینها را ما باید بدانیم که این جوری است. حالا بخواهیم بگوییم که دام را اصلاً به آنجا باید راه ندهیم، نه، اینها با واقعیات موجود جور در نمی‌آید. ما باید ببینیم که چه شرایطی به صورت طبیعی وجود دارد و اگر هم بخواهیم شرایط را عوض بکنیم، این عوض کردن شرایط این جور نباشد که بگوییم هیچ خانوار روستایی نمی‌تواند در این منطقه دام داشته باشد. پس از زندگی ساقط شود؟ آن بنده خدا باید با این وضع مهاجرت بکند؟ چکار بکنیم که حالا یک فاصله‌ای بین دامش و زندگی‌اش باشد.

تألیف کتاب‌هایی با سبک متفاوت

ن: سؤال بعدی من در مورد کتابی است که شما در سال ۸۱ تحت عنوان «روستازادگان دانشمند» به چاپ رساندید. جناب عالی را به عنوان متخصص ترویج و توسعه و عمران روستایی می‌شناسند و این کتاب به سبکی متفاوت با تألیفات و ترجمه‌های دیگران نگارش شده است. بیشتر آدم احساس می‌کند که در حال وهوای یک رمان روستایی است. اگر چه جذابیتش شاید خیلی بیشتر از بقیه کتاب‌هایتان باشد. می‌خواستم از خدمتان بپرسم که ایده‌اش را از کجا گرفتید و اینکه آیا براساس تجربیات و حقایق زندگی خودتان این کتاب را تألیف کردید.

ش: البته من فکر می‌کنم که در مقدمه این کتاب سعی کرده‌ام به خوبی این مطالب را بنویسم. اینها گفتنی‌ها و بار تجربه‌ای بود که من داشتم و این‌را باید نقلش می‌کردم. یعنی فکر می‌کردم، سرمایه‌ای است که دلم نمی‌خواهد با خودم به خاک برود. دلم می‌خواهد با همه کمبودهایی که ممکن است همراهش باشد، این باقی بماند. حتی از جهت انتخاب مخاطبان و زبانی که برای مخاطب می‌خواهم به خدمت بگیرم.

در هر صورت، اگر من می‌خواستم تحت عنوان ملاحظاتی در این زمینه‌ها باز هم این فکر را عقب بیندازم و نکنم، همیشه احساس می‌کردم که ممکن است از دست برود. یک جوری باید این تجربیات را منتقل می‌کردم. البته انتقال اینها به زبان علمی اصلاً امکان ندارد. اصلاً امکان ندارد. حتی یکی از دوستان دانشمند من به من می‌گفت ای کاش شما کتابی می‌نوشتید که مثلاً از حدود ۵۰۰ صفحه، به نحوی که صد صفحه می‌شد اصل متنش و چهار صد صفحه هم می‌شد حاشیه و زیرنویسش، که من خودم قبول نمی‌کردم این کتاب را. چه آنکه مطالبی که آورده‌ام، همه‌اش واقعاً در متن است و نه در حاشیه و زیرنویس. ضمناً فکر می‌کردم که واقعاً بعضی وقت‌ها خودم از خواندن زیرنویس خسته می‌شوم. دلم می‌خواهد زیرنویس‌ها در بالا باشد و من کل مطلب را بخوانم. من این کتاب را برای کسانی که دستشان بگیرند، در رختخواب بخوانند تا خوابشان ببرد، نوشته‌ام. من این‌را می‌نویسم برای کسانی که سطر سطرش را بخوانند و انتقاد بکنند و روش‌شناسی بکنند و سطور آن‌را زیر خط و اطراف هر صفحه را اگر لازم شد، حاشیه‌نویسی کنند. یک موقعیت را بشناسند و حالا هر چه

تعدادشان هم کم باشد اشکالی ندارد ولی به هر حال همان تعدادی هم که می‌خوانند، این مبنایی باشد برای توسعه شناختشان. در این موضوع من فکر می‌کنم که موفق شدم.

در هر صورت، بله این تمام گفتنی‌های زندگی من است که همه‌اش ناشی از کارم و تجربه‌ام و زندگی‌ام با مردم بوده است. نه از زمانی که وارد ترویج شدم، بلکه از زمانی که در دبستان دانش‌آموز بودم و یواش یواش با بعضی از بچه‌هایی آشنا شدم که اینها خان‌ها یا بچه‌خوانین روستایی بودند که آمده بودند شهر با ما هم‌کلاس شده بودند و آن‌قدر صمیمی بودند که در ایام تعطیل دعوت‌مان می‌کردند، به دهشان هم می‌رفتیم و به تدریج باز زندگی روستایشان آشنا می‌شدیم و بعدها من در آن مناطق مروج شدم و می‌رفتم پدران اینها را می‌دیدم، خودشان را می‌دیدم، آنان را بر مسند قدرت می‌دیدم، یا در تهران زندگی آنان را می‌دیدم و می‌فهمیدم ابتدا و انتهایشان چه‌جوری است و ختم می‌شود به سال‌هایی که یک جنبش واقعی در مناطق روستایی به‌وجود آمده بود که اصلاً فریاد می‌کرد که انقلابی رخ خواهد داد.

در این راستا، در زندگی مردم و جوانان روستایی، جوانانی که در نقش قهرمانهای ما در کتاب *روستازادگان دانشمند* در آن روستاها هستند، به اسامی محمد مراد و یارمراد و غیره ذالک، قشنگ می‌توانستید ببینید که اینها از کسانی هستند که برای آزادی حرف می‌زنند. نظریاتشان هم یک چیزهای عجیب و غریبی نبود. مثلاً یارمراد می‌گفت من رفتم به سربازی و در خراسان بودم و دیدم آنجا تعریف می‌کنند و می‌گویند شرکت تعاونی روستایی ما این کارها را برایشان می‌کند. چرا شرکت تعاونی روستایی ما نمی‌کند. بنابراین، جوانان روستایی قهرمان کتاب نمی‌خواستند الگو از کشورهای کمونیستی یا جاهای دیگر بگیرند. حتی اگر ما می‌رفتیم شرکت تعاونی آنجایی را که او در جنوب خراسان می‌گفت بررسی می‌کردیم، می‌دیدیم که آنها هم ناله‌شان خیلی بلند است. با این حال، اینها هنوز هم آرزو داشتند که یک چنین کارهایی در روستای خودشان داشته باشند، ولی نداشتند.

بنابراین، اینها باید گفته می‌شد و اینها باید در یک جایی ثبت می‌شد. بله، البته این با مفاهیم کلاسیک و اصولی که آدم در کتاب‌های درسی می‌گوید خیلی فرق می‌کند. ولی حیف می‌آمد و قادر هم نبودم این را در قالب یک کتاب درسی بنویسم. با این حال، الآن در بعضی از جاها از این کتاب به‌عنوان متمم کتاب درسی یا مرجعشان که به دانشجویان دوره فوق‌لیسانس جامعه‌شناسی روستایی و حتی دکتری می‌دهند، استفاده می‌کنند. آن تپ آدم‌ها شاید برایشان مفید باشد. ولی کسانی که بخواهند برای تفنن بخوانند، نه البته کتاب خسته‌کننده‌ای است. حالا در ارتباط با این موضوع خدمت شما عرض بکنم که یک کتاب دیگر^۱ نوشتم که به‌زودی از چاپخانه بیرون می‌آید. ناشر یک روزی به من گفت که من تعجب می‌کنم شما که کتاب‌های کلاسیک و آکادمیک نوشتید چه‌جور این کتاب را می‌خواهید در عداد کتاب‌های خودتان قرار بدهید. حالا این کتاب من اصلاً دیگر با بشر و ابنای بشر کمتر سروکاری دارد. فقط در دنیای حیوانات است و به‌زودی از زیر چاپ بیرون می‌آید. گفتم که اینها باز هم یک مطالب نوی است که من برای گفتن دارم و به‌خصوص این چند

۱. کتاب «جنبش چهارپایان» که در ایام تدوین مطالب این کتاب در زمستان ۱۳۸۴ توسط انتشارات امیرکبیر به‌چاپ رسید.

سال که در روستا دارم زندگی می‌کنم، حس کردم و حالا می‌خواهم اینها را بگویم. چکار بکنم. بالاخره نمی‌شود که نگویم و حیف است که نگویم. حیف است. باید بدانند که حیوانات زبان ما را می‌فهمند و اصلاً زبان دارند. اصلاً در عالم خودشان قدرت گویایی دارند. به یک نحوی با اشارات، یک چیزهایی را به ما می‌گویند و تو تا دامدار نباشی، نمی‌توانی بفهمی گاو چه می‌گوید و این را بقیه نمی‌دانند. اینها را واقعاً نمی‌دانند. حالا ما چکار بکنیم، بالاخره آدم باید بگوید تا ارزش مخلوق خدا روشن بشود. همه به راحتی خیال نکنند همین جوری سگ، سگ است. گربه، گربه. اینها هر کدام در خلقتشان یک حکمتی است. این جوری نیست. یک ارتباط ناپیدایی بین بشر و کلیه مخلوقات در این زنجیره وجود دارد. اینها همه ارزشمند و موجودیت همه آنها هم متکی به یک فلسفه و حکمتی است که بالاخره علم بشر باید به آن حد از شناخت برسد تا آنها را روشن و گویا سازد. باید یک ذره از این حکمت را بفهمیم و اگر این حکمت را بفهمیم، می‌بینیم که این زنجیره را هیچ‌جا نباید قطع بکنیم. می‌فهمیم که هیچ‌وقت نباید در این سلسله مراتب، اصالت یک چیزی را مخدوش کرد و یا یک چیزی را نابود کرد. چه برسد به اینکه بخواهیم یک نسلی را ریشه کن کنیم.

متأسفانه در این دنیا زیاد اتفاق افتاده و می‌افتد که بخواهیم یک نوع دیگری از مخلوقات، حالا چه جانوران و چه گیاهان را از بین ببریم. بالاخره یک کسی باید این حرف را بزند یا یک جوری بنویسد. دیگران هم گفته‌اند. دیگران هم بهتر از من می‌دانند. ولی به هر حال ای کاش این گفته بشود. رویش تأکید بشود تا ارزش این سلسله مراتب طبیعی برای همه روشن بشود. شاید این کمکی بکند به حفاظت بیشتر محیط زیست، آن هم در کشوری مثل ما که تقریباً همه کمر همت بسته‌اند که محیط زیست طبیعی آن‌را نابودش بکنند و متأسفانه همین جور هم دارد پیش می‌رود.

به هر حال، برای حفاظت از محیط زیست طبیعی هر کس می‌تواند سهمی داشته باشد. این سهم کوچک را هم من احساس کردم می‌توانم داشته باشم و این کار را کردم. وقتی این توضیحات را برای آن دوست دادم، فکر می‌کنم که یا در رودر بایستی یا غیر رودر بایستی قرار گرفت و قانع شد و گفت پس خوب کاری کردی. ن: شاید یک ارزش دیگر کتاب فوق، همین کتابی که وصفش را می‌فرمودید، این باشد که به یک نوعی ارزش‌گذاری هم کرده باشد به کسانی که با دام‌ها سروکار دارند.

ش: اتفاقاً همین هم است. یعنی آنجا باز من قهرمان انسانی‌ام یک چوپان است که خواهید دید چه گرفتاری‌هایی برایش پیش می‌آید و چه علاقه‌ای به حیوانات دارد و حیوانات چه ارجی برای این کار او قائل هستند و باور کنید که این موضوع از مرحله وهم و وهن و خیال‌پردازی خارج است. واقعاً خارج است. یعنی من می‌خواهم بگویم، شاید هم خیلی مسخره باشد ولی به هر حال این حقیقتی است که می‌گویم، وقتی که من به بعضی از حیوانات غیض می‌کنم، حمله می‌کنم، شدیداً از شان گله می‌کنم و می‌گویم که چرا این کار را کردی، دیگر نمی‌خواهم ببینم و اینها، حیوان مخاطب من قهر می‌کند، می‌رود. اگر شما بتوانی با یک گوسفند، با یک گاو، با یک اسب یا با یک حیوانی که اهلی شده، ارتباط برقرار بکنی، آن جانور حداقل مضمون احکامی را که از سمت شما صادر می‌شود، می‌تواند درک بکند، می‌تواند بفهمد و بازتاب داشته باشد.

من متأسفم که می‌گویم که در مورد دام‌های اهلی ما که منبع درآمدمان هستند، چرا فقط و فقط باید مسئله بهره‌برداری از اینها و ذبح اینها و استفاده از جسمشان مطرح باشد و یک چیزهای دیگر برایمان مطرح نباشد. حتی یواش‌یواش فکر می‌کنم که این گاوی را که الآن طبق قانون از جنگل خارج می‌کنند و این قدر برایمان پرهزینه است و این قدر برای دولتماندگرفتناری ایجاد کرده و مردمان را ناراضی کرده و ایشان را به آوارگی کشانده است، مسئله درخور توجهی است.

چرا می‌گویم آوارگی، برای اینکه اینهایی که جنگلبانی، گاو و بنه‌شان را می‌خرند و مجبور به مهاجرت و راهی شهرشان می‌کنند، مهاجرینی هستند که سربار جامعه می‌شوند. نمی‌توانستیم، واقعاً نمی‌توانستیم یک کاری بکنیم یا شرایطی فراهم بکنیم که این گاو لطمه به آن نباتات نورسته داخل جنگل نرساند. یا یک کاری بکنیم و دامدارها را به راه و روشی برای تعلیف دام‌هایشان و اداری بکنیم که گاوها جنگل‌ها را آن‌جوری که مشهور است و می‌گویند، خراب نکنند. و الآن که گاو و گاودار را از جنگل بیرون کردیم و به دست شرکت‌های تعاونی و تشکیلات دولتی و غیردولتی و نیمه‌دولتی و NGO و فلان و فلان سپردیم، بررسی بکنند، ببینند که ضروریان آن زمان گاوها بیشتر بوده یا الآن که جامعه جنگل‌نشین در به‌در شده است و در عین حال، آشکال نابودی جنگل‌ها به روش‌های جدید به دست عده‌ای دیگر درآمده است!

اینها چیزهایی است که به‌ما ثابت می‌کند که ما خیلی در مورد ضرر و زیان گاوها - حالا منافع گاوها را من اصلاً در نظر نمی‌گیرم - بی‌انصافی می‌کنیم. گاوهایی که سال‌های سال صنّار هزینه برایمان نداشته‌اند. الآن هم گاوهایی که وجود دارند، گاوهایی که بومی و اهلی هستند، هزینه ندارند. صبح می‌روند، عصر برمی‌گردند. به موقعش هم شیر می‌دهند، گوشت می‌دهند، زادوولد می‌کنند و حالا یک‌جایی هم درست است، صدمه می‌زنند. چکار می‌توانیم بکنیم که آن صدمه را نرسانند. الآن این همه هزینه‌ای که دامدارهای مهاجر آمدند در این روستا یا در داخل شهرها، جوار شهرها و جوار جاده‌ها و گاوداری‌هایی را ایجاد کردند، مبنایی را گذاشته‌اند برای آلودگی محل. و این همه هزینه‌ای که از استان فارس و کرمانشاه و همدان و ... می‌باید علوفه و یونجه بیاورند در این استان، که چی؟ آخر من می‌خواهم بینم که ضرر دام‌ها این قدر برای جنگل زیاد بود؟ و الآن چه کسی می‌تواند تضمین بدهد که ما اینها را بیرونشان کردیم، دیگر همه مشکلات تمام است؟ ضروریان‌ها در جنگل تمام شد؟ اگر این‌جوری است، خوب کار می‌کردیم و آنرا به‌اتمام می‌رساندیم. اگر نه، چرا دولت این قدر ظلم کرد و منافع پایدار دام و دامدارها را در نظر نگرفت؟

ترویج عاملان به عمل

ن: به‌عنوان پرسش بعدی می‌خواستم در مورد فعالیت‌تان در دانشگاه شهید بهشتی بپرسم. خیلی از محافل ترویجی ما اطلاع ندارند که شما در اینجا و در حوزه عمران روستایی کارهای آموزشی انجام می‌دهید. یک مقدار توضیح بفرمایید.

ش: عرض می‌شود که من همواره آرزویی داشتم که کسانی در دانشگاه‌های ما پرورش پیدا بکنند که

قادر باشند در کار عمران و آبادانی روستاها نه تنها عامل به فکر، که عامل به عمل هم باشند - نظریه پردازی باشند که عامل به عمل و اجرا هم باشند. طرح بدهند، برنامه بدهند. چون که ما فعلاً در شهرها مهندسین شهرسازی داریم، مهندسین معمار داریم، مهندسین عمران داریم. اینها جوری تعلیم پیدا کرده‌اند که این کار را برای مناطق مسکونی و برای نواحی شهری به خوبی دارند انجام می‌دهند. ولی برای مناطق روستایی و آن مسائل و مشکلاتی که این مناطق دارد، اینها قادر نیستند. حالا هم که ما آمدیم در این مناطق داریم زندگی می‌کنیم، می‌دانیم که هر زمان که زلزله می‌شود، روستاها خراب می‌شود، یک مهندس شهرسازی می‌آید برای روستای جدید نقشه می‌دهد. بنابراین، نمی‌داند که اصول و ارکان کار کشاورزی چیست؟ دامپروری چیست؟ آبشخور چیست؟ کاهدان چیست؟ در زندگی روستایی چه چیزهایی ضرورت دارد؟ در خیلی از جاها بعد از زلزله، آپارتمان و خانه برای آسیب‌دیدگان از زلزله می‌سازند. یک جایی نیست که یکی دو بره و بزغاله و بزشان را در آنجا نگه دارند. گاهی اتفاق افتاده، بز را به آپارتمان برده، زندگی به هم خورده و گرفتاری برای همسایگان به وجود آمده است. مرغ‌ها یا سگ گله‌شان را کجا نگه دارند؟ اینها چیزهایی است که کسی را می‌خواهد که در این راه تخصصی پیدا کرده باشد.

قبلاً در دانشگاه ابوریحان یک رشته‌ای بود، رشته عمران روستایی که آن هم باز جمیع این جهات را تأمین نمی‌کرد، ولی خوب بود. از بعد از انقلاب ما به همراهی یا به کمک یا به پیشکسوتی آقای دکتر علی اقبالی که رئیس دانشکده کشاورزی همدان و استاد بازنشسته دانشگاه تهران است به فکر تأسیس رشته عمران روستایی بودیم و به هر حال بعد از زحمات و گرفتاری‌های زیاد، چون ایشان سابقه تأسیس دانشکده‌های غیرانتفاعی مثل مدرسه عالی کشاورزی همدان را از زمان قبل از انقلاب در اواخر دهه ۴۰ داشت، بعد از تلاش‌های زیاد و برو بیایا و تصحیح برنامه و سرفصل نویسی، سرانجام رشته توسعه و آبادانی روستاها در همدان به صورت غیرانتفاعی تأسیس شد که بنده هم افتخار پیدا کردم، هم عضو هیئت مؤسس آن مؤسسه باشم و هم عضو هیئت امنایش. فکر می‌کردم که این درست شده ولی چون غیرانتفاعی است، اگر وارد سیستم دولتی نشود و یکی از دانشگاه‌های دولتی آن‌را به رسمیت نشناسد، فایده ندارد. برای اینکه خیلی از کسانی که وارد اینجا می‌شوند، پول دارند و می‌خواهند مدرکی بگیرند. این مدرک هم که درست است اسم روستایی رویش هست، ولی فارغ‌التحصیلان از همان واژه توسعه‌اش استفاده می‌کنند و فردا جذب جاهای دیگر می‌شوند. ممکن است که برای روستا چیزی از آن نماند. بنابراین، آن تأسیساتی که ما در همدان داریم و الآن هم دانشجو پرورش می‌دهد، خیلی مرا امیدوار نمی‌کند که فارغ‌التحصیلانش قطعاً جذب مناطق روستایی بشوند یا علاقه داشته باشند یا حتی در این زمینه بتوانند خیلی تخصصی پیدا بکنند.

بنابراین، فرصتی به دست آمد که ضمن ارادتی که به آقای دکتر هادی ندیمی، ریاست محترم وقت دانشگاه شهید بهشتی و آقای دکتر اکبر زرگر، معاون ایشان داشتیم، مسئله و نیات خود را مطرح نمایم. چرا که اینها کسانی هستند که در روستاشناسی من قبولشان دارم. اینها خوب کار کرده‌اند و خوب در این زمینه‌ها نظر دارند. خوشبختانه چون مایه را داشتند، برنامه‌ای را که برای همدان تهیه شده و به تصویب شورای عالی

برنامه‌ریزی وزارت فرهنگ و آموزش عالی هم رسیده و آقای دکتر مصطفی معین، وزیر وقت، هم امضا کرده بود، وقتی ارائه دادم موردقبولشان واقع شد.

ولی این‌را ما حالا باید به کجا وصلش بکنیم. هیچ دانشکده‌ای خودش را متناسب برای این نمی‌دید و خیلی‌ها اصرار داشتند که این باید برود در دانشکده علوم اجتماعی و این چیزی بود که درست مغایر و ضد نظر من بود. اگر می‌رفت آنجا، می‌شد مثل رشته کارشناسی ارشد توسعه روستایی که ما با کمک جهاد سازندگی درست کردیم. باز هم از علوم نظری می‌شد. من می‌خواستم یک‌جایی باشد که اجرایی و عملی باشد. می‌خواستم یک‌جایی باشد که دانشجو دوربین کولش بگیرد و برود برای کار عمرانی در مناطق روستایی نقشه‌برداری و نقشه‌کشی بکند. کار عمرانی بکند. برای یک سیل‌بند، برای یک گابیونی که جلو ریزش خاک را بگیرد، برای زهکشی، برای کانال آبیاری، برای پل، برای فضای سبز روستا، برای مدرسه روستا، برای گاو‌داری، برای محل دپو و بازیافت زباله‌ها و پسماندهای روستا، برای منازل روستایی، برای گردشگاه‌های روستایی. یک چنین کارشناسانی ما می‌خواهیم تا روستاهای خراب را بدانند و بتوانند درست بکنند. اینها آن چیزهایی بود که موردنظر ما بود.

خوشبختانه آقای دکتر هادی ندیمی و همکاران او از جمله پروفیسور عطاء... قبادیان و دکتر عباس سعیدی و دکتر هومان لیاقتی این‌را خیلی خوب پذیرفتند. بعد نظر ما پیوستن این رشته به دانشکده معماری بود و اینکه به دانشکده علوم اجتماعی و اقتصاد و اینها نرویم. آقای دکتر زرگر هم که در دانشکده معماری بود و بقیه همکارهایشان مثل آقای دکتر علی غفاری، ریاست وقت دانشکده و دکتر محسن سرتیپی‌پور و آقایان مهندس عباس شعبی و مهندس علی معاریان که همه‌شان به‌علت چند درس معماری پنج واحدی روی پروژه روستایی به این مسائل آگاهی داشتند، اینها هم پذیرفتند که به‌عنوان یکی از واحدهای وابسته به دانشکده معماری این‌کار را شروع کنند. منتها ما باز هم شرطمان این بود که در تهران نباشد. اینجا یعنی روستای کنیج‌گُلا در زیراب شهرستان سوادکوه را برای استقرار این رشته جدید پیشنهاد کردیم، چه آنکه محل تأسیس پارک علمی-تحقیقاتی بود که دانشگاه شهید بهشتی از سال ۷۹ خریده و تعمیر و تجهیز شده بود و ما هم گفتیم که همین‌جا هم می‌شود و ما هم حاضر هستیم که اینجا بمانیم و استادها هم از محل و از اوین هم بیایند و درس بدهند.

الحمد... راه افتاد. الآن "رشته کارشناسی آبادانی روستاها" را ما داریم. حدود صدنفر دانشجو داریم در چهار ورودی از سال ۸۲ و اینها مشغول تحصیل هستند. روز اول دانشجوهایمان نوبت دومی با مصاحبه بودند که با مصاحبه انتخاب کردن آنها خیلی مشکل بود.

ن: به شیوه غیرمتمرکز.

ش: شیوه غیرمتمرکز. ولی به تدریج امسال دیگر نوبت دومی شد و مصاحبه هم از بین رفت. بنابراین، در سیستم دولتی، الآن ما این راه را پیدا کردیم ولی هنوز دانشجوهایمان روزانه نشده‌اند.

ن: شبانه هستند؟

ش: اسم نوبت دومی دارند. شبانه هم نیست.

ن: آقای دکتر دانشجویان شهریه هم می‌پردازند؟

ش: شهریه هم می‌پردازند. منتها باز هم در شهریه یک نظامی برایشان درست کرده‌اند که کمترین شهریه را پردازند. امکانات دولتی خیلی برایشان فراهم شده است. ضمن اینکه یک دانشکده دیگر هم در همان نزدیکی در روستای گُردآباد زیر آب سوادکوه، درست شده است به نام "دانشکده انرژی و مهندسی فناوری‌های نوین" که در آینده خیلی از رشته‌هایمان برای زیست‌فناوری و انرژی‌های نو روستایی در آنجا راه خواهد افتاد. آنها در حد فوق‌لیسانس و دکترانشاء... کار خواهند کرد. به‌هرحال، الآن این دانشجویها انتخاب شده‌اند. تعداد زیادشان دختر خانم‌ها هستند و تعدادی آقا پسر در حدود ۲۵ درصد.

امکانات کاملاً طبیعی در دامن طبیعت و همراه با طبیعت و مشکلات طبیعی، برف و باران و سیل و جنگل و مرتع، دام و همه‌چیز را به‌صورت طبیعی دور و بر خودشان دارند. درس‌هایشان عمده‌تاً درس‌های فنی-مهندسی است. شاید ۶۰ درصد درس‌هایی باشد که دانشجویان رشته معماری در دانشکده معماری می‌خوانند و ۴۰ درصد بقیه، دروس جامعه‌شناسی روستایی، ترویج و عمران و مشارکت روستایی، اصول و موازین توسعه و عمران روستایی و سازه‌های معماری در کشاورزی است. یعنی یکی از درس‌هایی که ما داریم و تحت‌عنوان پروژه اینجا تدریس می‌شود، این‌است که چه ساختمان‌هایی در کشاورزی برای زراعت لازم است. از دپو و انبار و سیلو گرفته تا ساختمان‌هایی که در دامپروری موردنیاز است. از جنبه‌های معماری و حتی از جنبه‌های مهندسی عمران. مثلاً یک اصطبل بخواهند بسازند، شرقش، غربش، شمالش، جنوبش، نورش، هوایش، موقعیتش، چه جوری باید باشد. از جهت ساختمانی هم اینها در درس‌های دیگرشان مثل درس عمران، یک آب‌بند یا آب‌بندانی بخواهند درست بکنند، برای پرورش آبزیان، یک استخر بخواهند درست بکنند که پرورش ماهی داشته باشند، یک‌جایی بخواهند محصول برداشت شده را در آنجا دپو بکنند، مثل سردخانه، مطالب لازم را می‌خوانند. اینها اصولی است که دانشجویان در پروژه‌های مختلف برای سازه‌های زراعت، باغبانی و دامپروری و شیلات و آبزیان یاد می‌گیرند. ضمن اینکه می‌توانند طرح جامع بدهند که در یک‌جایی، یک دهکده یا یک روستا چه جوری باید ساخته شود که از عوارضی مثل رانش زمین و لغزش زمین و سیل و زلزله در امان باشد. مسئله رطوبت وجود نداشته باشد. از جهت فضای سبز و از جهت کاربری زمین و غیره مناسب باشد.

اینها همه جزو مطالبی است که به‌صورت علمی و عملی یاد می‌گیرند. کسانی می‌شوند که وقتی وارد روستا شدند می‌توانند از جهت فیزیکی و به‌خصوص از جهت ایجاد خانه‌های مطلوب هم برای مردم و هم برای گردشگرها افراد مفید و مؤثری باشند. برای همه اینها درس گذاشته‌ایم. آن برنامه‌ای که در وزارت فرهنگ و آموزش عالی چند سال پیش به‌تصویب شورای عالی برنامه‌ریزی رسید، با استفاده از اختیاراتی که هر دانشگاه برای تغییر تا ۵۰-۴۰ درصد دارد، از آن اختیارات ما داریم استفاده می‌کنیم و برنامه‌مان را با شرایطی که به‌سبب گذشت زمان به‌تدریج به‌وجود آمده، منطبق می‌کنیم. اینکه می‌خواهیم دائم در تماس با

جاهای مختلف مثل جهاد کشاورزی، بنیاد مسکن و دهیاری‌های وزارت کشور و شوراهای اسلامی روستایی باشیم، از آن جهت است که چه چیزهایی اینها برای عمران و آبادی روستاها می‌خواهند. بنابراین، همه آن درس‌هایی را که جنبه علوم اجتماعی دارد به‌من و‌انگذار کرده‌اند- تهیه سرفصل‌ها و درس‌ها و مشاوره و مذاکره. البته الآن یکی از اموری که در دستور کارم است، این است که ما درسی تحت عنوان مشارکت مردمی برای توسعه و عمران و آبادانی روستا گذاشته‌ایم. از من خواسته‌اند که سرفصلش را بنویسم که اگر شورای اسلامی روستا یا دولت یا دهیاری‌ها خواستند یک کار عمرانی در حوزه‌های روستایی بکنند، اینها چه جوری از مشارکت مردمی در جوامع روستایی استفاده بکنند. چه محتوایی این درس باید داشته باشد؟ اینها را دانه‌دانه داریم برایشان برنامه‌ریزی می‌کنیم که بعد هم به کار ببریم، اصلاحش بکنیم، به تصویب نهایی برسانیم و نظرم‌ان هم این است که بعد در اختیار واحدهای مشابه خودمان قرار بدهیم.

ن: به این ترتیب هنوز اولین دوره‌شان فارغ‌التحصیل نشده‌اند؟

ش: نخیر. چهار دوره تا الآن (مهر ۸۵) گرفته‌ایم.

ن: هر دوره‌ای تقریباً ۳۰ نفر جذب شده‌اند.

ش: دوره اول ۴۲ نفر بودند. دوره دوم یک تعدادی کمتر بودند، جمعاً حدود ۱۰۰ نفر هستند.

ن: از پیشرفت تحصیلی‌شان یا علاقه‌مندیشان راضی هستید؟

ش: به‌هرحال اینها کسانی هستند که شرایط ورودشان مثل شرایط رشته معماری است، با دیپلم ریاضی اینها وارد می‌شوند. از گروه آزمایشی ریاضی فیزیک هستند و نمی‌دانم خیلی الآن با دانشجویان رشته معماری در تهران آشنایی ندارم ولی استادهایی که هم به آنها و هم به اینها درس می‌دهند، خیلی از علاقه اینها ابراز رضایت می‌کنند. خود من هم که خیلی راضی هستم. یعنی بچه‌ها با وجود اینکه بعضی‌هایشان اصلاً ابتدا به ساکن وارد این رشته و موضوع شدند، مثلاً بچه شهر هستند، ولی احساس می‌کنم که خوب دارند پیشرفت می‌کنند.

ن: به فارغ‌التحصیلان این رشته عنوان مهندسی اعطا می‌شود؟

ش: اینها چون در قالب دانشکده معماری هستند، به‌صورت کلی مهندس هستند. منتها این دوره را که اسم گذاشتند، اسمش را دوره کارشناسی آبادانی روستاها گذاشتند. یکی از صحبت‌های بچه‌ها هم همین است. در گذشته که من خودم تلاش کردم برای بچه‌های ترویج و اقتصاد کشاورزی، عنوان مهندسی گرفتم، آنها هم همین جوری بودند. الآن گفتند که دیگر آن‌جوری نیست. این بستگی به دانشکده‌شان دارد. آن زمان هم همین حرف را می‌زدند ولی ما اصرار می‌کردیم که نه این عنوان را شما باید در مصوباتی که داده‌اید، بنویسید. حالا می‌گویند که نه، این کارشناسی است و آنها هم مهندسی هستند، ما کارشناسی می‌نویسیم.

ن: شما در اینجا در قالب گروه فعالیت می‌کنید؟

ش: الآن من چون دوجانبه هستم، یک شعبه‌ای از پژوهشکده علوم محیطی دانشگاه شهید بهشتی در پارک علمی تحقیقاتی زیراب است. من درحقیقت در داخل گروه کشاورزی بوم‌شناختی این پژوهشکده

هستم؛ و در عین حال، طبق حکمی از سوی جناب آقای دکتر هادی ندیمی، ریاست وقت دانشگاه شهید بهشتی، مشاور رسمی ایشان در برنامه‌ریزی آموزش عالی روستایی هم بودم.

ن: پس در داخل این پژوهشکده یک گروه کشاورزی اکولوژیک وجود دارد.

ش: بله، پژوهشکده است. من هم در داخل آن هستم. یعنی این دوره که دارد پیش می‌رود، قرار است در آینده در عداد ۵-۶ گروهی که در دانشکده معماری است، یک گروه هم آبادانی روستا بشود. گروه شهرسازی، گروه معماری سنتی و چندین گروه دیگر هم دارند و یک گروه هم بشود گروه آبادانی روستاها. و این گروه هم از تابستان سال ۸۵ تشکیل و طبق حکمی که آقای دکتر حمید لطیفی، ریاست جدید دانشگاه، صادر کرد، اینجانب به مدت سه سال در سمت مدیریت گروه آبادانی روستاها در دانشکده معماری و شهرسازی دانشگاه شهید بهشتی برگزیده شدم. و بدین سان، الآن به‌عنوان رشته آبادانی روستاها به دانشکده معماری و شهرسازی دانشگاه شهید بهشتی متصل هستیم.

ن: برای دروس فنی این دوره از اعضای هیئت علمی دانشکده معماری استفاده می‌کنید و دروس علوم اجتماعی را به‌تنهایی تدریس می‌کنید.

ش: دیگر تا الآن توانسته‌ام به‌تنهایی تدریس بکنم. جامعه‌شناسی روستایی دارند و بعد هم بقیه دروس عمران و توسعه روستایی دارند و ترویج و مشارکت دارند، ولی ما سرفصل درس‌های گروه کشاورزی‌شان را قبلاً برای آقای مهندس فاتحی که معاون تحقیقات و آموزش سازمان جهاد کشاورزی استان مازندران است، فرستادیم. اظهارنظر آنها را هم گرفتیم. درس‌های کشاورزی را در سازه‌های مختلف مشخص کرده‌ایم. آنها هم هر جا لازم بوده است، اصلاح و اضافه کرده‌اند. دانشجویان هنوز به آن درس‌ها نرسیده‌اند. برای آنها ما قطعاً از اساتید محلی استفاده خواهیم کرد که در کشاورزی صاحب صلاحیت باشند. و اخیراً هم برای دروس علوم اجتماعی از اعضای هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی دعوت کرده‌ایم و همکاری دارند.

ضرورت وجود رشته عمران و آبادانی روستا

ن: به‌تعبیر دیگر من احساس می‌کنم که هدفی که شما از تأسیس این دوره دنبال می‌کنید، در واقع می‌خواهید علائق این دانشجویان را نسبت به حیات روستایی معطوف بکنید و آنها را به این موضوع علاقه‌مند بکنید که روستا لزوماً جای بدی نیست که همه از آن گریزان باشند. می‌توان به‌هر حال ارزشهایی را در زندگی روستایی دید.

ش: البته همین است. دقیقاً همین است ولی حالا استدلالم این است، می‌گویم که چندین سال است که یکی از رشته‌ها در امور فنی و معماری و عمران، معماری داخل منزل است. اصلاً رشته است تا دکترایش هم وجود دارد. الآن دکوراسیون مغازه‌های خواربارفروشی، سوپرمارکت، عطرفروشی و خرازی هم رشته شده است. همه‌اش فکر می‌کنم خدایا مگر این زندگی روستایی چقدر غیرواقعی است که هیچ‌کس برای مجموعه‌اش هم هیچ تراهی خرد نمی‌کند! یعنی آبادانی روستا، ساختمان‌های روستایی و... هم با توجه به شرایط علمی و فنی موجود، رشته تحصیلی ویژه‌ای می‌خواهد.

ن: یعنی اصلاً اهمیت ندارد؟

ش: می‌گویم که آخر واقعیتی است. شما الآن در ده هستید، در این ده همه چیز وجود دارد. مردم هم دارند زندگی می‌کنند. دارند تولید و کسب و کار می‌کنند. دلیلی وجود ندارد که ما رشته علمی برای عمران و آبادانی روستاها نداشته باشیم. ما در همه زمینه‌ها رشته داریم. شما از تئاتر و بازاریابی و صدها حرفه و زمینه بگو تا سایر زمینه‌های هنری و ادبی و فنی، هر روز چند رشته تحصیلی در حال درست شدن است. بنابراین، دلیلی ندارد که ما رشته آبادانی روستاها نداشته باشیم. منتهای مراتب این‌را هم فراموش نکنید که هر جا آمدم اسمش را گذاشتیم عمران، یا هر جا اسمش را توسعه گذاشتیم، بلافاصله این جنبه نظری‌اش تقویت شد و شد یک رشته نظری برای نظریه‌پردازی که آن کسی که فارغ‌التحصیل می‌شود، هیچ‌وقت نمی‌تواند یک چکش دستش بگیرد، یک بیل دستش بگیرد و یا یک دوربین دستش بگیرد. این‌را از روز اول آبادانی روستاها گذاشتیم. حتی در همدان به‌اصرار زیاد واژه توسعه هم در جلوی‌اش گذاشتند. اسمش را گذاشتند رشته توسعه یعنی کارشناسی توسعه و آبادانی روستاها. ما اینجا دنبال آن توسعه هم نرفتیم. زیرا توسعه که شد به‌نظر می‌آید که بلافاصله مفهوم نظری پیدا کند. بعد هم یک درس جامعه‌شناسی دو واحدی در نظر گرفتیم که با واقعیات موجود در روستا آشنایشان کنیم و نه با آن فعالیت‌های نظری که الآن در جاهای دیگر متداول است. به این نیت پیش رفتیم که یک کسانی را پرورش بدهیم تا بتوانند بیابند بایستند یک ده را ارزیابی بکنند و بگویند اگر بخواهیم این ده را از جهت فیزیکی اصلاح بکنیم، چه کارهایی باید بکنیم. یا اگر به ما می‌گویند در اینجا یک کارگاه باید درست بکنیم، بدانیم این کارگاه کجا باید واقع باشد؟ چه جوری باید باشد؟ و جواب چه نیازهایی را بدهد؟

الآن در تمام دهات باید شبکه فاضلاب درست بکنیم. یک مهندس شهرساز نمی‌تواند. زیرا وقتی می‌آید اینجا با اشکال این کار را پیش می‌برد. نمی‌داند اینجا چه نیازهایی دارند. اینها اصطبل‌هایی دارند که باید حتماً هر روز پاک و تمیز بشود و بنابراین شبکه فاضلاب که می‌گویم باید درست بشود، غیر از فاضلاب شهری است. باید اینها بدانند که در روز چه حجمی از فاضلاب تولید می‌شود. بعد این فاضلاب، یک فاضلاب ویژه است، نباید با فاضلاب خانگی مخلوط بشود. این باید یک جوری بازیافت بشود و بازیافتش هم با بازیافت‌های دیگر فرق می‌کند. بازیافت این خیلی کمتر احتیاج به ملاحظات بهداشتی دارد. بازیافت فاضلاب خانگی خیلی ملاحظات بهداشتی دارد. اینها یک چیزهایی است که یک کارشناسی که روستا را دیده باشد، در جریان فعالیت‌هایش باشد و عملیاتش را کرده باشد، می‌تواند طراحی بکند. عرض کردم یک ورق خواندن کتاب و مجله برای این کارها هم کافی نیست.

ن: در همدان وضع چه جور است؟ آنجا هم دانشجوها به مرحله فراغت از تحصیل نرسیده‌اند؟

ش: فکر می‌کنم که بله آنها امسال فارغ‌التحصیل بشوند.

ن: آنها هم مقطع کارشناسی هستند؟

ش: آنها هم کارشناسی هستند. البته آنها یک کاردانی معماری و سایر رشته‌های متداول را هم دارند.

تأسیس دوره عمران و آبادانی روستا در سایر دانشگاهها

ن: آیا کسان دیگر به این فکر نيفتادند که این رشته یا دوره را در سایر دانشگاهها ایجاد بکنند؟ یا خودتان به این فکر نيفتادید؟

ش: نه ما این کار را نکردیم. چون واقعاً می‌خواهیم که برنامه‌مان کامل بشود و بعد شما نمی‌دانم تا چه اندازه اطلاع دارید که رشته معماری و شهرسازی دانشگاه شهید بهشتی، رشته بسیار بسیار قوی، پر قدرت و پرنیرو است. نفوذ کردن در آنجا و تغییر تشکیلاتی دادن خیلی سخت است. ما احساس می‌کنیم، یک روزی اگر دانشکده معماری به صورت کامل ما را بپذیرد و این رشته را حمایت بکند که الآن دارد انصافاً این کار را می‌کند، آن وقت است که خود این رشته توسعه پیدا می‌کند. چون همواره ما بهترین معمارهایمان که در این مقطع مطرح هستند، همه کسانی هستند که از آنجا فارغ‌التحصیل شده‌اند و یا در آنجا الآن دستی در کار دارند. دانشکده‌های معماری متعددی مثل کاشان، یزد و قزوین تمام اینها قبلاً و یا شاید الآن هم از حیث اعضای هیئت علمی از دانشگاه شهید بهشتی تغذیه شده و یا می‌شوند و بنابراین وقتی اینجا کارش تمام بشود مطمئن باشید که به خودی خود به دانشگاههای همکار هم منتشر می‌شود.

انحراف در ستاد تدوین الگوی نظام ترویج کشاورزی کشور

ن: طی چند سال که از اواخر دهه ۶۰ تا اوایل دهه ۷۰ شمسی ادامه پیدا کرد، شاهد یک حرکت پژوهشی بسیار عمده در وزارت جهاد سازندگی سابق بودیم. من این تعبیر را دارم که عمده‌ترین حرکت پژوهشی که به شکل همه‌جانبه در مطالعات ترویجی در ایران انجام شد، اقدامی است که تحت عنوان «ستاد تدوین الگوی نظام ترویج کشاورزی ایران» با مشارکت شمار زیادی از کارشناسان زنده و اساتید دانشگاه که در رشته ترویج صاحب نظر بودند، در آن سالها انجام شد. تا آنجایی که من اطلاع دارم آقایانی که ذینفع و دست‌اندرکار و برنامه‌ریز و سیاست‌گذار این قضیه بودند از جناب عالی مکرراً دعوت کردند که در این طرح مشارکت داشته باشید. می‌خواستم از خدمتتان پرسیم که دلیل عدم مشارکت‌تان در این مهم چه بود؟

ش: بله. یکی از فعالیت‌های خوبی که در آن زمان انجام شد این بود که برای تدوین الگوی نظام ترویج، مطالعاتی را وزارت جهاد سازندگی سابق آغاز کرد. آغازگر یا به اصطلاح مبتکر این کار من یادم نیست که در زمان آقای سیدحمید کلانتری بود یا مرحوم مهندس اسحق حسینی. ولی می‌دانم که مرحوم اسحق حسینی که خدا رحمتش کند، در زمان معاونت آقای سیدحمید کلانتری فعال این کار بود. اما اینکه چه کسی این فکر را داد، من نمی‌دانم. به‌هر حال یک ضرورت مملکتی بود، لازم هم بود. منتها از همان ابتدا من از دور و نزدیک شاهد بودم که نحوه آغاز به کار اینها زیاد درست نبود. یعنی من احساس می‌کنم که کسانی که دست‌اندرکار بودند، تصورشان این بود که اصلاً هیچ کار ترویجی در این مملکت نشده است و شروع کردند به تهیه این الگو در طرح‌ها و پروژه‌های مختلف و البته بررسی نظام ترویج در گذشته هم جزو آنها بود. منتها از تشکیلات موجود در ترویج وزارت کشاورزی خیلی به صورت جدی سؤال نشد که

چه جوری این مطالعه را آغاز بکنند. به طوری که همکاری و معاضدت آنان نیز خیلی جستجو نشد و تصور می‌کنم که شاید بهترین کسانی که می‌توانستند در این مرحله آغاز، برای اینکه بگویند که چگونه این مطالعه را آغاز بکنیم خود کارکنان سازمان ترویج آن زمان در وزارت کشاورزی بودند، که خیلی به حساب نیامدند.

من می‌دیدم که یک کسانی آمدند و کار را آغاز کردند که شاید مثلاً هنوز چند ماه بود که تازه از خارج برگشته بودند و از گذشته‌ها نه تنها سابقه کار ترویجی نداشتند، که حتی تحصیل کرده رشته کشاورزی هم نبودند. اینها می‌خواستند برای تدوین نظام ترویج مملکت مطالعه و بررسی بکنند. یعنی کسانی که پس از اتمام دوره دبیرستان برای ادامه تحصیل به خارج رفته بودند و اینک پس از چند سال اقامت در خارج و تحصیل در رشته‌های کشاورزی و غیر کشاورزی، با مدرک دکتری ترویج به ایران برگشته بودند و به تدریج هم به عنوان اعضای هیئت علمی برای هدایت این مطالعات به پیکره اجرایی این طرح پیوسته بودند.

درحالی که آن کسانی که سال‌های سال استخوان خرد کرده و در این مملکت به نحوی ترویج کرده بودند، خیلی کسی سراغ آنها نمی‌رفت و حواله کرده بودند که در یکی از این پروژه‌ها کسی که می‌خواهد راجع به این قضایا مطالعه بکند، سراغ آنها برود و از آنها هم سؤال کند. من نسبت به این موضوع اصلاً ناراضی بودم و فکر می‌کردم که آن کسی که تازه وارد شده و به این مناسبت که استاد دانشگاه است و شما یک پروژه هم به او داده‌اید، اطلاعاتی از گذشته ترویج در این سرزمین ندارد. اطلاعات تجربی و عملی هم ندارد. این فرد چه جوری می‌تواند برود، تمام آن افراد را که در این زمینه کار کرده‌اند و تجربه دارند، پیدا بکنند. و آنچه را لازم است از آنها پرسد و پاسخ درست بگیرد، به خصوص اگر کم‌وبیش هم می‌دانستیم که بعضی از آنان دارای پیش‌داوری‌هایی هم درباره ترویج در ایران هستند. در ضمن، با توجه به فقر منابع مکتوب و مستند و مستدل در امور توسعه و آن هم توسعه کشاورزی و ترویج روستایی در آن زمان در ایران، این افراد خیلی بیشتر به دنبال منابع مکتوب و منابع مستند بودند تا تجربه افراد.

بنابراین فکر می‌کردم که کاری که این جوری شروع شده است، به هر جایش هم من پیوند بخورم، به فرض هم که بتوانم یک بخش کوچکی را اداره بکنم، شاید ناکافی باشد و یک کار درست یا تکمیلی از آب درنیاید. ولی الآن که چندین سال از آن زمان گذشته است، شما نتیجه را دارید می‌بیند. اگر الگویی برای نظام ترویج در ایران تدوین شده بود، قاعدتاً باید الآن به کار گرفته می‌شد. به رغم آن همه وقت و هزینه و انرژی، چرا چیزی نشد؟ یک چیزی هم نیست که بگوییم میراث حکومت‌های گذشته و طاغوتی بود. طرح تهیه الگوی نظام ترویج یک حرکت جهادی بعد از انقلاب اسلامی بود که به آن پرداخته بودند و به وسیله نیروهای مؤمنی که خودشان سراغ داشتند و به وسیله دانشگاہیانی که خودشان انتخاب کرده و همه هم جوان و تحصیل کرده بودند، انجام شده بود. ولی چرا به اینجا رسید که استفاده‌ای از آن نشد؟ آن همه اطلاعات و مطالعات کجا رفت؟ نتیجه آن همه بررسی چه شد؟ حداقل این است که ما انتظار داشتیم که نتیجه این کار به صورت یک ماده واحده‌ای، تبصره‌ای، قانونی، یک بندی در برنامه‌های توسعه پنج ساله در یک جایی منظور بشود. ولی هیچ یک از این اتفاق‌ها نیفتاد.

بنابراین من تصورم بی خود نبود. بدون ملاحظه، من خدمت شما عرض بکنم که خیلی از ترویجی‌های اصیل و صاحب‌نظر را در انجام این مطالعه یا طراحی برای این مطالعه نه کاملاً شناسایی کردند و نه درست به خدمت گرفتند. درحالی‌که من فکر می‌کنم چون یک کار ملی و سراسری بود و به‌مقدار زیادی مستند به گذشته بود و می‌باید هم که این‌گونه می‌بود، حداقل این بود که این کار را به‌صورت مشارکتی با سازمان ترویج آن زمان انجام بدهند که اتفاقاً من هم مسئولش نبودم، دیگران بودند. ولی اینها خیلی متنوع این کار را شروع کردند. پروژه‌های متعدد هم گذاشتند. البته در این پروژه‌های متعددشان که داشتند، این هم بود که ترویج گذشته را بخواهند مطالعه بکنند. ولی این مطالعه از دیدگاه چه کسی و مبتنی بر کدام منابع و مآخذ؟ به‌وسیله چه کسی؟ با همکاری چه کسانی؟ اینها همه سؤالاتی بود که به‌هرحال باعث می‌شد که من رغبتی برای مشارکت در آن فرایند نداشته باشم.

ن: این نقد را به‌دست‌اندرکاران طرح هم منعکس فرمودید؟

ش: نه. نه. به‌هیچ‌وجه. به‌صورت نفی اصل کار نگفتم ولی درباره روش بررسی، شاید بارها تذکر داده باشم.

ن: یعنی آنها از شما خواستند و شما هم ...

ش: بارها از من خواستند. خود مرحوم اسحاق حسینی، خدا رحمتش کند در جلساتی که داشتیم، سؤال و جواب که می‌شد از من خواسته شد، ولی وقتی که می‌دیدم که وسعت کار چه‌جوری است و در جریان آغاز کار چطور دارند کار را توزیع می‌کنند و به‌خصوص زمانی که کار در دست افرادی غیر از مرحوم اسحق حسینی افتاده بود، موجباتی برای مشارکت خود نمی‌دیدم. ولی هرگز درصدد نفی کار هم نبودم، برای اینکه می‌ترسیدم اظهارنظر حاذق من به اصل کار لطمه وارد سازد. زیرا دلم می‌خواست که این مطالعه با تمام این نواقصی که بر آن متصور بودم، انجام بگیرد و دلم نمی‌خواست حرفی بزنم که مانع کارشان بشود. چون به‌هرحال مطالعه‌ای بود که داشت انجام می‌شد و همواره امیدوار بودم که منتهی به تدوین و تصویب قانونی برای یک نظام ترویج پایدار در کشور شود.

یک کاری بود که هرگز برای ترویج نشده بود و الآن که داشت انجام می‌شد، می‌گفتم که بگذاریم که بشود. منتها اینها آن‌قدر نسبت به کار خودشان مطمئن بودند و آن‌قدر اطمینان داشتند که فکر می‌کردند که پروژه به‌درستی دارد پیش می‌رود و هر چی هم کسی چیزی می‌گفت، اینها اعتقاد به روش خودشان داشتند. بنابراین فکر می‌کردم که بهتر است آرای من خیلی مورد ملاحظه قرار نگیرد. برای اینکه آنها تصور می‌کردند که همه کسانی که فارغ‌التحصیل خارج بودند و تازه آمده بودند و ترویج خوانده بودند، اینها یک فرمول کلی و اساسی برای اصلاح ترویج دارند و می‌دانند که چکار باید بکنند. اینها آن تصورات بنده را نداشتند که علم نظری یک بخشی است ولی تجربه‌ها در این زمینه بخش‌های متعدد و مکمل آن است. بنابراین لازم نمی‌دیدم که چیزی بگویم و مایوسشان بکنم. می‌گفتم بگذار کارشان را بکنند شاید یک چیزی انشا... از آن بیرون بیاید. اگر شما خواستید یک مطالعه‌ای بکنید، ای کاش اینجا هم بگنجانید که چه مرحله‌ای را باید طی کرد.

آخرش هم می‌گویم که فعلاً ما هیچی از آن همه منابع و سرمایه صرف‌شده، نداریم. نه نظام‌نامه‌ای داریم، نه گزارش مستندی داریم، نه یک کتابی داریم. نتیجه آن همه نیروهایی که کار کردند و آن همه گزارش‌هایی که دادند، چه شد؟ انتظار نهایی هم این بود که بر مبنای این همه یافته‌های جورواجور یک قانونی را تهیه و تدوین بکنند و به کمیسیون کشاورزی مجلس بدهند که بعد از این مطالعات چنین الگویی برای ترویج دیده شده است و وزیرشان برود دفاع بکند و این‌را به تصویب مجلس شورای اسلامی برساند. یک چنین چیزی هم اصلاً تحقق پیدا نکرد.

بعداً هم در جریان ادغام و بعد هم در جریان ایجاد معاونت ترویج و نظام بهره‌برداری ملاحظه فرمودید که هرگز از نتایج آنها استفاده نشد. کما اینکه الآن هم که باز دارند ترویج و آموزش را یک‌جوری با هم ادغام می‌کنند یا در هم خلاصه‌شان می‌کنند، به ظاهر از آن مطالعات هیچ بهره‌ای برده نمی‌شود— الا اینکه ملاحظه می‌کنیم شخص یا اشخاصی که در روزهای اول هم در جریان این مطالعات حضور نداشته و ذی‌مدخل هم نبوده‌اند، در ماههای اخیر، با رونویسی و استخراج از آن گزارش‌ها، مقاله‌نویسی و انتشار سلسله‌مقالاتی را در برخی از مطبوعات کشاورزی آغاز کرده‌اند!

به‌مختصر کلام، درباره طرح مطالعاتی ستاد تدوین الگوی نظام ترویج کشاورزی، گفتنی است که طراحان، سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزان و حتی ارزشیابان آن از همان بدو امر، به‌نظر بنده به استفاده از تجربیات سی‌ساله ترویج در ایران خیلی اعتقادی نداشتند که در آن زمان خود را مقید به آگاه‌شدن از نظریات مجریان و مجربان آن بدانند— شاید به این دلیل که در پس ذهنشان، هنوز هم ترویج گذشته را یک راهبرد وارداتی امریکایی و غیربومی ایران تلقی می‌کردند! و اگر چنین بوده است، ای وای بر این همه وقت و انرژی و فرصت و سرمایه‌ای که از کیسه مردم ایران و به‌خصوص روستاییان محروم به‌صورت مفت و مجانی هزینه شد!

رهنمودهایی برای آینده

سفر مطالعاتی به کانادا

- ن:** شما در تابستان سال ۱۳۸۱ به کانادا تشریف بردید. قدری در مورد این سفر توضیح بدهید.
- ش:** مهمترین قسمت این مسافرت، بازدیدی بود که از دانشگاه گوئلف (Goelf) در استان اونتاریو در شرق کانادا داشتم. دانشگاهی بود که خیلی از جهت فعالیت‌های توسعه روستایی و ترویجی پیشرفته است.
- ن:** چه مدت آنجا تشریف داشتید؟
- ش:** دو ماه.

نارسایی در مطالعات روستایی

ن: شما به یک کشور توسعه‌یافته تشریف بردید. کشوری که به‌رحال فناوری و ابزار و ادوات نوین امروزی در شکل اعلایش در آنجا وجود دارد. به‌نظر می‌رسد که دانشجویان ما در رشته‌هایی نظیر توسعه روستایی و ترویج کشاورزی هرچه به‌میزان بیشتری رو می‌آورند به فناوری، از یک رشته حقایق دیگر غافل می‌مانند که شاید بتوان آن‌را در عبارت «عدم‌حضور در روستا» و یا «عدم‌تعامل رودررو با کشاورز و روستایی» بیان کرد. می‌خواستم از خدمتتان بپرسم، در آن زمانی که در آنجا حضور داشتید، آیا مطالعات روستایی از همین دریچه‌ای که در اذهان دانشجویان ما جا افتاده، به این صورت که در پای کامپیوتر جستجویی انجام بدهند و از یک طریق مجازی ارتباط برقرار بکنند با مخاطب خودشان، انجام می‌شود یا اینکه نه، به‌صورتی دیگر است.

ش: وا... تا آن‌جایی که من دیدم، به‌خصوص در فرانسه و بعد هم در جاهای دیگر شنیدم یا دیدم در کانادا، آن کسانی که چیزی دستگیرشان شده، کسانی بوده‌اند که پاشنه کفش‌هایشان را بالا کشیدند و در روستاها و مزارع گشته‌اند و دیده‌اند. نمی‌دانم من هیچ‌وقت یادم نمی‌آید که یک کسی به‌صورت اینترنتی معلوماتی واقعی و عینی و قابل‌اعتنا راجع به روستا پیدا کرده و کسی شده باشد که انسان به‌عنوان مرجع از او یاد بکند. البته افراد زیادی هستند و اطلاعات زیادی هم دارند در این زمینه‌ها، ولی همه‌اش همان اینترنتی و مجازی است. هیچ‌کدام از اینها صورت واقعیت به‌خودش نگرفته است. ببینید ممکن است اطلاعات دریافتی‌مان زیاد هم باشد، خیلی هم خوب بتوانیم این اطلاعات را حفظ بکنیم و ارائه‌اش بدهیم. ولی آن‌جایی که باید تفسیرش بکنیم و به‌یک راه کار عملی و امکان‌پذیر برسیم، همه عاجز هستیم.

شما ملاحظه بفرمایید که ما اساتید و متخصصان و کارشناسان زیادی داریم، هم در دستگاه‌های اجرایی و هم در دستگاه‌های علمی که اینها واقعاً همه چیز را از جهت تئوری، بسیار بسیار منطقی و خوب بلد هستند و دستشان درد نکند. ولی اگر قرار باشد که یکی از اینها را بخواهند روی کاغذ بیاورند و بعد هم اجرایش بکنند و نتیجه را در میدان عمل به ما نشان بدهند، اصلاً دور این موضوع نمی‌گردند و هرگز به هر قیمت دنبالش هم نیستند. بنابراین، من تصور می‌کنم که آن کسی کار عملی در میدان آزمایش بلد است، که هم خوانده است، هم عمل کرده است، هم ارزشیابی و بررسی کرده است، هم بازخوانده است. و آن کسی که فقط خوانده و مطالعه کرده و خوب می‌داند چطور ارائه دهد و مقاله داخلی و خارجی ISI بنویسد، در این حد برای خودش تخصصی است و اگر ضرورتی نداشته باشد و کسی هم به او نگوید و کسی هم از وی توقع نداشته باشد، صدسال دیگر هم این کار را بکند، هزارسال دیگر هم این کار را بکند، همین است که هست و شخصاً و عملاً نمی‌تواند کمترین اثربخشی در تحول و توسعه محیط روستایی داشته باشد. ولی اگر قرار باشد و بخواهد اینها را به مرحله عمل دریاورد و بعد هم ارزیابی و اصلاحش بکند و درستش بکند، ما اگر داشتیم و کرده بودیم، شاید وضعمان غیر از این می‌بود که الآن هست. و اینها هم کسانی هستند که وقتی در مقامات و موقعیت‌های تصمیم‌گیری و اجرایی هم می‌نشینند، اعتقاد به یک چیز واحدی ندارند و خیلی راحت می‌توانند تغییر رأی و تبدیل روش بدهند.

از جهت استادها، این را ما می‌دانیم که مطالعات علمی خوبی دارند. به خصوص در فرانسه که شما کمتر استادی در این زمینه‌ها می‌بینید که خیلی از کشورهای افریقا و آسیا را نگشته باشد. یا در حال حاضر به مناطق روستایی کشور خودش پا نگذاشته باشد، هر روز رفت و آمد نداشته باشد، ارتباط نداشته باشد. اینها خیلی خوب است. ولی آیا شاگردهای ما که می‌روند آنجا درس می‌خوانند، به این ترتیب پرورش پیدا می‌کنند و برمی‌گردند؟ اگر این جور باشد که خیلی خوب است. اگر این نباشد شاید باز از جهت علمی خوب باشند، ولی از جهت عملی خیلی خوب نباشند. آنهایی که در کشور خودمان هستند، الآن مد شده است، و... که من واقعاً تعجب می‌کنم که کسی در رشته ترویج کشاورزی، در رشته توسعه روستایی، در رشته توسعه کشاورزی، فرض بفرمایید دکترا بخواهد بگیرد، فوق‌لیسانس بخواهد بگیرد، همه‌اش هم با استفاده از اطلاعات اینترنتی باشد و اصلاً به مزرعه و روستا نرفته باشد! مثل هر متخصص تحصیل کرده دیگر در علوم زیستی و فنی و مهندسی و علوم پایه که مدارک تحصیلی پی‌درپی بگیرد، اما به آزمایشگاه و کارگاه و پایگاه تحقیقاتی نرفته باشد.

ن: و یا پرسشنامه‌های پستی.

ش: عرض کردم، این دیگر واقعاً به صورت خیلی خیلی ساده‌ای درآمده است. یعنی اصلاً آدم نمی‌تواند قبول بکند که مسئله وجود خارجی دارد و بعضی وقت‌ها هم در جوارمان است، ولی زحمت نمی‌کشیم برویم آنجا، در گردو خاک بنشینیم، در ناملايمات بنشینیم، در آن جارو و جنجال جلسات روستایی بنشینیم، در یک هیئت‌مدیره شرکت تعاونی روستایی محل یا شورای اسلامی ده بنشینیم، گرفتاری‌های ساری و جاری را ببینیم

و از طریق پرسشنامه و مصاحبه کتبی یا شفاهی به‌طور حضوری برداشت‌های محققانه خود را ثبت و ضبط کنیم - بلکه به ارسال پرسشنامه‌های پستی بسنده می‌کنیم. و یا در عوض بیایم ببینیم که مثلاً آقای رولینگ در مطالعاتش در آسیای مرکزی یا در افریقای مرکزی یا در اروپا چه گفته است. البته کسی منکر مرور و بررسی یافته‌های علمی - پژوهشی آقایان پژوهندگان بین‌المللی نمی‌شود و اینکه ما بدانیم آنها چه گفته‌اند، خوب است. ولی اینکه برویم ببینیم که موقعیت‌های موجود ما هم چیست و تا چه اندازه با آن نظریات و برداشت‌های علمی در دیگر مناطق جهان مطابقت دارد یا متضاد است، این هم یک اصل کار است. استادان و پژوهندگان ما این قسمت را متأسفانه انجام نمی‌دهند و اگر هم می‌دهند، این رویه به اصطلاح «باسمه‌ای» است که پرسشنامه‌ای تهیه بکنند، یک ورق‌نامه فدایت شوم هم رویش بگذارند، خواهش و تمنا و پستی هم بفرستند برای مخاطبان یا نمونه‌های موردنظر برای مصاحبه کتبی مثلاً به‌روش خوشه‌ای! هزار تا پرسشنامه بفرستند، تا صدوپنجاه تا برگردد. و با این صدوپنجاه تا پرسشنامه تکمیل شده مرجوعی، اینها بخواهند یک قانون علمی یا یک کلیت بسازند. و برای تعمیم یافته‌های خود با استفاده از دکمه‌های کامپیوتر چندین رقم هم روی آن تست یا آزمون آماری بگذارند که این دیگر از جهت رگرسیون و از جهت چی و چی و تست چی و آزمون چی، همه چیزش درست است. هیچ شکی نیست. بله در این صدوپنجاه تا، اگر باز هم این صدوپنجاه تا را خود آن افراد پر کرده باشند، همه چیز درست است، ولی آیا در عالم واقع هم چنین است؟ تا آنجا که شما بتوانید به این‌گونه یافته‌های بی‌پایه و اساس کلیت بدهید!

البته، اگر باز هم این پرسشنامه‌ها با نظارت خود محقق پر شود و استاد شخصاً در تجزیه و تحلیل و تفسیر آنها نظارت داشته باشد، خوب است. ولی عملاً در حال حاضر چنین نیست. چه آنکه من حداقل خودم چند تا از این موارد را داشتم، می‌دیدم پرسشنامه‌ها را منشی‌ها پر می‌کنند برای رئیس‌شان، دانشجویها پر می‌کنند برای استادشان. آمده، می‌دهد دست منشی و می‌گوید این‌را پر کن، برای فلان کس می‌خواهیم بفرستیم. به دانشجویشان می‌دهند، می‌گویند، این‌را بی‌زحمت پر بکن. این نمی‌شود. این جور نمی‌شود کلیتی را بافت و تحویل داد. نتیجه‌اش هم اینکه، این‌همه تحقیقاتی که ما کردیم، باید یکیشان به یک نتیجه‌ای برسد. این‌همه طرح‌های چندمیلیونی که از دهه ۶۰ به این طرف انجام داده‌ایم، یکیشان باید یک نتیجه قابل عمل و اجرا برای بخش کشاورزی و جوامع روستایی داشته باشد که بگوییم آقا یک چیز از داخلش درآمد بیرون. یک چیزی ما باید از خودمان داشته باشیم تا به‌عنوان کشف یا یافته نهایی مان به دنیا ارائه کنیم.

گذر توسعه روستایی از یک مسیر ۲۰ مرحله‌ای

ن: اگر بخواهیم از بضاعت علمی و تجارب چند دهه شما در عرصه کشاورزی و عمران روستایی استفاده کنیم، فکر می‌کنید که برای پایدار کردن توسعه کشاورزی و عمران روستایی در مملکتمان چکار باید بکنیم؟
ش: شاید بهتر باشد گفته شما را من این‌طور تبیین بکنم که بگوییم نقشی که ترویج می‌تواند در راه توسعه کشاورزی و عمران روستایی در عصر حاضر و آینده داشته باشد، چیست؟ البته این نه تنها اعتقاد بنده

است بلکه درسی است که من از دیگران یاد گرفتم که بگویم که توسعه کشاورزی در هر سطحی از آن یک فرایند است. کما اینکه عمران روستایی با مفاهیمی که ما بر آن مرتب هستیم هم، در طول زمان یک فرایند آموزشی است. زیرا اصول و ارکان و شیوه‌های توسعه و عمران می‌باید به مردم تعلیم داده بشود و این تعلیمات هم باید منشأ گرفته از خواست و نیازهای به‌روز و کیفیتِ روز مردم در کوران یک سلسله ارتباطات دوسویه در طول زمان باشد.

بنابراین می‌توانیم بگوییم که ترویج ما در ازمه مختلف نقش‌های مختلفی داشته و همواره در حال تکامل و تحول و پیشروی است و اگر بخواهیم این را نه صرفاً برای افزایش تولید الزاماً، بلکه برای توسعه کشاورزی با همه مفاهیم گوناگونی که دارد و برای عمران روستایی با تمام اشارات ضمنی و عینی و عیانی که در زمینه تحول انسان‌ها و محیط دارد، به خدمت بگیریم؛ بنده عرض می‌کنم که پایداری توسعه کشاورزی و عمران روستایی در ایران مستلزم گذار و گردش و چرخش در یک مسیری است که من به‌زعم خودم این مسیر را یک مسیر ۲۰ مرحله‌ای در فرایند توسعه نامیده‌ام. گذر از این مسیر را هم بسان فراز و فرودهای پی‌درپی از یک نردبان بیست پلکانی تلقی می‌کنم که مراحل این فرایند، یا به عبارتی پله‌هایی که این نردبان دارد، شامل ۲۰ مورد است. و این به مفهوم آن است که یک پله را که بالا رفتیم، الزاماً شاید لازم باشد دوباره پایین بیاییم و به دو سه پله پایین تر برویم. دوباره بپیماییم و بیاییم بالا و یک پله دیگر را بالا برویم و بعد از آن دوباره دو سه پله پایین بیاییم. یعنی همیشه در حال رفت و آمد به بالا و پایین از این پله‌ها هستیم و بدین‌سان، این هم نردبانی است که سر و ته ندارد.

یعنی ما تعریفمان از فرایند همین است که می‌گوییم هیچ آغاز و انجامی ندارد. یک کاری است که پیوسته در حال جریان است. وقتی می‌گوییم که پله سر و ته ندارد یعنی آغاز و انجام ندارد. یعنی از هر جای آن شروع کردیم، ما باید به گردشمان ادامه بدهیم، به رفت و آمدمان ادامه بدهیم و تکرار بکنیم. برای اینکه زمان در حال تغییر و تحول است. شما یک زمانی یک چیزهای ابتدایی را به مردم یاد می‌دهید، و در این صورت نباید تصور کنید که تمام شد و به آن مفهوم مطلوب و دائمی یاد دادید. فردایش ممکن است لازم باشد که یک چیزی را برخلاف آن به مردم یاد بدهید. و ما الآن عملاً این کار را انجام می‌دهیم. ما یک زمانی، همان‌طور که قبلاً هم به شما عرض کردم، در ترویج تمام سعی‌مان این بود که به مردم یاد بدهیم چه‌طوری از سم برای مبارزه با آفات استفاده بکنند. الآن تمام سعی‌مان در این است که چه‌جوری به مردم یاد بدهیم که دیگر این کار را نکنند- یعنی از سم استفاده ننمایند. این درست یک کاری است که ما از پله‌ای که بالا رفتیم، حالا داریم برمی‌گردیم و این کار را با استفاده از تکنیک‌های آموزشی تکرار می‌کنیم.

آشنایی روشنگران توسعه با دانش بومی

اولین پله این نردبان، آشناسدن روشنگران توسعه و عمران با دانش بومی و شرایط حاکم بر هر محل است. یعنی من اولین پله این نردبان را فرض می‌کنم که ممکن است که صدمات تکرار بشود. ممکن است که هم پله

آخر باشد و هم اولین پله. اینکه روشنگران ما باید آگاه باشند و باید بدانند که دانش بومی مردم روستایی ما چی است. این دانش بومی هم به این مفهوم نیست که بگوییم که در زمان گذشته اینها چه جوری روغن کشی می کردند، شخم می زدند یا چه جوری بذر را تهیه می کردند. نه. تکنیکی را که شما امروز برای تهیه بذر معرفی می کنید، حداقل شما به عنوان یک روشنگر باید بدانید که آنها در حال حاضر چه طور این کار را انجام می دهند. ما به آن می گوییم دانش بومی. آن چیزی که الان روستایی دارد، عمل می کند و مبتنی است بر یک سابقه ای و این سابقه ممکن است هزارساله باشد یا ممکن است که ده روزه باشد.

این روشنگر روستا هم که ما می گوییم، به مفهوم همان change agent است. مروج است، مربی است. عامل تغییر است، عامل تحول است. توسعه گر است، آبادگر است و همه اینها را در این واژه روشنگر روستا خلاصه می کنیم. کسی است که نوید یک چیز جدید را می دهد. این آدم باید با دانش بومی در جامعه مورد نظر آشنا باشد و بعد به همین درجه از اهمیت باید شرایط حاکم بر هر محل را هم بداند. ما نمی توانیم فارغ از شرایط حاکم بر یک محیط روستایی یا عشایری، یک کار جدید را انجام بدهیم. ممکن است یک نفر از مخاطبان ما که داوطلب پذیرش آن پدیده است، با تمام عشق و علاقه بخواهد آن را بپذیرد، ولی ممکن است که محیط نپذیرد.

من الان به شما نمونه ای را نشان دادم که در تجهیز اراضی روستایی که من در آن زندگی می کنم چه مشکلی پیش آمده است. بعد از چندین سال مذاکره و چندین سال تجربه از دهات هم جوار که اراضی خود را تجهیز و تسطیح کرده اند و همه هم راضی هستند و همه هم از این کار بهره برده اند، حالا سه خانوار در این روستای ما وجود دارند که اجرای این پروژه را نمی پذیرند. تمام راهها را مسئولان خدمات کشاورزی و نمایندگان روستای مورد نظر با آنها رفته اند، تمام هزینه ها را برایشان تأمین کرده اند، حتی شاید مردم حاضر شده باشند که این کار را برایشان مجانی انجام بدهند. یعنی سهمی را که اینها باید بدهند، دیگران بپردازند. باز هم آن سه خانوار قبول نمی کنند. پس این شرایط حاکم بر این محل است که باید مورد توجه ما باشد. خوشبختانه در اینجا همه مثلاً ۹۷ درصد از مردم مایل هستند و این سه درصد مخالف هستند و به رغم این موضوع، اکثریت کار را دارند انجام می دهند. ولی یک وقتی است که درصد مخالفان یک کار خیلی بیشتر از سه درصد است. بنابراین اگر ما به خواست یک نفر یا دو نفر یا یک اقلیتی بخواهیم شرایط حاکم بر یک محیط اجتماعی یا طبیعی و اقلیمی را نادیده بگیریم، معلوم است که در کارمان موفق نمی شویم. زمانی موفق می شویم که این شرایط را در نظر بگیریم و ببیندیشیم و یادمان هم باشد که همیشه مراعات شرایط یا مطالعه شرایط یا آشنایی با شرایط، دلیل تسلیم شدن در مقابل آن شرایط نیست. ما هم می خواهیم بفهمیم که چگونه در مقابل آن شرایط قد علم بکنیم. اگر نارواست، ایستادگی بکنیم. تغییر بدهیم، تحول ایجاد نماییم، درست بکنیم، منطبق بکنیم. برای اینکه می خواهیم کاری انجام بدهیم که کار مردم راه بیفتد. قصدمان که مبارزه با مردم نیست.

بنابراین اولین مرحله آشناسدن روشنگران توسعه و عمران با دانش بومی و شرایط حاکم بر هر محل است که این عمل سرآغازی است بر شناخت وضع موجود. شما می دانید که در هر حرکت اجتماعی که ما

بخواهیم انجام بدهیم، اول status que یا وضع موجود را باید بشناسیم و بدانیم که چیست. درست مثل پزشکی که بر بالین یک بیمار حاضر می‌شود، باید بداند که وضع موجود بیمار چیست. چگونه است و بعد بتواند هرگونه تجویزی را انجام بدهد.

آشنا کردن روستاییان با علوم کاربردی

دومین مرحله آشنا کردن روستاییان ارباب رجوع با علوم کاربردی مناسب و فناوری‌های نوین است. یعنی وظیفه ما تکرار علوم و مهارت‌ها و فناوری‌های رایج گذشته نیست. باید سعی بکنیم که روستاییان را روزبه‌روز با فناوری‌ها و مهارت‌های جدید و جدیدتری آشنا بکنیم. بنابراین، در مرحله اول باید خودمان با وضع موجود آشنا بشویم، وقتی وضع موجود را شناختیم، می‌فهمیم که چه چیزی برایشان نو است و نوآوری برای اینها در چه زمینه‌هایی می‌تواند مفید و مؤثر باشد. و این مقدمه‌ای برای معرفی و شناساندن نوآوری‌های درخور توجه در روستاهاست. به‌هرحال وقتی ما می‌گوییم کاربردی و مناسب بودن فناوری‌های نوین، یعنی حتماً باید مناسبتی با وضع موجود آنها داشته باشد.

ترمیم زیربناهای تولید و تبدیل

سوم، ساخت و ترمیم زیربناهای تولید و تبدیل در کشاورزی است. ما برای تولید و تبدیل محصولات کشاورزی، احتیاج به زیربنایی داریم که این زیربناها شامل همه infrastructureهایی می‌شود که ما به‌صورت معمول می‌شناسیم. یعنی وقتی صحبت از راههای دسترسی در مزارع می‌کنیم، از جاده‌های داخل روستا صحبت می‌کنیم، به‌جاده‌های روستا به مزرعه و یا از روستا به شاهراه اشاره می‌کنیم، از جاده‌های روستا به مراکز و بازارهای فروش یاد می‌کنیم و یا از ارتباطات، مواصلات، الکتریسیته، آب و گاز و هر کدام دیگر از اینها که نقشی در زمینه‌سازی یا تهیه زیرساخت در جریان تولید دارد، یاد می‌کنیم، درواقع به زیرساخت‌های لازمه تولید و تبدیل توجه کرده‌ایم. کما اینکه شبکه آبیاری یا شبکه زهکشی هم جزو زیرساخت‌ها است.

یا عملیاتی که امروز لازم است ولی متداول نشده است. مثل بسترسازی‌هایی که برای جلوگیری از رانش زمین ما باید انجام بدهیم. الآن به‌دلایل مختلف که عمدتاً به‌علت از بین رفتن منابع طبیعی که مرتع و جنگل مان باشد، ما رانش خاک، لغزش زمین و ریزش خاک داریم. این چیزی است که من هرروز در این نواحی خودم و جاهای دیگر می‌بینم. آن کارهایی که ما برای استحکام بستر سرزمینمان می‌کنیم که ثابت و دست‌نخورده باقی بماند، نلغزد، سرمایه مردم جابه‌جا نشود و ایجاد فرسایش ننماید، اینها همه بسترسازی است که هم برای تولید و هم برای تبدیل ضرورت دارد. این هم کارهایی است که ما باید انجام بدهیم و زمینه‌سازی و یا آماده کردن بستر برای انجام فعالیت‌های روستایی است که گاه هم بخشی هرچند جزئی از برنامه‌های آمایش سرزمین است که مقدماً مستلزم آموزش و ترویج روستایی است.

حمایت از تشکل‌های بومی

چهارمین پله یا چهارمین مرحله، حمایت و هدایت تشکل‌های بومی در مدیریت جوامع روستایی است. یادمان باشد که دولت اداره‌کننده جوامع روستایی ما نیست. در گذشته هم جوامع روستایی ما را خود مردم اداره می‌کردند. حتی اگر بزرگ‌مالک هم داشتند، باز اداره امور به دست کدخدا یا شخصی بود که منصوب مالک بوده ولی مورد رضایت مردم هم بود. این مردم هستند که می‌دانند حاکمشان چه جوری باید باشد. اینکه امروز کسانی را به‌عنوان دهیار می‌گذارند، مطمئن باشید که توفیق این دهیار بستگی به این دارد که تا چه اندازه مورد قبول مردم باشد و مردم او را تأیید کنند.

بنابراین، ما باید اینها را حمایت و هدایت بکنیم که تشکل‌های بومی خودشان را احیا کنند و تقویت نمایند. این بومی هم که عرض می‌کنم الزاماً به مفهوم قدیمی و کهنه و منسوخ و سنتی نیست. یعنی آن چیزی که از بوم خودشان برخاسته است. آن دودی است که از کنده یا اجاق خودشان بلند می‌شود. آن چیزی است که ما به‌دنبالش هستیم. این هم تلاشی در تلفیق نظام‌های سنتی و نوین تعاون و مشارکت در جوامع روستایی است. یعنی وقتی ما می‌گوییم که ما نظام شوراها را قبول داریم و این نظام می‌گوید دهیار را معرفی کنید تا اداره‌کننده ده باشد، حالا باید یک‌جوری این دهیار را انتخاب بکنیم، یک‌جوری او را تعلیم بدهیم، یک‌جوری معرفی بکنیم و به‌نحوی مشارکتش بدهیم که بتواند در نقش همان رهبران محلی و کدخدا و ریش سفید و معتمد سابق با مردم رفتار بکند. ضمن اینکه از قوانین و مقررات و منابع اعتباری جدید استفاده می‌کند، رفتارش هم با مردم چیزی خلاف عرف و موازین محلی نباشد.

آشنایی روستاییان با مدیریت مزرعه

مورد پنجم، آشنا کردن روستاییان ارباب رجوع با اصول و موازین عملی مدیریت مزرعه است. یکی از کمبودهایی که ما در ترویج داشتیم و بسیار بسیار کم به آن پرداخته‌ایم، مسئله مدیریت مزرعه است. ما در مدیریت مزرعه یا علوم و مهارت‌های مربوط به اداره امور مزرعه یا واحد بهره‌برداری خود، تقریباً باید بگوییم که هیچ کاری نکرده‌ایم و روستاییان براساس همان روش‌های سنتی و قدیمی خودشان عمل می‌کنند. این درست مثل این است که شما مدرسه‌ای دارید که در این مدرسه زبان‌های خارجی درس می‌دهید، ریاضیات و فیزیک درس می‌دهید، نجوم و انواع و اقسام علوم پیشرفته و فناوری‌های روز را یاد می‌دهید، ولی مدیری که این مدرسه را اداره می‌کند، یکی از آن ملامکتبی‌های صدسال پیش است و با همان روش‌های سابق استاد و شاگردی صرف عمل می‌کند. بنابراین، اشکال به‌وجود می‌آید. این مدیر باید همراه با این سیستم بخواند و پیش برود.

ما اصول و موازین علمی کاربردی مدیریت مزرعه را به مدیران مزرعه‌مان یاد نداده‌ایم، خودمان هم بلد نیستیم. خودمان هم فقط تکنیک‌های تولید و تبدیل را بلدیم ولی اینکه یک مزرعه را از جهت اقتصادی چطوری باید اداره بکنیم، چه طوری باید تخصیص منابع بدهیم، چه طوری باید کسب اعتبار بکنیم، یا چگونه

باید دفترداری بکنیم، چطور حسابداری بکنیم، چگونه با نیروی کارمان رفتار بکنیم، چگونه از یارانه‌ها استفاده بکنیم، چطوری از قوانین بیمه و... استفاده بکنیم و چطور اسباب و ابزار نوین ثبت گزارش و محاسبه را (از قبیل رایانه) به خدمت بگیریم، هیچ کدام از اینها را برای اداره امور مزرعه نمی‌دانیم.

بارها اتفاق می‌افتد که به‌رغم تلاش‌هایی که به‌صورت تبلیغی می‌شود که مردم محصولات و مساکن و مزارعشان را بیمه بکنند، حتی اگر هم بکنند، این کار را به‌صورت همین جوری و براساس توصیه نماینده‌های دفاتر شرکت‌های بیمه که می‌آیند، انجام می‌دهند. نمی‌دانند که چه کارهایی باید بر روی اصطبل و خانه‌شان انجام بدهند. برای کسب اعتباراتشان، برای پرداخت‌هایشان، برای گرفتن نهاده‌هایشان، برای هیچ کدام از اینها نظامی نداریم. از همه مهمتر من باغ‌هایی را می‌شناسم که ده هکتار باغ مرکبات است و در سال ۳۰۰-۲۰۰ میلیون تومان درآمد خالص دارند، ولی اگر بگویی که لیست هزینه‌هایت چقدر است، ارزش هزینه فرصت‌های از دست‌رفته زمین با توجه به امکان تغییر کاربری آن چقدر است، سود چندمیلیونی سالانه‌ای که کسب کرده‌ای تا چه اندازه بازده سرمایه‌گذاری شماست و این سود چقدر متعادل است، هیچ چیز در اختیار ندارد. بنابراین، اگر این کار را ما انجام بدهیم، سرآغازی است در اقتصادی کردن زمین‌های تولید روستایی، چه آنکه هر کدام از اینها منابعی دارند و بر روی این منابع از جهت اقتصادی هیچ محاسبه‌ای صورت نمی‌گیرد. این هم درحالی است که از این منابع به‌صورت مرتب استفاده می‌کنند.

فراموش نکنیم که این منابع، منابع ملی ماست. یعنی ثروت و سرمایه این سرزمین ما، همین زمین‌ها، با آب و چشمه و برکه و این درخت‌ها و غیره هستند که متعلق به جوامع بسیار بسیار کوچک روستایی است. یعنی اگر ما اینها را نداشته باشیم، کشور ما هیچ چیز ندارد. اگر بخواهیم بگوییم که کشور ما ثروتمند است، باید بگوییم که این زمین‌ها و باغ‌ها و مزارع و جنگل‌ها و مراتع و برکه‌ها و چشمه‌ها را دارد. یعنی این بستر را دارد و این بستر منبعی برای تولید است. این منابع را جامعه مفت و مجانی در اختیار این خانوار کشاورز قرار نداده است تا این خانوار کشاورز هم بدون توجه به تحولات اقتصادی روز، باری به‌هرجهت روی آن کاری را انجام بدهد و هر زمانی هم که فرصت یا نیرو نداشته باشد، آن‌را رها کند، اجاره‌اش بدهد، واگذارش کند، نکاشته باقی‌اش بگذارد. وقتی حساب این‌گونه رفتارها را می‌کنیم، می‌فهمیم که این موارد اتلاف منابع ملی کشوری است که به بهره‌برداری از وجب‌به‌وجب آن نیازمند است. بنابراین، آموزش موازین عملی مدیریت مزرعه به بهره‌برداران اعم از روستایی و غیرروستایی، بسیار بسیار اهمیت دارد.

تشکیل شکل‌های صنفی در روستاها

نکته بعدی توسعه شکل‌های صنفی و اتحادیه‌ها و انجمن‌های فنی و تخصصی در روستاهاست. شما ملاحظه بفرمایید که در بخشی از فعالیت‌هایمان که انجمن‌های تخصصی درست شده است، اینها حامی هستند. حمایت می‌کنند. از اینکه چقدر جنبه تبلیغی دارد، می‌گذریم. بدین‌سان، گفتنی است که بخش کشاورزی کشور هم به اینها احتیاج دارد. گندم کاران، کلزا کاران یا پنبه کاران، هر کدام از اینها اگر انجمن داشتند و اینها

به دنبال حفظ منافع صنفی خودشان بودند، وضعشان آن چیزی که الآن است، نبود. اینها در تمام مراحل باید حامی داشته باشند. برای بیمه، اعتبارات، قیمت گذاری، بازاریابی، فروش، تهیه نهاده‌ها و... مثلاً کدام یک از این رشته‌های ما هر سال در شورای اقتصاد مدعی می‌شوند که فلان نهاده‌ها صرفاً مورد نیاز ماست و دولت باید با ارز دولتی وارد بکند. یعنی همیشه افتخار این است که می‌گویند کشاورزی کم‌ارزترین بخش‌های اقتصاد ملی است. در حالی که نباید این جور باشد. چرا کم‌ارزترین باشد؟ و چرا ما که صادرات کشاورزی داریم، چیزهایی را که می‌تواند تولیدات ما را بهتر بکند وارد نکنیم؟ یا چرا ترتیب ساخت آن نهاده‌ها یا آن ابزار را در داخل مملکت ندهیم؟ کدام یک از مولدان ما در رشته خودشان به دولت فشار می‌آورند که فلان ابزار باید در داخل مملکت با این کیفیات ساخته شده و در اختیار ما گذاشته شود؟ یا اعتبار بدهید که ما خودمان تولید کنیم. هیچ کدام. چون انجمن یا اتحادیه صنفی نداریم. صنف‌هایمان تشخیص نداده‌اند که نیازهایشان چیست. یا رها کرده‌اند تا دولت، وزارت کشاورزی یا وزارت بازرگانی به میل خودشان تصمیم بگیرند.

بنابراین، تشکل‌های صنفی، انجمن‌ها و اتحادیه‌های فنی و تخصصی در روستاها بسیار بسیار لازم هستند و به خصوص آنهایی که جنبه سنتی دارند. یعنی گاوداران سنتی ما، گوسفندداران سنتی ما، مرغداران یا طیورداران سنتی ما مظلومترین اقشاری هستند که نتوانسته‌اند از امکانات دولتی برای تحول و توسعه کار خودشان استفاده بکنند. هیچ کس را هم ندارند که برایشان حرف بزند. ما گاوداران صنعتی و نیمه‌صنعتی داریم که انواع و اقسام کمک‌ها را به شکل‌های مختلف از دولت می‌گیرند. ولی هیچ‌وقت نشده است که یک تشکلی از دو گاوی‌ها و سه گاوی‌ها و چهار گاوی‌های سنتی وجود داشته باشد که بگویند لاقلاً این علوفه را که به قیمت دولتی معمول به همه می‌دهید، به ما هم بدهید که ما هم گاوهایمان را به داخل جنگل‌ها یا مراتع ببریم که آنها را خراب بکنند. وجود این گونه تشکل‌های صنفی و حرفه‌ای بومی زمینه‌ساز ایجاد امنیت تولید و تبدیل و توزیع در روستاهاست.

ایجاد صنایع تبدیلی و فرآوری و صنایع دستی روستایی

مرحله یا پله هفتم، صنایع تبدیلی و جانبی و نیز حمایت از حرفه‌ها و هنرهای روستایی است. این هم تقریباً معنایش با خودش است. آستانه صنعتی کردن فرآوری و نیز تأمین منابع درآمدی مکمل کشاورزی. ما همیشه فکر می‌کنیم که با توجه به شرایطی که برای کشاورزی در حال به وجود آمدن است، برای یک خانواده روستایی، درآمد کشاورزی لازم است، ولی کافی نیست.

ما باید کاری بکنیم که درآمدهای مکملی هم برای خانواده روستایی وجود داشته باشد. اگر قرار است که محصولی را ببرند به یک جای دیگر تا فرآوری بکنند و این فرآوری هم ساده است، چرا خود خانواده کشاورز این کار تبدیلی یا فرآوری را نکند. چرا امکان این کار را برایش فراهم نکنیم تا با هزینه‌ای کمتر یا از طریق استفاده از ارزش افزوده آن، درآمد بیشتری داشته باشد. این را باید یک کسی مطالعاتش را انجام بدهد.

در خیلی از جاها، تهیه خشکبار، بسته‌بندی آنها و بقیه کارهای مربوط به بهداشتی کردن محصولات بسته‌بندی شده، کارهایی است که در خود مزرعه با توجه به وقت و زمانی که مولدان روستایی در اختیار دارند، می‌تواند انجام بگیرد. این باید از یک‌جایی حمایت بشود. یک‌جایی باید تعلیم داده شود. منظور از هنرهای روستایی، افزون بر فرآوری و تبدیل محصولات به فرآورده‌های قابل مصرف و درواقع همان صنایع دستی است. حصیر و سبدبافی، اسباب‌بازی و عروسک درست کردن، ابزار کشاورزی کوچک درست کردن و سایر کارهای درودگری و چلنگری از این قبیل هنرهای دستی هستند. کاری است که خیلی از کشورهای دنیا انجام می‌دهند و کلی هم درآمد دارند. چه اشکالی دارد، در این مناطق که این همه پوشال برنج است، به جوانان و افراد مستعد یاد داده شود که سبد ببافند. وسایل تزیینی درست بکنند. با بامبو انواع و اقسام وسایل مصرفی خانواده را درست بکنند. این کاری است که در خیلی از جوامع روستایی دنیا دارند انجام می‌دهند. چرا ما انجام ندهیم.

تعادل میان منابع پایه و ظرفیت‌ها

مورد بعدی ایجاد تعادل بین منابع پایه تولید و ظرفیت‌های منابع انسانی و نظام‌ها و شیوه‌های تولید و تبدیل محصولات کشاورزی در روستاها از یک‌سو و سرریز جمعیت روستایی از سوی دیگر است. یعنی، خیلی مهم است که هم ما روشنگران روستاها و هم مردم روستایی مان بدانند که استعداد اراضی یک روستا چه میزان است و حداکثر بهره‌دهی‌اش چقدر است و چقدر جمعیت را می‌تواند در خودش شاغل نگه دارد، و اگر قرار باشد که روستا زندگی این جمعیت را تأمین نکند، چه صناعی و چه فعالیت‌هایی لازم است که در روستا اضافه بشود. به عبارت دیگر، ما ظرفیت سرزمینمان را تعریف می‌کنیم و می‌گوییم که این سرزمین با این وضعی که درحال پیشروی است، تا ۲۰ سال آینده یا ۵۰ساله آینده می‌تواند مثلاً هزار نفر را خرج بدهد. ولی می‌دانیم جامعه‌مان بیشتر از این تولید دارد. امسال هزار نفر است. سال دیگر هزار و صد نفر می‌شود. یا می‌شود هزار و دویست نفر. با این سرریز جمعیت چکار باید بکند؟ یک تعادلی باید باشد که در اینجا بیکاری به وجود نیاید. بیکاری‌های مخرب به وجود نیاید. مردم مجبور نباشند به تولید قطعات کوچک و غیر اقتصادی زمین بسنده بکنند، به زمین فشار بیاورند، منابع و آنها را از بین ببرند و آلودگی به وجود بیاورند. برای اینکه جایی نیست که جذب بشوند. بنابراین، یک چنین شناختی باید به وجود بیاید تا تعادلی بین منابع پایه ما که زمین، آب، جنگل و مراتع و آبخیزهاست با جمعیت سرریزی که داریم، فراهم شود.

این هم درواقع یک مرحله مقدماتی در فرایند آمایش سرزمین است. یعنی وقتی که ما صحبت از آمایش سرزمین می‌کنیم به این معناست که یک تعادلی بین موجودات زنده‌ای که می‌خواهند بر روی این بستر زندگی بکنند، به وجود بیاوریم و این موجودات زنده شامل انسان‌ها، دام‌ها و انواع و اقسام جانوران و گیاهان دیگر است. به‌خصوص درمورد گیاهان باید خیلی دقت بکنیم. بعضی وقت‌ها درمورد آمایش سرزمین باید فکر کنیم که اصلاً لازم است که در این منطقه فلان کشت را انجام بدهیم. این کشت چه صدمه‌ای به سایر کشت‌ها از جهت مصرف آب، آلودگی خاک، ظهور و بروز انواع و اقسام آفات جدید و... می‌رساند. اینها

مطالعاتی را لازم دارد. در زمان گذشته ما هرگز این چیزها را نداشتیم. ولی الآن به علت شرایطی که فراهم آمده است، مجبوریم این ملاحظات را داشته باشیم.

شناسایی و احداث نوآبادهای کشاورزی

مکان‌یابی و احداث نوآبادهای ویژه فعالیت‌های جانبی کشاورزی نیز یکی از دیگر لازمه‌های توسعه روستایی بر مبنای برنامه‌های آموزشی ترویج است. ما به هر حال در یک دنیای بسته زندگی نمی‌کنیم. هر روز یک اختراع و ابداعی می‌شود. یک وقتی یک جویی درست می‌کردند و آب را داخل آن می‌انداختند و برای آبیاری استفاده می‌شد. ولی الآن آب باید لوله‌کشی باشد. این لوله به شکل‌های مختلف است. یک وقتی لوله‌های «پی‌وی‌سی» خشک و شکننده درست می‌کردند. الآن آنها هم، دیگر نیستند. یعنی این روزها لوله‌هایی درست می‌کنند که پلاستیکی است و جمع می‌شود و به این صورت، قابل حمل و نقل و نصب و نگهداری است. ساخت اینها الزاماً نباید در درون شهرها باشد، بلکه در جاهای مختلف می‌تواند باشد.

الآن دولت در خیلی از جاها می‌گوید که باید شهرک صنعتی برای شهرها و ناحیه صنعتی برای روستاها احداث گردد. این روستاها نباید از حالا در فکر نواحی صنعتی خودشان باشند؟ حتماً متصدیان امور توسعه صنعتی دولت باید تعیین بکنند؟ خود تشکلهای روستایی نباید فکر بکنند که چه نوع از صنایع را می‌توانند در دل مناطق روستایی خودشان پرورش بدهند؟ اینها نباید راجع به این فکر کنند که چه جاهایی را برای بازیافت داشته باشند؟ و این بازیافت از جهت درآمدی که عایدشان می‌کند چقدر به نفعشان است؟ این مشکلی بود که در استان مازندران وجود داشت. یک‌جاهایی که ما به آنها «نوآباد» می‌گوییم برای فعالیت‌های جانبی و صنایع کشاورزی لازم است.

ما به عنوان روشنگران اگر در حوزه هر روستا به فکر این جاها باشیم، در آن صورت لازم نیست که همه اینها در یک روستا باشد. این نوآبادها هم الزاماً همه‌شان ساختمان و شهرک نیستند. وقتی می‌گوییم که آن نیستان یا باتلاق که در آنجاست، باید به یک استخر یا آب‌بندان تبدیل بشود، درحقیقت داریم یک نوآباد درست می‌کنیم. یک جایی که می‌شود موجوداتی را در آنجا پرورش داد. کما اینکه روستاییان آن طرف کرده‌اند و روستاییان این طرف به علت اختلافاتی که با هم دارند، انجام نداده‌اند و اینها هم روزی باید انجام بدهند.

وقتی که روی این موضوعات مطالعه می‌کنیم، یعنی در واقع داریم امکانات ایجاد اشتغال و تولید و تبدیل جدید در مناطق روستایی را فراهم می‌کنیم که این هم گشایشی در ایجاد عرصه‌های نو برای اشتغالاتی نو در مناطق روستایی است.

تربیت کشاورزان و پیشه‌وران فردا

پله بعدی تربیت کشاورزان و پیشه‌وران فردا برای بخش کشاورزی کشور است. این همان چیزی است که در صحبت‌های مختلف خیلی به آن اشاره شده است که مثل کشورهای دیگر برنامه‌های Farmers For Future

یا کشاورز برای آینده را مورد توجه قرار بدهیم. به هر حال در ایران هم یک کسی باید به فکر این باشد که کشاورزان آینده ما چه کسانی باید باشند، چگونه باشند، چگونه آموزش ببینند، چه جوری تأمین بشوند و برای اشتغال و تداوم در فعالیتهای کشاورزی، باید به چه نحو در آنها ایجاد انگیزه بشود.

ما الآن این را به رأی العین می بینیم که هر کشاورزی که از کار افتاده یا فوت می کند، پسرانش، اغلب به کشاورزی بر نمی گردند و زمین را رها می کنند. یک کسانی دیگر هم هستند که قدرت مالی دارند و این زمین های رها شده را اجاره می کنند یا نصفه کاری می کنند. ولی آنها هم بعد از چند صباحی رها می کنند.

اگر قرار باشد که تمام قطعه قطعه های این منابع ما این طوری از دست برود، چه کسی قرار است در آینده تولید بکند. چقدر ما می توانیم با این قطعات کوچکمان مزارع مکانیزه داشته باشیم. ما بهترین درآمد را با این تولید کنندگان سنتی امروزی مان داریم که کم هزینه ترین ها هستند. اگر اینها بروند چه کسی باید جایگزینشان بشود. این است که باید به فکر کشاورزان فردا باشیم. برای اینکه به هر حال و کیفیت مردم فردا هم باید غذا بخورند. و لذا این گامی اساسی و ضروری است در جهت تأمین منابع انسانی بخش کشاورزی و جامعه روستایی در آینده.

ترویج بهره برداری بهینه از منابع پایه تولید

پله یازدهم، ترویج بهره برداری بهینه از منابع پایه تولید در کشاورزی است. برخی از عمده ترین منابع پایه ما در تولید کشاورزی زمین، آب، جنگل، مرتع و آبخیز است. اینها منابع پایه، اصلی یا شالوده ما هستند. اینها باید درست مورد بهره برداری قرار بگیرند. بنابراین باید نوعی رژیم ترویجی به وجود بیاوریم که بهره برداری صحیح از اینها را به مردم یاد بدهد، که ما فعلاً نداریم. نه ادبیاتش را داریم و نه اسباب و ابزار و وسایل کمک آموزشی اش را.

شاید در گذشته فیلم های خیلی بهتر داشتیم که به مردم می گفت که چه طوری از خاک یا از آب بهتر محافظت بکنیم. ولی الآن که خیلی لازم داریم، اصلش را نداریم. ما برای اینها مواد می خواهیم و باید در این زمینه کار بکنیم. می گوئیم که این هم گامی در راستای فرهنگ سازی برای حفاظت از منابع تجدید شونده است.

ترویج حفاظت از محیط زیست

به دنبال این، ترویج حفاظت از محیط زیست و منابع طبیعی تجدید شونده قرار می گیرد. به هر حال، آن منابع پایه ما جزئی از منابع طبیعی و محیط زیست ماست. در این محیط زیست، شاید عمدتاً آن چیزی که خیلی مورد توجه ماست، مسئله تنوع زیستی باشد. تنوع زیستی ما الآن این طور رقم خورده است که در این منطقه این کشت ها و این درخت ها را داشته باشیم. اگر قرار باشد که دچار اشتباه شویم و تنوع زیستی را از بین ببریم و بگوئیم که به تبعیت از یک الگوی کشت مجازی تمام گیاهان این منطقه باید از مرکبات باشد، با اشکال برخورد می کنیم. همه اش غلات باید باشد، با اشکال برخورد می کنیم. این تنوعی که در حال حاضر به صورت

تنوع طبیعی وجود دارد، به هر حال طی قرن‌ها به این صورت درآمده است. به راحتی نباید اسیر تخصص در تولید بشویم. چرا که هر جا این اتفاق افتاده دچار گرفتاری شده‌ایم و مسائل عمده‌ای برایمان پیش آمده است. ضمناً از جهت زیستی هم، ما با تنوع زیستی خیلی بهتر پیش می‌رویم. و فراموش نکنیم که این محیط متعلق به ما تنها نیست. این حیوانات و این جانوران هم حق دارند و چون حق دارند، اینها هم یک چیزهای خاصی را مطرح می‌کنند.

دیروز کسی به من می‌گفت که نگاه کن که این حلزون آمده و این همه گیاه که دوروبرش است، نمی‌خورد و فقط برگ بنفشه‌های مرا می‌خورد. می‌گویم که شما ببینید که اینها هر کدام یک ذائقه‌ای دارند و همه چیز را نمی‌خورند. بنابراین، اگر شما می‌بینید که در این محیط الآن حلزون زیاد شده است، به دلیل این است که بنفشه زیاد کاشته‌اید و اینها هم خوراک خوب و درجه یکشان را در یک‌جایی پیدا کرده و این قدر زادوولد کرده‌اند. قبلاً ده بوته بنفشه بیشتر در این باغ نبود. الآن شما تعداد بوته‌ها را خیلی خیلی زیادتر کرده‌اید، مسلماً جمعیت حلزون‌ها هم زیاد شده‌اند و در حال ضرررسانی هستند. چون تعادل در تنوع زیستی را بهم زده‌اید. لذا توجه به حفاظت محیط زیست و تنوع زیستی هم یک آموزشی در ترویج است و در راه فرهنگ‌سازی برای بهبود محیط و منابع تولید که مسلماً می‌باید در شمار فعالیت‌های ترویجی درآید.

ترویج بازاریابی و بازاریابی محصولات کشاورزی

سیزدهمین پله، ترویج بازاریابی و بازاریابی تولیدات و فرآورده‌های کشاورزی است. این هم مقوله‌ای است که ما در ترویج هیچ کاری درمورد آن نکرده‌ایم. همه را به شرکت تعاونی و وزارت بازرگانی واگذار کرده‌ایم. درحالی که کشاورز یا باغدار معمولی ما در حال حاضر نمی‌داند که اگر ده تا جعبه پرتقال یا سیب داشته باشد، اینها را چه جوری باید بسته‌بندی بکند. این را باید به کجا ببرد. هیچ مفرّی را ما برایش باز نکرده‌ایم. هیچ راهی را به او یاد نداده‌ایم. این هم گامی است در راه تجارّتی کردن کشاورزی. یعنی ما در ترویج برای تجارّتی کردن کشاورزی هیچ کاری نکرده‌ایم. بنابراین ما در ترویج باید در این زمینه کار بکنیم.

آشنایی روستاییان با منابع اعتباری و تسهیلات حمایتی

پله دیگر، آشنا کردن روستاییان با منابع اعتباری و تسهیلات حمایتی و امدادی است. شما می‌دانید که توده‌های محروم روستایی از همه امکانات قانونی مملکت بی‌بهره هستند. چون بی‌اطلاع هستند. آنها چه می‌دانند که در تبصره‌های بودجه برای کمک به کشاورزان چه نوشته شده است. هیچ‌کدام از اینها را نمی‌دانند. اصلاً نمی‌دانند که سررسید وامشان شده است و الآن دارند جریمه دیرکرد می‌پردازند.

آقای رئیس جمهور می‌رود آنجا و به او گزارش می‌دهند و می‌گویند که یک سال دیگر تمدید کردیم. برخی از کشاورزان می‌گویند که چه چیزی را تمدید کردید. اصلاً یادشان رفته است که بدهی دارند و یادشان رفته است که در حال پرداخت زیان دیرکرد هستند. اغلب توده‌های روستایی از دقایق تسهیلات

اعتباری منابع دولتی و بانکی آگاهی ندارند و نمی‌دانند و وارد نیستند. باید به آنها آگاهی داده شود تا به منابع اعتباری و تسهیلات حمایتی و امدادی و شرایط بهره‌مندی از آنها آگاهی صحیح و سریع و به‌موقع پیدا کنند.

آشنایی روشنگران روستا با اقتصاد بومی

مطلب بعدی، آشناکردن روشنگران توسعه و عمران با اقتصاد بومی در جوامع روستایی است. اقتصاددان‌های ما عمدتاً الگوی اقتصاد غربی را برای تمام موازین زندگی ما برگزیده‌اند. شما می‌دانید که بعضی وقت‌ها اصول و موازین اقتصاد کلاسیک، حتی در شهرهای ما هم حاکم نیست.

شما خیلی وقت‌ها اگر مطالعه کنید، می‌بینید که در نظام و اقتصاد کلان ما اصلاً قانون عرضه و تقاضا حاکم نیست. این نیست که بگوییم وقتی عرضه زیاد بشود قیمت پایین می‌آید. برعکس است. اصلاً یک بازار مصنوعی داریم که هیچ‌کدام از قوانین اصیل دنیای اقتصاد در آن کارساز نیست. در عوض خودمان یک موازینی داریم که آنها را باید در روستا بشناسیم. تا الآن دنبالش نرفته‌ایم و لذا آنها را نمی‌شناسیم.

بنابراین، در اینجا فکر می‌کنم که روشنگران توسعه و عمران باید با اقتصاد بومی و شرایط حاکم بر این اقتصاد آشنایی داشته باشند. این هم گامی در جهت تشخیص و شناخت ماهیت اقتصاد رایج روستایی یا رایج در مناطق روستایی است.

آشنایی روشنگران روستا با نسق‌ها و نظام‌های بهره‌برداری

مطلب شانزدهم، آشناکردن روشنگران توسعه و عمران با اصالت نسق‌ها و نظام‌های بومی بهره‌برداری در روستاهاست. خیلی اهمیت دارد که بدانیم که اصالت نسق‌بندی اراضی ما چه بوده است. الآن به‌رغم تمام تفاوت‌هایی که در اراضی این روستا وجود دارد، میان کسانی که موافق با تراز و تسطیح و تجهیز زمین‌هایشان هستند، با آن کسانی که با این کار موافقت نمی‌کنند، هیچ مشکلی وجود ندارد. زیرا حقاچه و مساحت زمین این کشاورزان برای نسق‌بندی عرفی محل معلوم است. آن‌قدر این نسق‌بندی‌های سنتی اساسی است و ریشه دارد و همه تأییدش می‌کنند که چهار روز دیگر که زمین‌های تسطیح‌شده را تقسیم کردند، مقداری از زمین که برای جاده، انهار و مرزها بیرون آمد، تمام را حساب می‌کنند و می‌گویند آقای دکتر نوروزی که ۳۷۴۲ متر مربع زمین داشت، ۲۴۲ مترمربع از آن برای فلان و فلان و فلان رفت و ۳۵۰۰ مترمربع زمین را تحویل بگیر. به اعتبار این نظام نسق‌بندی شما یک کلمه هم اعتراض نمی‌کنی. برای اینکه می‌دانی که درست است. یک نظامی برای نسق‌بندی زمین‌های روستا از قبل وجود داشته است که مورد اعتماد است. حالا برای حق آبیاری‌شان، مقدار آبشان و سایر موارد هم همین‌طور است.

اینها یک نظام نسق‌بندی دارند که نظام بومی برای بهره‌برداری‌شان است و روشنگران ما با آن آشنا نیستند. این گامی در جهت شناخت حقوق روستایی است و علی‌الاصول این مبحث جدیدی است که من در کتاب *آسیب‌شناسی توسعه* تحت عنوان حقوق روستایی به آن پرداخته‌ام که خیلی حق و حقوق‌ها در روستا

وجود دارد که اساسی است. ولی هیچ‌جا مکتوب نشده است. بنابراین در هیچ دادگاهی هم مورد قبول نیست. و حال آنکه هنوز که هنوز است اساس مشارکت و همکاری و همزیستی مسالمت‌آمیز مردم در هر یک از مناطق روستایی همین‌هاست.

ترویج روستاپژوهی و تحقیقات مزرعه‌ای

هفدهم، آموزش و ترویج روستاپژوهی و تحقیقات مزرعه‌ای است. خیلی موارد و مسائل و موضوعات است که ما در روستا داریم. به‌خصوص از جهات تولید و مسایلی که برای تولید و تبدیل وجود دارد و تحقیقاتی که باید پایه و ریشه‌اش در درون مزرعه باشد. ما تحقیقات مزرعه‌ای نداریم. تحقیقات ما آزمایشگاه و مؤسسه و تلفن و منشی و... دارد. این تحقیقات به‌درد این رژیم از تولید کشاورزی نمی‌خورد. تحقیقات این رژیم تولیدی که ما داریم باید از داخل مزرعه شروع بشود و بالا برود.

این هم مقدمه‌ای در جهت روستاشناسی و انجام تحقیقات مشارکتی در روستاهاست. تحقیقات مشارکتی در روستاها که ما می‌گوییم، یعنی اینکه مسئله و موضوع با مشارکت مردم، مروجان و کارشناسان و محققان در سطح مزارع تعیین بشود، مراحل علمی خودش را طی بکند، آزمایش‌های B Test و C Test آن با مشارکت و به‌صورت طرح‌های تحقیقی - ترویجی انجام بگیرد و نتیجه‌اش هم قابل نمایش و برای مردم هم قابل فهم باشد. شیوه‌های نوین ارزیابی سریع روستایی (RRA)^۱ و ارزیابی مشارکتی روستایی (PRA)^۲ در جریان برنامه‌ریزی‌ها و ارزشیابی‌های میدانی باید به‌خدمت گرفته شوند.

ترویج مقاوم‌سازی ابنیه روستایی

پله بعدی، ترویج مقاوم‌سازی مسکن و آبادانی روستاهاست که از مسائل بسیار بسیار مهم است. شما دیدید که در زلزله مهیبی که در فروردین‌ماه ۱۳۸۵ در شهرستان بروجرد رخ داد، در شهر بروجرد به نسبت روستاها، کمترین خسارت را داشتیم. ولی قریب به ۳۰۰ روستا بین ۳۰ تا ۱۰۰ درصد خسارت دیدند. البته اینها شانس آوردند که به‌دلیل آن پیش‌آگاهی‌هایی که داشتند در خانه‌های خود نخواستند و بیرون بودند. ولی در مواردی تمام خانه تخریب شده بود.

پس به‌عنوان سرآغازی در جهت آموزش به‌سازی، نوسازی و مقاوم‌سازی ابنیه روستایی (که خودت در جریان هستی و قبلاً هم با همدیگر مقاله‌ای داده بودیم) آبادانی و عمران محیط زیست توده‌های روستایی مقوله‌ای مهم برای ترویج است. آبادانی محیط زیست خودش یک مبحث خیلی مهمی است که ما در ترویج کمترین کار را در موردش کرده‌ایم و کمترین پروژه را در این خصوص داشته‌ایم. درحالی‌که می‌توانیم داشته باشیم. به‌جاست و مردم هم می‌پذیرند. الآن خیلی از خانواده‌ها مشتاق هستند که کسی بیاید و راجع به فضای سبز روستا برایشان صحبت بکند و راهنمایی‌شان بکند.

1. Rapid Rural Appraisal
2. Participatory Rural Appraisal

ترویج فناوری‌های مناسب در کشاورزی اقلیمی

نوزدهم، ترویج فناوری‌های مناسب تولید و فرآوری در کشاورزی اقلیمی است. منظور از کشاورزی اقلیمی که در اینجا صحبت می‌کنیم، همان کشاورزی اکولوژیک یا ارگانیک یا کشاورزی بوم‌شناختی است که متناسب با شرایط اقلیمی باشد که این‌را ما باید الآن یواش‌یواش راه بیندازیم. یعنی درحقیقت در الفبای ترویج‌مان باید مبحثی برای این موضوع باز بکنیم.

البته من دیدم که آقای دکتر جهان‌سوز^۱ در یک‌جایی صحبت کرده و مسائلی را هم در این زمینه مطرح کرده بود که خیلی خوب است این پیش‌برود و شما هم به امید خدا در این زمینه اگر وقت کردید مطالعه بکنید و وقت بگذارید. خیلی خوب است که ببینیم که اگر ما بخواهیم محصولاتمان را با استفاده از شرایط ارگانیک تولید بکنیم، چه چیزهایی را باید انتخاب بکنیم، چه چیزهایی را باید به مردم یاد بدهیم، انتظار چه تحقیقاتی را باید داشته باشیم و چه نوع آموزش‌های رسمی در این زمینه باید بدهیم. این هم کاری است که ضرورت دارد و دنیا هم در فکرش هست و درحقیقت آقای دکتر نوروزی، این گامی است در جهت توسعه کشاورزی پایدار. یعنی وقتی می‌گوییم کشاورزی پایدار، باید بگوییم که در کشاورزی اقلیمی ما چکار کرده‌ایم. کشاورزی که مبتنی بر کاربرد مواد مصنوعی و شیمیایی نباشد.

گسترش آموزش مبتنی بر پژوهش توسعه

و بالاخره آخرین پله یا در بعضی از موارد اولین پله، گسترش آموزش مبتنی بر پژوهش توسعه و عمران است. یعنی آموزشی که ما به هرکس چه روستایی و چه روشنگرمان می‌دهیم باید مبتنی بر پژوهش باشد. یعنی یک پژوهشی بکنیم، نتیجه‌اش را یا به کارشناسانمان و یا به کشاورزان و مخاطبانمان آموزش بدهیم. این هم گامی در راستای بهنگام کردن اطلاعات، معلومات و مهارت‌های عاملان تغییر و تحول با آخرین یافته‌های علمی در حوزه‌های مربوط می‌باشد.

البته در انتها باز هم می‌گوییم که لازم به توضیح است که این فرایند به‌مثابه نردبانی است که از هر دو سر آن می‌توان استفاده کرد. ابتدا و انتها یا آغاز و انجامی ندارد و حال آنکه فقدان و یا چشم‌پوشی و یا به‌هرصورت نپیمودن هر مرحله از این فرایند نیز به‌مثابه کسری پله و یا گذر نکردن از پله‌هایی از یک نردبان است که اگر باعث سقوط نشود، به‌طور حتم مانع‌گذار و گردش و چرخش طبیعی در این فرایند پیچیده خواهد شد. یعنی درست یک نردبان ۲۰ پله‌ای را شما در نظر بگیرید، اگر این نردبان یک پله را نداشته باشد و بخواهید بالا بروید، خیلی سخت باید بالا بروید و وقتی که بخواهید پایین بیایید، به‌خیال اینکه پله وجود دارد، ممکن است که خدای ناکرده سقوطی رخ بدهد. بنابراین، هر کدام از اینها فقط به‌جای خودشان لازم و ضروری هستند. ضمن اینکه من تصور ۲۰ پله را کرده‌ام. شاید ۱۰ پله هم شخص دیگری بتواند به این نردبان اضافه کند. شاید این ۲۰ مورد را خرد بکند و چیزهایی از اینها را بردارد و چیزهای دیگری بگذارد. ولی این چیزی است که به‌نظر من رسیده است.

۱. معاون وقت ترویج و نظام بهره‌برداری وزارت جهاد کشاورزی

بعضی وقت‌ها کسانی را من شنیده‌ام که می‌گویند این روستایی که روزه‌روز در صدش در حال کم شدن است، آن قدر در خور توجه نیست. یعنی این مرده قابل این شیون نیست. کل سیستم روستایی در حال جمع و محو شدن است و از این قبیل حرف‌ها...! لکن توجه شود که روستاییان به هر نسبت و درصدی از کل جمعیت، در عالم واقع و در حقیقت، کل مایه و یا سرمایه انسانی این سرزمین هستند که شایسته این همه توجهات نیز می‌باشند. و اضافه هم می‌کنم که به این دلیل که صرف نظر از اینکه اسمش روستانشین، روستایی، دهقان، کشاورز یا مولد یا بهره بردار و یا هر اسم دیگر باشد، به هر حال منابع پایه تولید ما در اختیارشان است. یعنی آن چیزی که ما در این مملکت، از دولت گرفته تا بقیه، به خاطر تملک آن «بالابزرگی» می‌کنیم، به این دلیل است که در این سرزمین وجود دارد و این سرزمین هم در اختیار همین اعضای جوامع روستایی است.

حالا هر چه این بهره‌برداران را ما آگاهتر، عالم‌تر و مسلط‌تر بکنیم، سرزمینمان آبادتر و درآمدشان بیشتر می‌شود. وضع خودشان هم بهتر می‌شود و امنیت بیشتری، هم از جهت اجتماعی و هم از جهت اقتصادی و رفاه حال مردم ایجاد می‌شود. اگر غیر از این باشد، منابع ما مرتب در حال فرسایش و از بین رفتن خواهد بود. به خصوص در دنیایی که امروز منابع و عوامل آلاینده روزه‌روز در حال بیشتر شدن است. و این هم مصیبت بزرگی است که اگر به آن توجه نکنیم، هر روز، مطابق آماری که می‌دهند، چند کیلومتر مربع با پیشروی کویر به سمت دشت‌های سرسبز و خرم کشور مواجه می‌شویم. هر سال چقدر جنگل در حال از بین رفتن است؟ در هر سال چقدر مرتع در حال از بین رفتن است؟ هر سال ما چقدر رانش اراضی یا فرسایش خاک‌های خوبمان را داریم؟ هر سال چقدر از اراضی ما برای مقاصد خدماتی نظیر راه، ساختمان و تأسیسات و از این قبیل مصارف و کاربری‌ها در حال از بین رفتن است؟ اینها آن منابعی هستند که ما از آنها ارتزاق می‌کنیم و اگر از بین بروند ما با چه چیزی می‌خواهیم ارتزاق کنیم. آیا می‌توانیم با انرژی فسیلی سربکنیم؟ نمی‌توانیم که. ما می‌خواهیم که از هر چیزی در این سرزمینمان به صورت بهتری استفاده بکنیم. من دیگر عرضی ندارم.

ارتباط نزدیک با توده‌های روستایی

ن: خیلی متشکرم از این وقتی که در اختیار بنده قرار دادید. من احساس می‌کنم که مواردی که شما در اینجا اشاره فرمودید، از طریق مطالعه و اینترنت و ابزار و داده‌های این چنینی قابل تحقق نباشد. به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد که آن کسی که متولی توسعه و عمران و آبادانی روستاهاست، باید ارتباط نزدیک و تنگاتنگ با قاطبه‌های روستایی برقرار بکند تا از این طریق بتوانیم بگویم که منابع پایه را می‌شناسد، مردم را می‌شناسد، دانش بومی را می‌شناسد و روستاشناسی را می‌تواند انجام بدهد. فکر می‌کنم که شما هم با من هم عقیده باشید.

ش: صددرصد با شما هم عقیده و معتقد هستم که ما در این موارد یک کار اصلی داریم و یک کارهای فرعی و جانبی. کار اصلی باید انجام بگیرد. کار فرعی اگر انجام نگیرد، کار گند پیش می‌رود. اینکه مروجی در سر مزرعه حاضر بشود و دست کشاورز را بگیرد یا کشاورز دست او را بگیرد و با همکاری همدیگر یک

کاری را درست انجام بدهند و یک تشخیصی را درست به جا برسانند، این اصل کار است. حالا اگر تلویزیون، مطبوعات، اینترنت و غیره در این باره یک آگاهی اضافی داد و تسهیلاتی فراهم کرد، این یک کار فرعی جانبی و کمکی مؤثر است.

مسئله این است که چند درصد از مولدان روستایی ما که غذای این ملت را تا حد ۸۵ درصد تولید می کنند، اصلاً اعتقادی به این چیزها دارند. آیا وقت صرف این چیزها می کنند؟ و اطلاعاتشان را از آنجا می گیرند؟ اصلاً مورد اعتمادشان است؟ اینها در خیلی از موارد اصرار می کنند که کارشناس مرکز خدمات بیاید به سر زمین و نگاه کند و آنچه را که می گویند، ببیند. هر کارشناسی می گوید که من دیده ام، مزرعه بغلی را هم دیده ام، این فلان چیز است، قبول نمی کند. با هر هزینه ای هم که شده کارشناس را به سر مزرعه می آورد و آنچه را که مورد نظرش است، نشان می دهد و می گوید که مرا مطمئن کن.

بارها شده است که روستاییان ما در اینجا برای مشکلی که از جهت تلقیح یا بارآوری یا بارداری برای گاوشان پیش آمده است هرگونه توصیه ای را که face to face یا صورت به صورت در دفتر به او گفته اند، قبول نکرده و خواهش و تمنا و التماس کرده است که کارشناس به داخل اصطبل یا به سر مزرعه برود و بعد بگوید که دامدار یا کشاورز چکار باید بکند. آنها این کار را کرده اند و نتیجه هم همان بوده است، ولی خوب کشاورز این اطمینان را حاصل نمی کرد، مگر اینکه کارشناس بیاید و در محل به مسئله و موضوع نگاه کند.

این است که حضور یک چیز دیگری است و این شاید همان فلسفه ای باشد که ما در مورد آموزش های حضوری و در مقام مقایسه با آموزش های مجازی داریم. وقتی که می گوئیم آموزش یعنی یک تجمع، گرد آمدن یک عده ای و نشستن و صدها رقم رفتار با همدیگر داشتن، تا در این فرایند یک چیز هم به یکدیگر یاد بدهند. حالا اگر قرار باشد که بنشینند پشت اینترنت و تمام موارد تحصیلی را بخواهند از این طریق و در این دنیای متنوع یاد بدهند و یاد بگیرند، من چه می توانم بشوم. یک آدم متنوع، گوشه گیر و منزوی.

من باید بیایم به مدرسه، در مدرسه با بچه ها دعوا بکنم، تو سرم بزنی، معلم مرا تنبیه بکند، دیر سر کلاس بروم، تشویق و تنبیه بشوم تا ساخته بشوم. برای ساخته شدن، حضور در صحنه لازم است و گرنه اگر قرار باشد که غیر از این باشد، خیلی از کارها را جور دیگر هم می شود انجام داد. ما فعل اصلی مان هم این است که همه حرف های درست است ولی سرانجام یک کشاورز خرده پا باید برود و آن زمین را شخم بزند و بذر را در دل این زمین بکارد تا سبز بشود.

دیروز رفیق همسایه من می گفت که امسال دیگر نخواستم بذر محلی طارم خودم را بکارم، رفتم به مرکز خدمات کشاورزی و گفتم که بذر فجر می خواهم تا بکارم. به من پاسخ گفته اند که تمام کردیم. این باید برود از هر کجا شده بذر را تهیه بکند و اینترنت هم به دردش نمی خورد. باید به جایی برود که این بذر را دارند، به مقدار کافی بخرد و در خزانه اش بکارد و زن و بچه اش آن نشاها را بکارند، و جین بکنند، با آفات و بیماری های مبارزه بکنند تا این محصول عمل بیاید. حالا اینترنت هر چه می گوید برای خودش می گوید. به هر حال این فعل اصلی باید در این مزرعه انجام بگیرد. حتی اگر فرزند این کشاورز یا خودش بهترین کاربر

اینترنت هم باشد و آخرین اطلاعات را بتواند درباره انواع مرغوب بذر ارائه دهد، بالاخره باید در بازار بگردد و بذر مطلوب خود را تهیه کند و برود سر مزرعه و کار اصلی را انجام بدهد.

ن: خیلی متشکرم. بنده در خدمتان هستم اگر فرمایشی دارید بفرمایید.

ش: عرضی ندارم. تشکر می‌کنم از حوصله‌ای که شما به خرج دادید و از خدا می‌خواهم در این راهی که پیش می‌روید، ان‌شا... موفق باشید. من تصور می‌کنم که آنچه را که گفتم برداشت‌های شخصی خودم بود و روی هیچ کدام اصرار ندارم. برای اینکه معتقدم هر کس در این گونه موارد بر مبنای تجربیات و برداشت و بضاعت علمی و تجربه خودش یک نظری را می‌دهد.

بنابراین من روی هیچ کدام از مطالبی که گفتم پافشاری نمی‌کنم که این است و به‌غیر این هیچ نیست. همه چیز قابل تغییر و تحول است. قابل اصلاح و پیشرفت است و امیدوارم که این نظریات و تجربیات بتواند برای کسانی که دغدغه توسعه کشاورزی و عمران روستایی این سرزمین را دارند، جوابگو باشد. کمک بکند و درسنامه‌ای باشد برای کسانی که در این زمینه می‌خواهند پیشرفت بکنند. این که اینها تا چه اندازه مبتنی بر تحقیقات است و تا چه اندازه از جهت علمی قابل پذیرش است، به نظر من خیلی مهم نیست. مهم این است که به درد کسانی بخورد که در این زمینه می‌خواهند کار بکنند.

شما هم موفق باشید. کار مهمی را در پیش گرفته اید. ان‌شا... که روزبه‌روز توسعه‌اش بدهید. شاید این کار شما با اختلالاتی هم مواجه بود، به دلیل وقفه‌هایی که ایجاد شد. ولی خوب بچمدان... کار را داریم تمام می‌کنیم. تمام که نه، شروع خوبی است. این بخش اولش دارد تمام می‌شود.

ضرورت به کارگیری ترویج در سایر فعالیت‌ها

احساس می‌کنم که ترویج به‌عنوان یک مکتب آموزشی، چیزی نیست که فقط اختصاص به کار کشاورزی داشته باشد. ما باید این مفهوم را تعمیمش بدهیم که ترویج راه و روش جدیدی است برای انتقال عقاید و نظریات و بازپس‌گیری بازتاب‌ها و بررسی‌شان و اصلاحشان. به‌خاطر اینکه علم را در بین اقشار مردم اشاعه بدهیم.

شاید بتوانیم بگوییم که در زمینه‌های تولیدی ما توفیقاتمان از ترویج خیلی زیاد بوده است. در دهه اول عمر ترویج بهترین کارنامه را ما از ترویج کشاورزی از خودمان باقی گذاشته‌ایم. در دهه‌های بعدی از مسائل و مشکلات صحبت شد. گفتیم در دهه ۴۰ گرفتاری اصلاحات ارضی و به‌عبارتی «اصلاحات طوفان‌زا» را داشتیم. در دهه ۵۰ پول نفت بالا رفت و مکتب ترویج با بی‌اعتنایی سیاست‌گذاران برخورد کرد و در اواخر این دهه، انقلاب اسلامی بود. در دهه ۶۰ جنگ بود. در دهه ۷۰ افراط و تفریط‌های اقتصادی در جامعه و نیز در زمینه توسعه کشاورزی رایج شد و راه و روش و برنامه‌ای مشخص نشد. در نیمه اول دهه ۸۰ هم به‌رحال با تجدیدسازمان گرفتار شدیم. و هنوز هم می‌توان ادعا کرد که در امور توسعه کشاورزی و به‌خصوص عمران و آبادانی روستاها با کم‌التفاتی مفرط سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزان مواجه بوده و می‌باشیم.

امیدوارم که با توجهی که در این ایام (در سال ۱۳۸۴) به‌وسیله مقامات دولتی اعلام می‌شود، به افشار روستایی، توده‌های خرده کشاورز و روستایانی که نیازمند آموزش و نیازمند عنایت لازم و حمایت هستند، توجه بشود.

خوشبختانه دیروز هم که شما ملاحظه فرمودید که طرحی در مجلس تصویب شد برای توسعه متوازن روستاها که مقدار زیادی تحت‌تأثیر نظام‌های آموزشی و ترویجی خواهد بود. بلاتردید در آینده اگر توجه نکنند و اینها تجدیدقوا پیدا نکنند، آن‌گاه با مشکل مواجه خواهند شد. حالا برای آبادانی روستاها هم هیچ فرق نمی‌کند.

ما یک روزی باید برای آبادان کردن روستاهایی که داریم جدأً و به‌طور پایدار اقدام کنیم. آبادانی هم مفهوم و معنای عملی و علمی و فیزیکی و یدی خیلی زیادی دارد که کسانی باید مهارت‌هایی برای انجام برخی از کارها داشته باشند.

شما شاید خودتان اطلاع داشته باشید، طرحی تحقیقاتی که ما با بنیاد مسکن اجرا کردیم، برای این بود که چطور اصول و روش‌های ساختمان‌سازی و ساخت مسکن روستایی را به‌مردم آموزش بدهیم. حالا باز عین همین را داریم که چطور آبادانی روستاها را به‌مردم آموزش بدهیم و شاید سرنوشت ترویج ما در آینده به این طرف کشانده بشود که ان شاء... همین جور هم باشد که ما ترویج را به‌عنوان یک راه و روش در درون هر کدام از دستگاه‌های اجرایی مان به‌عنوان یک رهیافت داشته باشیم که علم و تکنیک‌شان را از این طریق به‌مردم منتقل بکنند.

شما ملاحظه بفرمایید که ما برای رعایت موازین مربوط به ساختمان‌سازی خانه‌های شهری‌مان، چه آیین‌نامه‌هایی با چه تمهیداتی برای اعمال قانون که چه‌جوری بسازند که حق و حقوق جامعه حفظ بشود، داریم. درحالی‌که همین را هم اگر مثل جاهای دیگر آموزش بدهند، خوب مردم یاد می‌گیرند که فضای متعلق به‌جامعه را نباید بگیرند. حقوق ارتفاقی مردم را نباید نادیده بگیرند.

این چیزهایی است که باید آموزش می‌دادیم، ولی آموزش نداده‌ایم. یعنی من می‌خواهم بگویم که حتی در عمران و آبادی شهرها هم ترویج لازم است و ما باید این مفهوم را یواش‌یواش برای سیاست‌گذارها و برنامه‌ریزهایمان جا بیاندازیم. اسمش هم ترویج نباشد، هر چی می‌خواهد باشد که یک سیستمی وجود داشته باشد و این مردم را برای آن چیزهایی که مسائل عامه در آن مطرح است، آموزش بدهند و بدین‌سان، آموزش‌های ترویجی مقدمه هر‌گونه فرایند فرهنگ‌سازی است.

غفلت سازمان محیط زیست از ترویج و آموزش

گله‌ای که من از این رژیم و تشکیلات جدید حفاظت محیط زیست دارم، این است که هیچ‌کار ترویجی نکرده‌اند. مرتب هم می‌گویند آموزش، آموزش، کارشناسان آموزش، خوب که چی. بالاخره یک‌جایی یک کسی باید بیاید در این ده راه برود و بگوید که مردم این زباله‌ها را به این دلیل و به این دلیل اینجا

نریزید. بیاید آن نجا بریزید و این جوری بکنیم و این منافع هم عایدمان شود که محیط حفظ بشود. وگرنه نباید مرتب به مردم بگوییم که باید تمیز می کردید. حالا بگوییم اگر واقعاً زباله دارید، زباله را چه کارش بکنید. الآن در شرایطی که هیچ جا و مکانی برای انباشتن و هیچ نظامی برای جمع آوری زباله در خیلی از روستاهای این سرزمین (و مثلاً در مناطق جنگلی شمال کشور) و از جمله این روستای ما، وجود ندارد، انتظار داریم که اینها محیط زیست را حفظ بکنند. در نظامی که اینها بعضی وقتها، نفت گیرشان نمی آید، گاز هم گیرشان نمی آید، باز بگوییم درخت قطع نکنید. سردش است، می رود درخت قطع می کند. با قاطر هم که شده می رود و چوب می آورد. شما هم با قانون نمی توانید جلوشان را بگیرید.

باید امکاناتی برای رفاه مردم فراهم بشود. کسانی باشند که این آموزش را بدهند. می دانید که ما آموزش را همین جوری و بی پایه نمی دهیم. می رویم چیزهایی را بررسی می کنیم، می آییم به مراکز تحقیقاتی مان و به کارشناسان و به پیش کسوتانمان می گوییم، رویش نظر می دهند، یک عقیده صحیحی را به ما ارائه می دهند، ما آنرا به مردم توصیه می کنیم و بعد بازتاب آنرا دوباره می بریم به همان مراکز تحقیقاتی برای آگاهی و عنداللزوم بررسی مجدد - که این هم باز، مقدمه‌ای در فرایند فرهنگ سازی برای حفاظت از منابع و محیط زیست است.

آنچه در پاسخ به پرسش های شما بیان شد، تماماً با یاری گرفتن از محفوظات، خاطرات و برداشت های ذهنی و بدون مراجعه به هرگونه منبع و مرجع و مأخذ برای مستند کردن آنها بود که این مهم از ویژگی های تاریخ شفاهی است. امید است که شما و خوانندگان محترم، کم و کسرها و یا افراط و تفریط های مربوط به این نحوه پاسخ گویی را به این پاسخ دهنده ببخشایند. متشکرم.